انجیلها و اعمال رسولان

فهرست مطالب

متیو

فصل 1

1کتاب نسل عیسی مسیح، پسر داود، پسر ابراهیم.
2ابراهیم اسحاق را آورد .و اسحاق یعقوب را آورد .و یعقوب یهودا و برادرانش را آورد.
3و یهودا فارس و زرا را از تامار آورد .و فارس اسروم را آورد .و اسروم ارام را آورد.
4و ارام امیناداب را آورد .و امینادب ناسون را آورد .و ناسون سالمون را آورد.
5و سالمون بوز راخاب آورد .و بوز عوبید را از روت آورد .و عوبد یسی را آورد.
6و یسی داود پادشاه را آورد .و داوود پادشاه، سلیمان را از او که همسر اوریاس بود، آورد.
7و سلیمان ربعام را آورد .و روبعام ابیا را آورد .و ابیا آسا را آورد.
8و آسا یوسفات را آورد .و یوسفات یورام را آورد .و یورام اوزیاس را آورد.
9و اوزیاس یواتام را آورد .و یواتام اخاز را آورد .و اخاز حزقیاس را آورد.
10و حزقیا مَنَسی را آورد .و منسی آمون را آورد .و آمون یوشیا را آورد.
۱۱ و یوشیا یخونیا و برادرانش را در زمانی که به بابل برده شدند، آورد.
12و پس از آنکه آنها را به بابل آوردند، یخونیاس صلاتییل را آورد .و صلاحیل زروبابل را آورد.
13و زروبابل ابیود را آورد .و ابیود الیاقیم را آورد .و الیاقیم عزور را آورد.
14و عزور سادوک را آورد .و سادوک اخیم را آورد .و اخیم الیود را آورد.
15و الیود اِلعازار را آورد .و الازار متان را آورد .و متان یعقوب را آورد.
16و یعقوب، یوسف را به دنیا آورد، شوهر مریم را که از او عیسی که مسیح نامیده می شود، متولد شد.
17پس تمامی نسلها از ابراهیم تا داوود چهارده نسل است .و از داوود تا اسارت به بابل، چهارده نسل است .و از انتقال به بابل تا مسیح
چهارده نسل است.
18و تولد عیسی مسیح به این صورت بود :هنگامی که مادرش مریم برای یوسف نامزد شد، قبل از اینکه با هم جمع شوند، او را صاحب
فرزند روح القدس یافتند.
19پس شوهرش یوسف که مردی عادل بود و نمیخواست او را سرمشق عمومی قرار دهد، تصمیم گرفت او را پنهانی دور کند.
20اما در حالی که او در این چیزها فکر می کرد، اینک، فرشته خداوند در خواب بر او ظاهر شد و گفت :یوسف، ای پسر داوود، نترس
که همسرت مریم را نزد خود بگیری، زیرا آنچه در او آبستن شده است از روح القدس
21و او پسری به دنیا خواهد آورد و تو نام او را عیسی خواهی خواند، زیرا او قوم خود را از گناهانشان نجات خواهد داد.
22اکنون همه اینها انجام شد تا آنچه از خداوند به وسیله نبی گفته شده بود محقق شود:
23اینک، باکره باردار خواهد شد و پسری خواهد آورد و نام او را امانوئل خواهند خواند که به معنی خدا با ماست.
۲۴ آنگاه یوسف که از خواب برخاسته بود، چنانکه فرشته خداوند به او دستور داده بود، عمل کرد و همسرش را نزد خود گرفت.
25و او را نشناخت تا اینکه پسر نخست زاده خود را به دنیا آورد و او را عیسی نامید.

فصل 2

1و چون عیسی در بیت لحم یهودیه در روزگار هیرودیس پادشاه به دنیا آمد، اینک حکیمانانی از مشرق به اورشلیم آمدند،
2و گفت :کجاست کجاست مولود پادشاه یهود؟ زیرا ستاره او را در مشرق دیدیم و آمده ایم تا او را بپرستیم.
3چون هیرودیس پادشاه این چیزها را شنید، مضطرب شد و تمام اورشلیم با او.
4و چون جمیع سران کاهنان و علمای قوم را گرد آورد، از ایشان پرسید که مسیح در کجا متولد شود.
۵ و به او گفتند» :در بیتلحم یهودیه، زیرا که نبی چنین نوشته است:
6و تو بیت لحم، در زمین یهودا، در میان امیران یهودا کوچکترین نیستی، زیرا که از تو فرمانداری خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل
حکومت خواهد کرد.
۷ آنگاه هیرودیس حکیمان را مخفیانه فرا خواند و از آنان پرس و جو کرد که ستاره در چه ساعتی ظاهر شد.
8و آنها را به بیت لحم فرستاد و گفت» :بروید و در جستجوی کودک خردسال باشید .و چون او را یافتید، دوباره به من خبر دهید تا من نیز
بیایم و او را بپرستم.
9چون پادشاه را شنیدند، رفتند .و اینک ستاره ای که در مشرق دیدند از پیشاپیش آنها رفت تا آمد و بر جایی که کودک بود ایستاد.
10چون ستاره را دیدند با شادی بسیار شاد شدند.
11و چون به خانه آمدند، طفل را با مادرش مریم دیدند و به زمین افتادند و او را پرستش کردند و چون خزانه های خود را گشودند،
هدایایی به او تقدیم کردند .طلا و کندر و مر.
12و چون در خواب از خدا اخطار شد که نزد هیرودیس باز نگردند، از راه دیگری به کشور خود رفتند.
13و چون رفتند، اینک، فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شد و گفت :برخیز و طفل و مادرش را بگیر و به مصر فرار کن و آنجا
باش تا من به تو خبر دهم .هیرودیس به دنبال کودک خردسال خواهد بود تا او را نابود کند.
14چون برخاست، شبانه طفل و مادرش را گرفت و به مصر رفت.

15و تا زمان مرگ هیرودیس در آنجا بود تا آنچه از خداوند به وسیله نبی گفته شده بود تحقق یابد که میگفت :پسرم را از مصر فرا خواندم.
16آنگاه هیرودیس چون دید که حکیمان او را مسخره میکنند، بسیار خشمگین شد، فرستاده، و همه کودکانی را که در بیتلحم و در تمام کرانههای آن، از دو سال به پایینتر بودند، کشت .زمانی که با پشتکار از حکیمان جویا شده بود.
17آنگاه آنچه توسط ارمی نبی گفته شده بود، تحقق یافت:
18در راما آوازی شنیده شد، زاری و گریه و ماتم بزرگ، راحیل برای فرزندان خود گریه میکرد و تسلی نمیگرفت، زیرا آنها نیستند.
19اما چون هیرودیس مرد، اینک فرشته خداوند در خواب به یوسف در مصر ظاهر شد.
20و گفت :برخیز و طفل و مادرش را بگیر و به سرزمین اسرائیل برو زیرا آنها مرده اند که جویای جان کودک بودند.
21و او برخاست و طفل و مادرش را گرفت و به سرزمین اسرائیل آمد.
22اما چون شنید که آرکلائوس در یهودیه در اتاق پدرش هیرودیس سلطنت کرد، ترسید که به آنجا برود، اما در خواب از خدا اخطار شده بود، به طرف جلیل روی آورد.
23و او آمد و در شهری به نام ناصره ساکن شد تا آنچه توسط انبیا گفته شده محقق شود که او را ناصری می نامند.

فصل 3

1در آن روزها یحیی تعمید دهنده آمد و در بیابان یهودیه موعظه کرد.
2و گفت :توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.
3زیرا این همان کسی است که توسط اشعیا نبی از او سخن گفته بود، صدای کسی که در بیابان ندا میدهد، راه خداوند را آماده کنید، راههای او را راست کنید.
4و همان یحیی جامهای از پشم شتر و کمربند چرمی در کمر داشت .و گوشت او ملخ و عسل وحشی بود.
5آنگاه اورشلیم و تمامی یهودیه و تمامی نواحی اطراف اردن نزد او رفتند.
6و از او در اردن تعمید گرفتند و به گناهان خود اعتراف کردند.
٧ امّا چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان را دید که به تعمید او میآیند، به ایشان گفت :ای نسل افعیها، چه کسی به شما هشدار داده است که از خشم آینده فرار کنید؟
8پس میوههای مناسب برای توبه بیاورید:
9و فکر نکنید که در خود بگویید، ما ابراهیم را برای پدر خود داریم، زیرا به شما می گویم که خدا قادر است از این سنگ ها فرزندانی برای ابراهیم بیاورد.
10و اکنون نیز تبر به ریشه درختان گذاشته می شود :بنابراین هر درختی که میوه خوب به بار نمی آورد کنده می شود و در آتش انداخته می شود.
١١ من شما را با آب تعمید میدهم تا توبه کنید، اما کسی که بعد از من میآید از من قویتر است و من لایق کفشهای او نیستم، او شما را به روحالقدس و با آتش تعمید خواهد داد.
12که بادبزن در دست اوست و کف خود را کاملاً پاک میکند و گندم خود را در انبار جمع میکند .اما کاه را با آتشی خاموش ناپذیر خواهد سوزاند.
13سپس عیسی از جلیل به اردن نزد یوحنا آمد تا از او تعمید یابد.
14اما یحیی او را منع کرد و گفت :من باید از تو تعمید بگیرم و تو نزد من می آیی؟
15و عیسی در پاسخ به او گفت " :بگذار که اکنون چنین باشد، زیرا چنین است که ما تمام عدالت را انجام دهیم ".سپس او را رنج داد.
16و عیسی چون تعمید یافت بی درنگ از آب بیرون رفت و اینک آسمان به روی او گشوده شد و روح خدا را دید که مانند کبوتری فرود آمد و بر او روشن شد.
17و اینک صدایی از آسمان که میگوید، این است پسر محبوب من که از او خشنود هستم.

فصل 4

1سپس عیسی توسط روح به بیابان هدایت شد تا از شیطان وسوسه شود.
2و چون چهل روز و چهل شب روزه گرفت، پس از آن گرسنه شد.
3و چون وسوسهگر نزد او آمد، گفت» :اگر پسر خدا هستی، دستور بده که این سنگها نان شوند.
4امّا او پاسخ داد و گفت :نوشته شده است که انسان تنها با نان زنده نخواهد ماند، بلکه با هر کلامی که از دهان خدا بیرون میآید.
۵ آنگاه ابلیس او را به شهر مقدس برد و او را بر قلهای از معبد نشاند.
6و به او گفت" :اگر پسر خدا هستی، خودت را بیفکن، زیرا مکتوب است، او به فرشتگان خود در مورد تو دستور خواهد داد، و آنها تو را در دستان خود خواهند برد تا مبادا پای خود را بشکنی .در برابر یک سنگ
٧ عیسی به او گفت، باز هم نوشته شده است که یهوه خدای خود را امتحان مکن.
8بار دیگر، ابلیس او را به کوهی بسیار بلند می برد و تمام پادشاهی های جهان و جلال آنها را به او نشان می دهد.
9و به او گفت» :همه اینها را به تو خواهم داد، اگر به زمین بیفتی و مرا پرستش کنی«.
١٠ آنگاه عیسی به او گفت » :از اینجا برو، ای شیطان، زیرا مکتوب است که خداوند، خدای خود را عبادت کن و فقط او را عبادت کن«.
11سپس شیطان او را ترک کرد، و اینک، فرشتگان آمدند و او را خدمت کردند.

12و چون عیسی شنید که یحیی را به زندان انداختند، به جلیل رفت.
13و ناصره را ترک کرد، آمد و در کفرناحوم، که در کرانه دریا، در حدود زابلون و نفتالیم است، ساکن شد.
14تا آنچه توسط اشعیای نبی گفته شده بود، تحقق یابد:
15زمین زابولون و زمین نفتالیم در راه دریا، آن سوی اردن، جلیل غیریهودیان.
16قومی که در تاریکی نشسته بودند، نور عظیمی دیدند .و برای آنان که در منطقه و سایه مرگ نشستهاند، نور میدرخشد.
17از آن زمان عیسی شروع به موعظه کرد و گفت :توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.
18و عیسی در کنار دریای جلیل راه میرفت، دو برادر به نامهای شمعون به نام پطرس و برادرش اندریاس را دید که توری به دریا
میاندازند، زیرا ماهیگیر بودند.
19و او به آنها گفت :از من پیروی کنید تا شما را ماهیگیران انسان کنم.
20و بی درنگ تورهای خود را گذاشتند و به دنبال او رفتند.
21و از آنجا رفت، دو برادر دیگر، یعقوب پسر زبدی و برادرش یوحنا را دید که با پدرشان زبدی در کشتی بودند و تورهای خود را
تعمیر میکردند .و آنها را صدا زد.
22و بلافاصله کشتی و پدر خود را ترک کردند و به دنبال او رفتند.
23و عیسی در سراسر جلیل می گشت و در کنیسه های ایشان تعلیم می داد و انجیل ملکوت را موعظه می کرد و هر بیماری و هر
بیماری را در میان مردم شفا می داد.
24و شهرت او در سراسر شام فرا گرفت و همه بیماران مبتلا به بیماریها و عذابهای مختلف و شیاطین و دیوانگان و فلج را نزد او
آوردند .و آنها را شفا داد.
25و انبوهی از مردم از جلیل و از دکاپولیس و از اورشلیم و یهودیه و از آن سوی اردن به دنبال او آمدند.

فصل 5

1و چون جمعیت را دید، به کوهی رفت و چون غروب کرد، شاگردانش نزد او آمدند.
2و دهان خود را گشود و به آنها تعلیم داد و گفت:
3خوشا به حال فقیران در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.
4خوشا به حال سوگواران، زیرا آنها تسلی خواهند یافت.
5خوشا به حال حلیمها، زیرا آنها وارث زمین خواهند بود.
6خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت زیرا که سیر خواهند شد.
7خوشا به حال مهربانان، زیرا آنها رحمت خواهند یافت.
8خوشا به حال پاکدلان زیرا که خدا را خواهند دید.
9خوشا به حال صلحجویان، زیرا آنها فرزندان خدا خوانده خواهند شد.
10خوشا به حال کسانی که به خاطر عدالت جفا میشوند، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.
11خوشا به حال شما که به خاطر من شما را دشنام دهند و آزار دهند و هر نوع بدی را علیه شما به دروغ بگویند.
12شاد باشید و بسیار شاد باشید زیرا که پاداش شما در آسمان زیاد است زیرا انبیایی را که پیش از شما بودند، آزار دادند.
13شما نمک زمین هستید، اما اگر نمک مزه خود را از دست داده است، با چه نمکی باید نمک زد؟ از این پس هیچ سودی ندارد، جز
اینکه بیرون رانده شود و زیر پای مردم زیر پا گذاشته شود.
14شما نور جهان هستید .شهری که بر روی یک تپه قرار دارد را نمی توان پنهان کرد.
15و مردم شمعی روشن نمیکنند و زیر شمع میگذارند، بلکه روی شمعدان میگذارند .و به همه کسانی که در خانه هستند نور می دهد.
16بگذارید نور شما در برابر مردم بدرخشد تا اعمال نیک شما را ببینند و پدر شما را که در آسمان است جلال دهند.
17مپندارید که آمدهام تا شریعت یا انبیا را از بین ببرم.
18زیرا به راستی به شما میگویم، تا آسمان و زمین بگذرد، یک نت یا یک ذرّه از شریعت نمیگذرد، تا زمانی که همه تحقق یابد.
19پس هر که يكي از اين احكام كوچك را بشكند و به مردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کوچکترین خوانده خواهد شد، اما هر که آنها
را انجام دهد و تعلیم دهد، در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.
20زیرا به شما میگویم که اگر عدالت شما از عدالت کاتبان و فریسیان بیشتر نباشد، هرگز به ملکوت آسمان وارد نخواهید شد.
21شنیدهاید که آنها از قدیم گفتهاند که نکش .و هر که بکشد در خطر قضاوت خواهد بود.
22امّا من به شما می گویم که هر که بدون دلیل بر برادر خود خشمگین شود در خطر داوری خواهد بود و هر که به برادر خود بگوید
راکا در خطر شورا خواهد بود، اما هر که بگوید :ای احمق ، در خطر آتش جهنم باشد.
23پس اگر هدایای خود را به مذبح بیاوری و در آنجا به یاد بیاوری که برادرت علیه تو چیزهایی دارد.
24هدیه خود را در مقابل مذبح بگذار و برو .ابتدا با برادرت آشتی کن و سپس بیا و هدیه خود را تقدیم کن.
25تا زمانی که با او در راه هستی، به سرعت با دشمن خود موافقت کن .مبادا دشمن تو را به قاضی تحویل دهد و قاضی تو را به افسر
تحویل دهد و به زندان افکنده شوی.
26همانا من به تو می گویم، هرگز از آنجا بیرون نخواهی آمد، تا زمانی که نهایت مبلغ را بپردازی.
27شنیدهاید که از قدیم الایام میگفتند زنا مکن.
28اما من به شما میگویم که هر که به زنی برای شهوت او نگاه کند، در دل خود با او زنا کرده است.

29و اگر چشم راستت تو را آزار دهد، آن را درآور و از خود بيفكن، زيرا براي تو سودمند است كه يكي از اعضاي تو هلاك شود، نه
اينكه تمام بدنت به جهنم افكند.
30و اگر دست راستت تو را آزار دهد، آن را قطع كن و از خود بينداز، زيرا براي تو سودمند است كه يكي از اعضاي تو هلاك شود، نه
اينكه تمام بدنت به جهنم افكند.
31گفته شده است :هر كه زن خود را رها كند، نامه طلاق به او بدهد.
32اما من به شما می گويم كه هر كه زن خود را به جز به خاطر زنا رها كند، او را به زنا می كشاند و هر كه با زن طلاق گرفته ازدواج
كند زنا كرده است.
33باز هم شنيدهايد كه آنها از قديم گفتهاند كه قسم نخوری، بلكه سوگندهايت را به خداوند بجا آور.
34اما من به شما ميگويم، اصلاً قسم نخوريد .نه توسط بهشت ;زيرا اين عرش خداست:
35و نه به زمين .زيرا زير پاي اوست .زيرا اين شهر پادشاه بزرگ است.
36به سر خود سوگند نخور، زيرا نمی توانی يک مو را سفيد يا سياه كنی.
37اما اجازه دهيد ارتباط شما، آری، آری باشد .نه، نه، زيرا آنچه بيش از اينها است، از شر است.
38شنيده ايد كه گفته شده است چشم در برابر چشم و دندان در مقابل دندان.
39اما من به شما می گويم كه در برابر بدی مقاومت نكنيد، بلكه هر كه به گونه راست شما بزند، ديگری را نيز به سوی او بازگردان.
40و اگر كسی از تو به قانون شكايت كرد و كتت را بردارد، ردای تو را نيز به او بده.
41و هر كس تو را مجبور كند كه يک مايل بروی، دوتا با او برو.
42به كسی كه از تو ميخواهد بده، و از كسی كه از تو قرض ميگيرد، روی گردان.
43شنيدهايد كه گفته ميشود، همسايه خود را دوست بدار و از دشمن خود متنفر باش.
44اما من به شما ميگويم، دشمنان خود را دوست بداريد، آنها را كه شما را نفرين ميكنند بركت دهيد، به كسانی كه از شما نفرت دارند
نيكی كنيد، و برای كسانی كه شما را آزار ميدهند و شما را آزار ميدهند دعا كنيد.
45تا فرزندان پدر آسمانی خود باشيد زيرا او خورشيد خود را بر شرور و نيكو طلوع ميكند و بر عادلان و ظالمان باران ميبارد.
46زيرا اگر كسانی را كه شما را دوست دارند دوست بداريد، چه پاداشی داريد؟ آيا حتی باجگيران هم همينطور نيستند؟
47و اگر فقط به برادران خود سلام كنيد، چه كاری بيشتر از ديگران انجام می دهيد؟ آيا حتی باج گزاران هم چنين نيستند؟
48پس كامل باشيد، چنانكه پدر شما كه در آسمان است كامل است.

فصل 6

1مواظب باشيد كه صدقه خود را در حضور مردم انجام ندهيد تا از آنها ديده شويد، وگرنه از پدر خود كه در آسمان است پاداشی نداريد.
2پس چون صدقه خود را ميدهی، مانند رياكاران در كنيسهها و كوچهها، در حضور خود شيپور ننواز تا از مردم جلال پيدا كنند .همانا به
شما می گويم كه آنها پاداش خود را دارند.
3اما چون صدقه ميدهی، دست چپت را نشناسد كه دست راستت چه ميكند.
4تا صدقهات در نهان باشد و پدرت كه در نهان ميبيند، آشكارا به تو پاداش خواهد داد.
5و چون دعا می كنی، مثل منافقان نباش، زيرا دوست دارند در كنيسه ها و گوشه های كوچه ها ايستاده نماز بخوانند تا مردم ديده شوند .
همانا به شما می گويم كه آنها پاداش خود را دارند.
6اما تو وقتی دعا ميكنی، به گنجه خود وارد شو، و چون در را ببندی، به پدرت كه در نهان است دعا كن .و پدرت كه در نهان می بيند،
آشكارا به تو پاداش خواهد داد.
٧ امّا وقتی دعا ميكنيد، مانند امتها تكرار بيهوده نكنيد، زيرا ميپندارند كه به خاطر سخنان بسيارشان شنيده خواهند شد.
8پس مانند آنها نباشيد، زيرا پدر شما می داند كه شما به چه چيزهايی نياز داريد، قبل از اينكه از او بخواهيد.
9پس به اين ترتيب دعا كنيد :ای پدر ما كه در آسمانی، نام تو مقدس باد.
10پادشاهی تو بيايد .اراده تو در زمين نيز چنانكه در آسمان است.
11نان روزانه ما را امروز به ما بده.
١٢ و بدهيهای ما را ببخش، همانطور كه ما بدهكاران خود را ميبخشيم.
13و ما را به وسوسه نرسان، بلكه ما را از شر نجات ده، زيرا پادشاهی و قدرت و جلال تا ابدالاباد از آن توست .آمين.
14زيرا اگر گناهان مردم را ببخشيد، پدر آسمانی شما نيز شما را خواهد بخشيد.
15اما اگر شما گناهان مردم را نبخشيد، پدر شما نيز گناهان شما را نخواهد بخشيد.
16و چون روزه ميگيريد، مانند منافقان غمگين نباشيد، زيرا صورت خود را مخدوش ميسازند تا در نظر مردم روزهدار جلوه كنند .همانا
به شما می گويم كه آنها پاداش خود را دارند.
17اما تو وقتی روزه ميگيری، سر خود را مسح كن و صورت خود را بشويی.
18تا به مردم ظاهر نشويد كه روزه بگيريد، بلكه برای پدر خود كه در نهان است ظاهر شويد، و پدر شما كه در نهان می بيند، آشكارا به
شما پاداش خواهد داد.
١٩ برای خود گنجهايی بر روی زمين جمع نكنيد، جايی كه پروانه و زنگزدگی در آن فاسد ميشود، و دزدان ميشكنند و ميدزدند.
20اما برای خود در بهشت گنجهايی جمع كنيد، جايی كه نه پروانه و نه زنگ زدگی فاسد نميكند، و دزدان نميشكنند و نميدزدند.
21زيرا جايی كه گنج شماست، دل شما نيز آنجا خواهد بود.
22نور بدن چشم است، پس اگر چشم تو مجرد باشد، تمام بدنت پر نور خواهد بود.

23اما اگر چشم تو بد باشد، تمام بدنت پر از تاریکی خواهد بود .پس اگر نوری که در توست تاریکی است، آن تاریکی چقدر بزرگ است!
24هیچکس نمیتواند دو ارباب را خدمت کند، زیرا یا از یکی متنفر خواهد بود و دیگری را دوست خواهد داشت .وگرنه به یکی می چسبد
و دیگری را تحقیر می کند .شما نمی توانید به خدا و مامون خدمت کنید.
25بنابراین من به شما می گویم، برای جان خود فکر نکنید که چه بخورید یا چه بنوشید .و نه برای بدن خود، چه چیزی بپوشید .آیا جان
بیش از گوشت و بدن از لباس نیست؟
26پرندگان آسمان را بنگرید زیرا نه می کارند و نه درو می کنند و نه در انبارها جمع می کنند .اما پدر آسمانی شما آنها را تغذیه می کند .
آیا شما خیلی بهتر از آنها نیستید؟
27کدام یک از شما با فکر کردن می تواند یک ذراع به قد خود بیفزاید؟
28و چرا برای لباس فکر می کنید؟ نیلوفرهای صحرا را در نظر بگیرید که چگونه رشد می کنند .نه زحمت می کشند و نه می چرخند:
29و با این حال به شما میگویم که حتی سلیمان نیز در تمام جلال خود مانند یکی از اینها آراسته نشده بود.
30پس اگر خدا علفهای صحرا را که امروز هست و فردا در تنور میاندازند، اینچنین میپوشاند، آیا شما را ای کمایمانها بیشتر نخواهد
پوشاند؟
31پس فکر نکنید و نگویید چه بخوریم؟ یا چه بنوشیم؟ یا به چه لباسی بپوشیم؟
32زیرا غیریهودیان به دنبال همه این چیزها هستند (.زیرا پدر آسمانی شما می داند که شما به همه این چیزها نیاز دارید.)
33اما شما ابتدا ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید .و همه این چیزها به شما اضافه خواهد شد.
34پس به فکر فردا نباشید، زیرا فردا به فکر امور خود خواهد بود .برای روز بد آن بس است.

فصل 7

1قضاوت نکنید تا مورد قضاوت قرار نگیرید.
2زیرا با هر داوری که قضاوت کنید، داوری خواهید شد، و با اندازهای که میسنجید، دوباره برای شما سنجیده خواهد شد.
3و چرا خار را که در چشم برادرت است می بینی، اما به تیری که در چشم خود است نمی اندیشی؟
4یا چگونه میخواهی به برادرت بگوئی که اجازه بده من آن را از چشمت بیرون بیاورم .و اینک تیری در چشم توست؟
5ای ریاکار، اول تیر را از چشم خود بیرون بیاور .و آنگاه به وضوح خواهی دید تا خال را از چشم برادرت بیرون بیاوری.
6آنچه را که مقدس است به سگها ندهید، مرواریدهای خود را پیش خوکها نیندازید، مبادا آنها را زیر پاهای خود لگدمال کنند و برگردند و
شما را بشکنند.
۷ بخواهید و به شما داده خواهد شد .جستجو کنید و خواهید یافت .بکوبید و به روی شما باز خواهد شد:
8زیرا هر که بخواهد دریافت میکند .و هر که جستجو کند، می یابد .و به روی کسی که بکوبد باز خواهد شد.
9یا کدام مرد از شماست که اگر پسرش نان بخواهد به او سنگ می دهد؟
10یا اگر ماهی بخواهد مار به او خواهد داد؟
11پس اگر شما که شریر هستید، میدانید که چگونه به فرزندان خود هدایای خوب بدهید، چقدر بیشتر پدر شما که در آسمان است، به
کسانی که از او میخواهند چیزهای نیک خواهد بخشید؟
12پس هر آنچه می خواهید که مردم با شما انجام دهند، شما نیز با آنها انجام دهید زیرا این است شریعت و انبیا.
13از دروازه تنگ وارد شوید زیرا که دروازه وسیع است و راهی که به هلاکت منتهی میشود و بسیارند کسانی که در آن وارد میشوند.
14زیرا تنگ است دروازه و تنگ راه است که به حیات منتهی می شود و اندکی هستند که آن را می یابند.
15از پیامبران دروغین که در لباس گوسفند نزد شما می آیند برحذر باشید، اما در باطن گرگهای درنده هستند.
16آنها را از میوه هایشان خواهید شناخت .آیا مردم انگور خار یا انجیر خار جمع می کنند؟
17به همین ترتیب هر درخت نیکو میوه نیکو میآورد .اما درخت فاسد میوه بد می آورد.
18درخت خوب نمی تواند میوه بد بیاورد و درخت فاسد نمی تواند میوه خوب بیاورد.
19هر درختی که میوه نیکو به بار نمی آورد، کنده شده و در آتش انداخته می شود.
20بنابراین شما آنها را از طریق میوه های آنها خواهید شناخت.
21هر کس که به من بگوید، خداوند، خداوند، وارد ملکوت آسمان نخواهد شد .اما کسی که اراده پدر من را که در آسمان است انجام دهد.
22بسیاری در آن روز به من خواهند گفت» :خداوندا، خداوند، آیا به نام تو نبوّت نکردهایم؟ و به نام تو شیاطین را بیرون کردهای؟ و به
نام تو کارهای شگفت انگیز بسیاری انجام داد؟
23و آنگاه به ایشان اقرار خواهم کرد که هرگز شما را نشناختم.
24پس هر که این سخنان من را بشنود و آنها را انجام دهد، او را به مرد حکیمی تشبیه خواهم کرد که خانه خود را بر صخره بنا کرد.
25و باران نازل شد و سیل آمد و بادها وزیدند و بر آن خانه کوبیدند .و سقوط نکرد زیرا بر صخره ای بنا شده بود.
26و هر که این سخنان من را بشنود، و آنها را انجام ندهد، به مردی احمق تشبیه خواهد شد که خانه خود را بر روی شن بنا کرد.
27و باران نازل شد و سیل آمد و بادها وزیدند و بر آن خانه کوبیدند .و سقوط کرد :و سقوط آن بزرگ بود.
28و چنین گذشت، هنگامی که عیسی این سخنان را به پایان رساند، مردم از تعلیم او شگفت زده شدند:
29زیرا او آنها را مانند کسی که دارای قدرت است تعلیم میداد، و نه به عنوان کاتبان.

فصل 8

1وقتی از کوه پایین آمد، جماعت زیادی به دنبال او رفتند.
2و اینک، یک جذامی آمد و او را پرستش کرد و گفت :خداوندا، اگر بخواهی، میتوانی مرا پاک کنی.
3و عیسی دست خود را دراز کرده، او را لمس کرده، گفت » :میخواهم .پاک باش و بلافاصله جذام او پاک شد.
4و عیسی به او گفت :ببین به کسی نگو .اما برو، خودت را به کاهن نشان ده، و هدیه ای را که موسی امر کرده است، تقدیم کن تا شهادتی برای ایشان باشد.
5و چون عیسی به کفرناحوم وارد شد، صدیقی نزد او آمد و او را التماس کرد.
6و گفت» :خداوندا، غلام من فلج در خانه دراز کشیده و به شدت عذاب میکشد.
7و عیسی به او گفت، من خواهم آمد و او را شفا خواهم داد.
8صدور در جواب گفت :خداوندا، من لایق این نیستم که تو زیر سقف من بیایی، بلکه فقط کلمه را بگو و بنده من شفا خواهد یافت.
9زیرا من مردی تحت فرمان هستم و سربازانی زیر دست خود دارم .و به دیگری بیا و او می آید .و به بنده من این کار را بکن و او انجام می دهد.
10چون عیسی این را شنید، تعجب کرد و به پیروانش گفت » :آینه به شما میگویم، نه، نه در اسرائیل ایمانی به این بزرگی پیدا نکردهام.
11و من به شما می گویم که بسیاری از مشرق و مغرب خواهند آمد و با ابراهیم و اسحاق و یعقوب در ملکوت آسمان خواهند نشست.
12اما فرزندان پادشاهی به تاریکی بیرون رانده خواهند شد :گریه و دندان قروچه خواهد بود.
13و عیسی به صدیر گفت :برو .و همانطور که ایمان آوردی، با تو نیز چنین شود .و بنده او در همان ساعت شفا یافت.
14و چون عیسی به خانه پطرس آمد، مادر زن خود را دید که دراز کشیده بود و تب داشت.
15و دست او را لمس کرد و تب او را رها کرد و او برخاست و به آنها خدمت کرد.
16چون شام فرا رسید، بسیاری از شیاطین را نزد او آوردند و او ارواح را با کلام خود بیرون کرد و همه بیماران را شفا داد.
17تا آنچه توسط اشعیا نبی گفته شده بود، تحقق یابد که میگوید» :نفس ناتوانیهای ما را گرفت و بیماریهای ما را برداشت.
18و چون عیسی جمعیت زیادی را در اطراف خود دید، دستور داد تا به سوی دیگر بروند.
19و کاتبانی آمد و به او گفت» :استاد، هر جا که بروی، از تو پیروی خواهم کرد.
20و عیسی به او گفت :روباه ها سوراخ دارند و پرندگان آسمان لانه دارند .اما پسر انسان جایی ندارد که سر خود را بگذارد.
21و یکی دیگر از شاگردانش به او گفت» :خداوندا، اول اجازه بده تا بروم و پدرم را دفن کنم.
22اما عیسی به او گفت » :به دنبال من بیا .و مردگان مردگان خود را دفن کنند.
23و چون وارد کشتی شد، شاگردانش به دنبال او رفتند.
24و اینک، طوفان بزرگی در دریا برخاست، به طوری که کشتی با امواج پوشیده شد، اما او خواب بود.
25و شاگردانش نزد او آمدند و او را بیدار کردند و گفتند :خداوندا، ما را نجات بده.
26و او به آنها گفت » :ای کم ایمانان، چرا می ترسید؟ سپس برخاست و بادها و دریا را ملامت کرد .و آرامش بزرگی حاکم شد
27امّا مردم تعجب کردند و گفتند» :این چه آدمی است که بادها و دریا هم از او اطاعت میکنند!
28و چون به آن طرف به سرزمین جرجسنیان رسید، دو نفر دیوونه دیده با او روبرو شدند که از قبرها بیرون میآمدند، بهطوری که هیچکس از آن راه عبور نکند.
29و اینک آنها فریاد زدند و گفتند» :ای عیسی، ای پسر خدا، ما با تو چه کار داریم؟ آیا تو به اینجا آمده ای تا ما را قبل از وقت عذاب دهی؟
30و گلهای از خوکهای زیادی که میخوردند، راه خوبی از آنها دور بود.
31پس شیاطین به او التماس کردند و گفتند» :اگر ما را بیرون میزنی، به ما اجازه بده تا به گله خوکها برویم.
32و او به آنها گفت :بروید .و چون بیرون آمدند، به گله خوکها رفتند و اینک، تمام گله خوکها به شدت از یک شیب به دریا دویدند و در آبها هلاک شدند.
33و نگهبانان آنها گریختند و به شهر رفتند و همه چیز و آنچه را که به شیاطین زده شده بود گفتند.
34و اینک، تمام شهر به استقبال عیسی بیرون آمدند و چون او را دیدند از او التماس کردند که از کرانه های ایشان خارج شود.

فصل 9

1و او سوار کشتی شد و از آنجا گذشت و به شهر خود آمد.
2و اینک، مردی فلج را نزد او آوردند که بر تخت دراز کشیده بود .پسر، خوش باش .گناهانت آمرزیده شود
3و اینک برخی از کاتبان در درون خود گفتند، این مرد کفر می گوید.
4و عیسی که افکار آنها را می دانست گفت :چرا در دل خود بد می اندیشید؟
5زیرا آسانتر است که بگوییم گناهان تو آمرزیده شود .یا بگوییم برخیز و راه برو؟
6اما برای اینکه بدانید که پسر انسان بر روی زمین قدرت دارد که گناهان را ببخشد،)سپس به بیمار فلج می گوید (برخیز، بسترت را بردار و به خانه خود برو.
7و او برخاست و به خانه خود رفت.
8اما وقتی جماعت آن را دیدند، شگفت زده شدند و خدا را که چنین قدرتی به مردم داده بود تجلیل کردند.

9و چون عیسی از آنجا بیرون میرفت، مردی به نام متی را دید که بر سر رسید گمرک نشسته بود و به او گفت » :به دنبال من بیا .و او برخاست و به دنبال او رفت.
10و چنین واقع شد، هنگامی که عیسی در خانه بر سر سفره نشسته بود، اینک، بسیاری از باجگیران و گناهکاران آمدند و با او و شاگردانش نشستند.
11و چون فریسیان آن را دیدند، به شاگردانش گفتند، چرا استاد شما را با باجگیران و گناهکاران می خورد؟
12اما چون عیسی این را شنید، به آنها گفت :آنها که سالم هستند به پزشک نیاز ندارند، بلکه بیماران.
13اما شما بروید و بیاموزید که معنی آن رحمت خواهم بود نه قربانی، زیرا نیامدهام تا عادلان را بخوانم، بلکه گناهکاران را به توبه دعوت کنم.
۱۴ آنگاه شاگردان یوحنا نزد او آمدند و گفتند» :چرا ما و فریسیان اغلب روزه میگیریم، اما شاگردان تو روزه نمیگیرند؟«
15و عیسی به آنها گفت » :آیا تا زمانی که داماد با آنها است، فرزندان عروس می توانند ماتم بگیرند؟ اما روزهایی خواهد آمد که داماد را از آنها می گیرند و سپس روزه خواهند گرفت.
۱۶ هیچکس تکهای از پارچههای نو را به جامهی کهنه نمیگذارد، زیرا آنچه برای پر کردن آن میپوشند، از جامه میگیرد و کرایهاش بدتر میشود.
17و شراب نو را در بطریهای کهنه نمیگذارند، وگرنه بطریها میشکنند و شراب تمام میشود و بطریها از بین میروند، بلکه شراب نو را در بطریهای نو میگذارند و هر دو محفوظ میمانند.
18در حالی که او این چیزها را به آنها می گفت، اینک، حاکمی آمد و او را پرستش کرد و گفت» :دخترم هم اکنون مرده است، اما بیا و دست خود را بر او بگذار و او زنده خواهد شد.
19و عیسی برخاست و از او پیروی کرد و شاگردانش نیز چنین کردند.
20و اینک زنی که دوازده سال به بیماری خون مبتلا بود، پشت سر او آمد و لبه جامه او را لمس کرد.
21زیرا او در خود گفت" :اگر بتوانم جامه او را لمس کنم، سالم خواهم شد".
22اما عیسی او را برگرداند و چون او را دید، گفت » :دخترم، آسوده باش .ایمانت تو را سالم ساخته است .و زن از آن ساعت شفا یافت.
23و چون عیسی به خانه حاکم آمد، منکران و مردم را دید که سر و صدا می کنند.
24او به آنها گفت :محل بدهید زیرا کنیز نمرده، بلکه خوابیده است .و او را به تمسخر می خندیدند.
25اما چون مردم را بیرون آوردند، داخل شد و دست او را گرفت و کنیز برخاست.
26و شهرت آن به تمام آن سرزمین فرا رسید.
27و چون عیسی از آنجا رفت، دو مرد نابینا به دنبال او رفتند و گریه کردند و گفتند :ای پسر داوود، به ما رحم کن.
28و چون به خانه آمد، مردان نابینا نزد او آمدند و عیسی به آنها گفت » :آیا باور می کنید که من می توانم این کار را انجام دهم؟ آنها به او گفتند :آری خداوندا.
29پس چشمان ایشان را لمس کرد و گفت :بر حسب ایمان شما باشد.
30و چشمان ایشان باز شد .و عیسی سخت به آنها دستور داد و گفت :مراقب باشید که هیچ کس آن را بداند.
31اما آنها چون رفتند، شهرت او را در تمام آن دیار گسترش دادند.
32چون بیرون میرفتند، اینک مرد گنگ دیوید را نزد او آوردند.
33و چون ابلیس بیرون رانده شد، لال سخن گفت و جماعت متحیر شدند و گفتند :هرگز چنین چیزی در اسرائیل دیده نشده بود.
34اما فریسیان گفتند :او شیاطین را به وسیله امیر شیاطین بیرون می کند.
35و عیسی در تمام شهرها و دهات می گشت و در کنیسه های ایشان تعلیم می داد و انجیل ملکوت را موعظه می کرد و هر بیماری و هر بیماری را در میان مردم شفا می داد.
36اما چون جماعت را دید، بر ایشان دلسوزی شد، زیرا که بیهوش شدند و مانند گوسفندانی که شبان نداشتند، پراکنده شدند.
37آنگاه به شاگردان خود گفت :خرمن بسیار است، اما کارگران اندک.
38پس از خداوند درو دعا کنید که کارگران را برای درو خود بفرستد.

فصل 10

1و چون دوازده شاگرد خود را نزد خود خواند، ایشان را بر ارواح ناپاک قدرت داد تا ایشان را بیرون کنند و هر نوع بیماری و هر بیماری را شفا دهند.
2اکنون نام دوازده رسول این است .اولی، شمعون که پطرس نام دارد و برادرش اندریاس .یعقوب پسر زبدی و برادرش یوحنا.
3فیلیپ و بارتولمیو .توماس و متی باجگیر .یعقوب پسر آلفائوس و لبائوس که تدائوس نام داشت.
4شمعون کنعانی و یهودای اسخریوطی که او نیز به او خیانت کرد.
5عیسی این دوازده نفر را فرستاد و به آنها امر کرد و گفت :به راه غیریهودیان نروید و به هیچ شهری از سامریان وارد نشوید.
۶ اما بهتر است نزد گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل بروید.
7و چون می روید، موعظه کنید و بگویید که ملکوت آسمان نزدیک است.
۸ مریضان را شفا دهید، جذامیان را پاکسازی کنید، مردگان را زنده کنید، شیاطین را بیرون کنید؛ رایگان دریافت کردهاید، رایگان بدهید.
9طلا، نقره و برنج را در کیف های خود قرار ندهید،
10نه کتانی برای سفر شما، نه دو کت، نه کفش، و نه چوب، زیرا کارگر شایسته گوشت خود است.
11و به هر شهر یا شهری که وارد شوید، بپرسید که چه کسی در آن شایسته است .و آنجا بمان تا از آنجا بروی.

12و هنگامی که به خانه ای آمدید به آن سلام کنید.
13و اگر خانه شایسته است، سلام شما بر آن بیاید، اما اگر شایسته نیست، سلامتی شما به شما بازگردد.
14و هر که شما را نپذیرد و سخنان شما را نشنود، هنگامی که از آن خانه یا شهر بیرون میروید، خاک پاهای خود را تکان دهید.
15به راستی به شما میگویم، برای سرزمین سدوم و عموره در روز داوری قابل تحملتر خواهد بود تا برای آن شهر.
16اینک من شما را مانند گوسفند در میان گرگها می فرستم.
17اما از مردم برحذر باشید زیرا آنها شما را به شوراها تسلیم خواهند کرد و در کنیسه های خود تازیانه خواهند زد.
18و شما را به خاطر من به حضور والیان و پادشاهان خواهند برد تا بر ایشان و غیریهودیان شهادت دهید.
19اما وقتی شما را تسلیم میکنند، فکر نکنید که چگونه و چه صحبت کنید، زیرا در همان ساعت به شما داده خواهد شد که چه بگویید.
20زیرا این شما نیستید که سخن میگویید، بلکه روح پدر شما در شما سخن میگوید.
21و برادر برادر را تسلیم خواهد کرد و پدر فرزند را، و فرزندان بر پدر و مادر خود قیام کرده، آنها را به قتل خواهند رساند.
22و به خاطر نام من از شما متنفر خواهید شد، اما هر که تا آخر صبر کند نجات خواهد یافت.
23اما هنگامی که شما را در این شهر آزار میدهند، به شهر دیگری فرار کنید، زیرا آمین به شما میگویم که تا پسر انسان نیاید، بر شهرهای اسرائیل نخواهید رفت.
24شاگرد بالاتر از استاد خود نیست، و نه خادم بالاتر از ارباب خود.
25برای شاگرد کافی است که مانند استاد خود و خادم مانند ارباب خود باشد .اگر صاحب خانه را بلزبوب نامیده اند، چقدر بیشتر آنها را از اهل بیت او می نامند؟
26پس از آنها نترسید زیرا چیزی پوشیده نیست که آشکار نشود .و پنهان شد که معلوم نخواهد شد.
27آنچه را که در تاریکی به شما می گویم، در نور بگویید و آنچه در گوش می شنوید، بر بام خانه ها موعظه کنید.
28و از کسانی که بدن را می کشند نترسید، اما نمی توانند جان را بکشند، بلکه از کسی بترسید که می تواند روح و بدن را در جهنم هلاک کند.
29آیا دو گنجشک به یک فرت فروخته نمی شود؟ و یکی از آنها بدون پدر شما بر زمین نخواهد افتاد.
30اما موهای سر شما همه شمرده شده است.
31پس نترسید، شما از گنجشکهای بسیار ارزشمندتر هستید.
32پس هر که مرا در حضور مردم اعتراف کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است او را اعتراف خواهم کرد.
33اما هر که مرا در حضور مردم انکار کند، من نیز او را در حضور پدر خود که در آسمان است انکار خواهم کرد.
34میندارید که آمدهام تا صلح را بر زمین بفرستم، نه برای فرستادن صلح، بلکه شمشیر.
35زیرا آمدهام تا مرد را از پدرش و دختر را از مادرش و عروس را از مادرشوهرش جدا کنم.
36و دشمنان انسان از اهل خانه او خواهند بود.
37کسی که پدر یا مادرش را بیشتر از من دوست دارد، لایق من نیست و هر که پسر یا دختر را از من بیشتر دوست دارد، لایق من نیست.
38و کسی که صلیب خود را نگیرد و به دنبال من نیاید، لایق من نیست.
39هر که جان خود را بیابد آن را از دست خواهد داد و هر که جان خود را به خاطر من از دست بدهد آن را خواهد یافت.
40هر که شما را بپذیرد مرا می پذیرد و هر که مرا بپذیرد فرستنده مرا پذیرفته است.
41هر که نبی را به نام نبی بپذیرد، پاداش نبی را خواهد گرفت .و هر که مرد عادل را به نام مرد عادل بپذیرد، پاداش مرد عادل را خواهد گرفت.
42و هر که به یکی از این کوچولوها فقط به نام یک شاگرد یک فنجان آب سرد بنوشد، همانا به شما می گویم که پاداش خود را از دست نخواهد داد.

فصل 11

1و چنین واقع شد که چون عیسی از فرمان دادن به دوازده شاگرد خود به پایان رسید، از آنجا رفت تا در شهرهای ایشان تعلیم و موعظه کند.
۲ و چون یوحنا در زندان کارهای مسیح را شنید، دو تن از شاگردان خود را فرستاد.
3و به او گفت :آیا تو آن کسی هستی که باید بیاید یا ما به دنبال دیگری باشیم؟
4عیسی پاسخ داد و به آنها گفت » :بروید و چیزهایی را که میشنوید و میبینید به یوحنا بازگو کنید.
۵ نابینایان بینا میشوند و لنگان راه میروند، جذامیان پاک میشوند، و ناشنوایان میشنوند، مردگان زنده میشوند، و انجیل به فقرا موعظه میشود.
6و خوشا به حال کسی که از من رنجیده نشود.
7و چون رفتند، عیسی به جماعت در مورد یحیی گفت » :برای دیدن چه چیزی به بیابان رفتید؟ نی تکان خورده با باد؟
8اما برای دیدن چه چیزی بیرون رفتید؟ مردی با لباس نرم؟ اینک کسانی که لباس نرم می پوشند در خانه های پادشاهی هستند.
۹ اما برای دیدن چه چیزی بیرون رفتید؟ یک پیامبر؟ بله، من به شما می گویم، و بیش از یک پیامبر.
10زیرا این اوست که دربارهاش نوشته شده است« :اینک، من رسول خود را پیش روی تو میفرستم تا راه تو را پیش روی تو آماده کند.
11همانا به شما میگویم، در میان زنانی که از زنان متولد شدهاند، بزرگتر از یحیی تعمید دهنده برنخاسته است، با وجود اینکه کوچکترین در ملکوت آسمان از او بزرگتر است.

12و از روزگار یحیی تعمیددهنده تا کنون، پادشاهی آسمان متحمل خشونت میشود و خشونتکاران آن را به زور میگیرند.
13زیرا همه انبیا و شریعت تا یوحنا نبوت می کردند.
14و اگر آن را دریافت کنید، این الیاس است که برای آمدن بود.
15هر که برای شنیدن گوش دارد، بشنود.
16اما این نسل را به کدام تشبیه کنم؟ مانند کودکانی است که در بازارها می نشینند و همنوعان خود را صدا می کنند.
17و گفت :ما برای شما لوله زدیم و نرقصیدید .ما برای شما سوگواری کردیم و شما ناله نکردید.
18زیرا یحیی آمد که نه می خورد و نه می آشامد و می گویند او شیطان دارد.
۱۹ پسر انسان آمد و میخورد و مینوشید و میگویند :اینک مردی پرخور و شرابخوار و دوست باجگیران و گناهکاران .اما خرد از فرزندان او موجه است.
20آنگاه شروع به سرزنش شهرهایی کرد که در آنها بیشتر کارهای عظیم او انجام شده بود، زیرا آنها توبه نکردند.
21وای بر تو ای کورازین !وای بر تو ای بتسعیدا !زیرا اگر کارهای عظیمی که در تو انجام شد، در صور و صیدا انجام میشد، مدتها پیش در گونی و خاکستر توبه میکردند.
22اما من به شما می گویم که در روز قیامت برای صور و صیدا از شما قابل تحمل تر خواهد بود.
۲۳ و تو ای کفرناحوم که تا بهشت برافراشتهای، به جهنم فرود خواهی آمد، زیرا اگر کارهای عظیمی که در تو انجام شده، در سدوم انجام میشد، تا امروز باقی میماند.
24اما من به شما می گویم که در روز داوری برای زمین سدوم از شما قابل تحمل تر خواهد بود.
25در آن زمان عیسی پاسخ داد و گفت » :ای پدر، ای پروردگار آسمان و زمین، از تو سپاسگزارم، زیرا تو این چیزها را از خردمندان و خردمندان پنهان داشتی، و آنها را برای اطفال آشکار ساختی.
26با این حال، ای پدر، زیرا در نظر تو خوب به نظر می رسید.
27همه چیز از طرف پدرم به من تسلیم شده است .هیچکس پدر را نمیشناسد، جز پسر و هر که پسر او را بخواهد.
28ای همه زحمتکشان و گران بارها نزد من بیایید و من به شما آرامش خواهم داد.
29یوغ مرا بر خود بگیرید و از من بیاموزید .زیرا من حلیم و دل فروتنم و شما برای جانهای خود آرامش خواهید یافت.
30زیرا یوغ من آسان و بار من سبک است.

فصل 12

1در آن زمان عیسی در روز سبت از میان غلات عبور کرد .و شاگردان او گرسنه شده بودند و شروع به چیدن خوشه و خوردن کردند.
2اما وقتی فریسیان آن را دیدند، به او گفتند" :اینک، شاگردان تو کاری را انجام می دهند که انجام آن در روز سبت مجاز نیست.
3اما او به آنها گفت » :آیا نخواندهاید که داوود در حالی که گرسنه بود، چه کرد؟
4چگونه او به خانه خدا وارد شد و نان را خورد که خوردن آن نه برای او و نه برای کسانی که با او بودند، بلکه فقط برای کاهنان مجاز بود؟
۵ یا در شریعت نخواندهاید که چگونه در روزهای سبت، کاهنان در معبد، سبت را هتک حرمت میکنند و بیعیب هستند؟
6اما من به شما می گویم که در این مکان یکی بزرگتر از معبد است.
۷ اما اگر میدانستید که این به چه معناست، من رحم خواهم کرد، نه قربانی، بیگناهان را محکوم نمیکردید.
8زیرا پسر انسان خداوند روز سبت است.
9و چون از آنجا رفت، به کنیسه ایشان رفت.
10و اینک مردی بود که دستش خشک شده بود .و از او پرسیدند :آیا شفا دادن در روز سبت جایز است؟ تا شاید او را متهم کنند.
11و او به آنها گفت » :چه کسی در میان شما وجود دارد که یک گوسفند داشته باشد، و اگر در روز سبت در گودالی بیفتد، آیا آن را نمی گیرد و بیرون نمی آورد؟
12پس چقدر انسان از گوسفند بهتر است؟ از این رو نیکوکاری در روز سبت حلال است.
13سپس به آن مرد گفت :دستت را دراز کن .و آن را دراز کرد .و به طور کامل بازسازی شد، مانند دیگری.
14آنگاه فریسیان بیرون رفته، علیه او مجلسی برپا کردند تا چگونه او را هلاک کنند.
15اما چون عیسی این را دانست، خود را از آن جا دور کرد و گروهی بسیار به دنبال او رفتند و او همه آنها را شفا داد.
16و به آنها دستور داد که او را نشناسند:
17تا آنچه توسط اشعیای نبی گفته شده بود، تحقق یابد:
18بنده من را که برگزیده ام بنگرید .حبیب من که روح من از او خشنود است، روح خود را بر او خواهم نهاد و او داوری را به غیریهودیان نشان خواهد داد.
19او نباید مجادله کند و گریه نکند .هیچ کس صدای او را در خیابان ها نخواهد شنید.
20نی کبود را نخواهد شکست و کتان دود را خاموش نخواهد کرد تا اینکه داوری را برای پیروزی بفرستد.
21و امتها به نام او اعتماد خواهند کرد.
22آنگاه یک دیوانه کور و لال نزد او آوردند و او را شفا داد، چنان که کور و لال هم می گفت و هم می دید.
23و جمیع قوم تعجب کردند و گفتند :آیا این پسر داود نیست؟
24اما چون فریسیان این را شنیدند، گفتند» :این شخص شیاطین را بیرون نمیکند، مگر به وسیله بعلزبوب، امیر شیاطین.

25و عیسی افکار آنها را دانست و به آنها گفت " :هر پادشاهی که بر ضد خود تقسیم شود ویران می شود .و هر شهر یا خانه ای که در
برابر خود تقسیم شود، پایدار نخواهد ماند.
26و اگر شیطان شیطان را بیرون کند، بر ضد خود تقسیم شده است .پس پادشاهی او چگونه خواهد ماند؟
27و اگر من به وسیله بعلزبوب شیاطین را بیرون می کنم، فرزندان شما به وسیله چه کسی آنها را بیرون می کنند؟ پس آنها قضاوت شما
خواهند بود.
28اما اگر من شیاطین را بوسیله روح خدا بیرون کنم، پادشاهی خدا نزد شما آمده است.
29وگرنه چگونه می توان به خانه مرد قوی وارد شد و اموال او را غارت کرد مگر اینکه او ابتدا مرد قوی را ببندد؟ و سپس خانه اش را
خراب می کند.
30کسی که با من نیست بر ضد من است .و کسی که با من جمع نمیکند، پراکنده میشود.
31از این رو من به شما می گویم، هر گونه گناه و کفر برای مردم آمرزیده خواهد شد، اما کفر علیه روح القدس برای مردم بخشیده
نخواهد شد.
32و هر که سخنی بر ضد پسر انسان بگوید، او آمرزیده خواهد شد، اما هر که بر ضد روح القدس سخن بگوید، او را نه در این جهان و
نه در جهان آینده بخشیده خواهد شد.
33یا درخت را نیکو کنید و میوه اش را نیکو کنید .یا درخت را فاسد و میوه اش را فاسد کن، زیرا درخت از میوه اش شناخته می شود.
34ای نسل افعیها، چگونه میتوانید که شریر هستید سخنان نیکو بگویید؟ زیرا از فراوانی دل، دهان سخن می گوید.
35انسان نیکو از خزانه نیک دل چیزهای نیکو بیرون می آورد و انسان بد از خزانه بد چیزهای بد بیرون می آورد.
36اما من به شما میگویم که هر سخن بیهودهای که مردم میگویند، در روز قیامت حساب آن را خواهند داد.
37زیرا با گفتار خود عادل خواهی شد و با سخنانت محکوم خواهی شد.
38آنگاه برخی از کاتبان و فریسیان در جواب گفتند» :استاد، ما نشانه ای از تو خواهیم دید.
39امّا او پاسخ داد و به آنها گفت » :نسل شریر و زناکار به دنبال نشانهای هستند .و هیچ نشانی به آن داده نخواهد شد، مگر نشانه یونس
نبی:
40زیرا که یونس سه روز و سه شب در شکم نهنگ بود .پسر انسان نیز سه روز و سه شب در دل زمین خواهد ماند.
41مردان نینوا با این نسل در داوری قیام خواهند کرد و آن را محکوم خواهند کرد .زیرا از موعظه یونس توبه کردند .و اینک بزرگتر از
یونس اینجاست.
42ملکه جنوب در داوری با این نسل قیام خواهد کرد و آن را محکوم خواهد کرد .و اینک بزرگتر از سلیمان اینجاست.
43هنگامی که روح ناپاک از انسان بیرون میآید، در مکانهای خشک قدم میزند و آرامش میجوید و نمییابد.
44سپس میگوید، از آنجا که بیرون آمدهام، به خانه خود بازخواهم گشت .و وقتی آمد، آن را خالی، جارو شده و تزئین شده می یابد.
45سپس او می رود و هفت روح دیگر را که شریرتر از خود است با خود می برد و آنها وارد می شوند و در آنجا ساکن می شوند و
وضعیت آخر آن مرد از اولی بدتر است .برای این نسل شریر نیز چنین خواهد بود.
46در حالی که هنوز با مردم صحبت می کرد، اینک مادر و برادرانش بیرون ایستاده بودند و می خواستند با او صحبت کنند.
47آنگاه یکی به او گفت :اینک مادرت و برادرانت بیرون ایستادهاند و میخواهند با تو صحبت کنند.
48اما او پاسخ داد و به او گفت :مادر من کیست؟ و برادران من چه کسانی هستند؟
49و دست خود را به سوی شاگردان خود دراز کرد و گفت :اینک مادر و برادران من!
50زیرا هر که اراده پدر من را که در آسمان است انجام دهد، برادر و خواهر و مادر من است.

فصل 13

1در همان روز عیسی از خانه بیرون رفت و در کنار دریا نشست.
2و جماعت زیادی نزد او جمع شدند، به طوری که او به کشتی رفت و نشست .و تمام جمعیت در ساحل ایستادند.
3و او چیزهای زیادی را در مَثَل به آنها گفت و گفت :اینک یک بذرکار برای کاشت بیرون آمد.
4و چون کاشت، چند دانه در کنار راه افتاد، و پرندگان آمدند و آنها را بلعیدند.
5برخی بر سنگلاخیها افتادند، جایی که زمین چندانی نداشتند، و بیدرنگ رشد کردند، زیرا زمین عمیقی نداشتند.
6و چون خورشید طلوع کرد، آنها سوختند .و چون ریشه نداشتند، پژمرده شدند.
7و برخی در میان خارها افتاد .و خارها روییدند و آنها را خفه کردند.
8اما برخی دیگر در زمین خوب افتاد و میوه آورد، برخی صد برابر، برخی شصت و برخی سی برابر.
9کسی که برای شنیدن گوش دارد، بشنود.
10و شاگردان آمدند و به او گفتند :چرا با آنها مثلها صحبت می کنی؟
11او پاسخ داد و به آنها گفت، زیرا به شما داده شده است که اسرار ملکوت آسمان را بدانید، اما به آنها داده نشده است.
12زیرا هر که داشته باشد، به او داده خواهد شد و او زیادتر خواهد شد، اما هر که ندارد، از او نیز گرفته خواهد شد.
13پس من با آنها در مثلها صحبت می کنم، زیرا آنها می بینند نمی بینند .و با شنیدن نمی شنوند و نمی فهمند.
14و در آنها نبوت اشعیا تحقق می یابد که می گوید :با شنیدن خواهید شنید و نخواهید فهمید .و با دیدن خواهید دید و نخواهید فهمید.
15زیرا قلب این قوم زمخت است و گوشهایشان از شنیدن کسل و چشمانشان بسته است .مبادا با چشمان خود ببینند و با گوش بشنوند و با
دل درک کنند و تبدیل شوند و من آنها را شفا دهم.
16اما خوشا به حال چشمان شما زیرا می بینند و گوشهای شما که می شنوند.

17زیرا به راستی به شما میگویم که بسیاری از انبیا و مردان عادل خواستند چیزهایی را ببینند که شما میبینید، و آنها را ندیدهاند .و آنچه
را که می شنوید و نشنیده اید بشنوید.
18پس مَثَل بذرپاش را بشنوید.
19وقتی کسی کلام ملکوت را میشنود و آن را نمیفهمد، شریر میآید و آنچه را که در دل او کاشته شده بود، میبرد .این همان کسی است که
در کنار راه بذر گرفت.
20اما کسی که بذر را در مکانهای سنگی دریافت کرد، همان است که کلام را میشنود و آن را با شادی میپذیرد.
21امّا او در خود ریشه ندارد، بلکه برای مدتی باقی میماند، زیرا هنگامی که مصیبت یا آزار و اذیت به خاطر کلام پیش میآید، توسط و به
وسیله او آزرده میشود.
22همچنین او که در میان خارها بذر یافت، اوست که کلام را می شنود .و مراقبت از دنیا و فریب ثروت، کلام را خفه می کند و او بی
ثمر می شود.
23اما کسی که در زمین نیکو بذر مییابد، کسی است که کلام را میشنود و آن را میفهمد .که ثمر می دهد و بعضی صد برابر و بعضی
شصت و بعضی سی می آورد.
۲۴ مَثَل دیگری برای ایشان بیان کرد و گفت :ملکوت آسمان به مردی تشبیه شده است که در مزرعه خود بذر نیکو کاشت.
25اما در حالی که مردم خواب بودند، دشمن او آمد و در میان گندم ها گز کاشت و به راه خود رفت.
26اما چون تیغ روییده و میوه آورد، علف نیز ظاهر شد.
27پس خادمان صاحبخانه آمدند و به او گفتند» :آقا، آیا بذر نیکو در مزرعه خود نکارید؟ پس از کجا می ریزد؟
28او به آنها گفت، دشمنی این کار را کرده است .غلامان به او گفتند :پس آیا میخواهی برویم و آنها را جمع کنیم؟
29اما او گفت :نه .مبادا در حین جمع آوری حشرات، گندم را نیز با آن ریشه کن کنید.
30بگذارید هر دو تا درو با هم رشد کنند و در زمان درو به دروگران خواهم گفت :ابتدا حشره را جمع کنید و آنها را در دسته ببندید تا
بسوزانید، اما گندم را در انبار من جمع کنید.
31مَثَل دیگری برای ایشان بیان کرد و گفت :ملکوت آسمان مانند دانه خردلی است که مردی آن را برداشت و در مزرعه خود کاشت.
32که به راستی از همه دانهها کوچکتر است، اما چون رشد کرد، از گیاهان بزرگتر است و درخت میشود، به طوری که پرندگان آسمان
میآیند و در شاخههای آن اقامت میکنند.
33مثل دیگری برای آنها گفت .ملکوت آسمان مانند خمیر مایه ای است که زنی آن را گرفت و در سه پیمانه آرد پنهان کرد تا اینکه تمام آن
خمیرمایه شد.
34همه این چیزها را عیسی با مثلها به مردم گفت .و بدون مثل به آنها نگفت:
35تا آنچه توسط نبی گفته شده است تحقق یابد که میگوید :دهان خود را به مَثَل میگشایم .من چیزهایی را بیان خواهم کرد که از آغاز
جهان مخفی مانده است.
36آنگاه عیسی جمعیت را فرستاده، به خانه رفت و شاگردانش نزد او آمده، گفتند :مَثَل علف صحرا را برای ما بازگو.
37او پاسخ داد و به آنها گفت » :آنکه بذر نیکو می کارد پسر انسان است.
38میدان، جهان است .بذر خوب فرزندان پادشاهی هستند .اما گز، فرزندان شریر است.
39دشمنی که آنها را کاشت، شیطان است .برداشت پایان جهان است .و دروگران فرشتگان هستند.
40پس گز جمع شده و در آتش سوزانده می شود .در پایان این جهان نیز چنین خواهد بود.
41پسر انسان فرشتگان خود را می فرستد و آنها از ملکوت او همه چیزهای ارتکابی و گناهکاران را جمع خواهند کرد.
42و ایشان را در کوره آتش خواهند انداخت، ناله و دندان قروچه خواهد بود.
43آنگاه عادلان مانند خورشید در پادشاهی پدر خود خواهند درخشید .کسی که گوش برای شنیدن دارد، بشنود.
44باز هم پادشاهی آسمان مانند گنجی است که در مزرعه پنهان شده است .وقتی کسی آن را پیدا میکند، پنهان میکند و از خوشحالی میرود
و هرچه دارد میفروشد و آن مزرعه را میخرد.
45باز هم پادشاهی آسمان مانند یک تاجر است که در جستجوی مرواریدهای نیکو است.
46که چون یک مروارید گرانبها پیدا کرد، رفت و هر چه داشت فروخت و آن را خرید.
47باز هم پادشاهی آسمان مانند توری است که به دریا افکنده شده و از هر نوع جمع شده است.
48که چون پر شد، به ساحل کشیده، نشستند و خوبان را در ظروف جمع کردند، اما بد را دور ریختند.
49در پایان جهان چنین خواهد بود :فرشتگان بیرون خواهند آمد و شریران را از عادل جدا خواهند کرد.
50و آنها را در کوره آتش خواهند انداخت، ناله و دندان قروچه خواهد بود.
51عیسی به آنها گفت :آیا شما همه این چیزها را فهمیده اید؟ آنها به او می گویند، بله، خداوند.
52پس به ایشان گفت» :بنابراین هر کاتبی که به ملکوت آسمان تعلیم مییابد، مانند مردی است که اهل خانه است، که چیزهای جدید و کهنه
را از گنجینه خود بیرون میآورد.
53و چنین واقع شد که وقتی عیسی این مثلها را به پایان رساند، از آنجا رفت.
54و چون به کشور خود آمد، در کنیسه ایشان به آنها تعلیم داد، چنان که متحیر شدند و گفتند :این حکمت و این کارهای بزرگ از کجا آمده
است؟
55آیا این پسر نجار نیست؟ مادرش مریم نامیده نمی شود؟ و برادرانش، یعقوب، یوشس، و شمعون و یهودا؟
56و آیا خواهران او همه با ما نیستند؟ پس این مرد از کجا این همه چیز دارد؟
57و از او دلخور شدند .امّا عیسی به آنها گفت » :نبی بی آبرو نیست، مگر در سرزمین خود و در خانه خود.
58و او در آنجا به دلیل بی ایمانی آنها کارهای بزرگ انجام نداد.

فصل 14

1در آن زمان هیرودیس چهارسالار از شهرت عیسی شنید،
2و به بندگان خود گفت :این یحیی تعمید دهنده است .او از مردگان برخاسته است .و از این رو کارهای عظیم خود را در او نمایان می کند.
3زیرا هیرودیس یحیی را گرفته، او را بسته و به خاطر هیرودیا، زن برادرش فیلیپ، به زندان انداخته بود.
4زیرا یحیی به او گفت، برای تو جایز نیست که او را داشته باشی.
5و چون میخواست او را بکشد، از جمعیت ترسید، زیرا او را نبی میشمردند.
6اما چون روز تولد هیرودیس برگزار شد، دختر هیرودیا در حضور ایشان رقصید و هیرودیس را خشنود ساخت.
7پس با سوگند به او قول داد که هر چه بخواهد به او بدهد.
8و او که قبلاً از مادرش تعلیم داده شده بود، گفت» :سر جان باپتیست را در شارژر به من بدهید.
9و پادشاه پشیمان شد، اما به خاطر سوگند و کسانی که با او در سفره بودند، دستور داد که آن را به او بدهند.
10و فرستاد و یحیی را در زندان سر برید.
11و سر او را در چارقد آوردند و به دختر دادند و او آن را نزد مادرش آورد.
12و شاگردانش آمدند، جسد را برداشته، دفن کردند و رفتند و به عیسی خبر دادند.
13چون عیسی این خبر را شنید، با کشتی از آنجا به مکانی بیابانی حرکت کرد و مردم چون آن را شنیدند، پیاده از شهرها به دنبال او رفتند.
14و عیسی بیرون رفت و جمعیت زیادی را دید و بر ایشان دلسوزی شد و بیماران ایشان را شفا داد.
15و چون غروب شد، شاگردانش نزد او آمدند و گفتند :اینجا مکانی بیابان است و زمان دیگر گذشته است .جمعیت را بفرست تا به روستاها بروند و برای خود خوراکی بخرند.
16اما عیسی به آنها گفت، آنها نیازی به رفتن ندارند .به آنها بدهید تا بخورند.
17و به او گفتند :ما در اینجا جز پنج نان و دو ماهی داریم.
18او گفت :آنها را نزد من بیاورید.
19و به مردم دستور داد تا بر علف بنشینند و پنج نان و دو ماهي را برداشت و به آسمان نگاه کرد و برکت داد و شکست و نانها را به شاگردان خود و شاگردان به جمعیت داد. .
20و همه خوردند و سیر شدند و از تکه های باقیمانده دوازده سبد پر برداشتند.
21و آنانی که خورده بودند حدود پنج هزار مرد بودند، غیر از زنان و کودکان.
22و عیسی فوراً شاگردان خود را مجبور کرد که سوار کشتی شوند و پیش از او به طرف دیگر بروند و او جمعیت را روانه کند.
23و چون جماعت را فرستاد، جدا به کوهی بالا رفت تا دعا کند و چون عصر شد، تنها آنجا بود.
24اما کشتی اکنون در وسط دریا بود و امواج آن را به هم می زند، زیرا باد مخالف بود.
25و در ساعت چهارم شب عیسی نزد ایشان رفت و بر دریا راه می رفت.
26و چون شاگردان او را دیدند که بر دریا راه میرود، مضطرب شدند و گفتند» :روح است .و از ترس فریاد زدند.
27امّا عیسی بی درنگ با ایشان صحبت کرده، گفت « :خوشحال باشید .من هستم نترس
28و پطرس به او پاسخ داد و گفت» :خداوندا، اگر تو هستی، به من دستور بده که بر روی آب نزد تو بیایم.
29و او گفت :بیا .و چون پطرس از کشتی پایین آمد، روی آب رفت تا نزد عیسی برود.
30اما چون باد شدید را دید، ترسید .و شروع به غرق شدن کرد، فریاد زد و گفت :خداوندا، مرا نجات بده.
31و بلافاصله عیسی دست خود را دراز کرده، او را گرفت و به او گفت، ای کم ایمان، چرا شک کردی؟
32و چون به کشتی آمدند، باد قطع شد.
33آنگاه کسانی که در کشتی بودند آمدند و او را پرستش کردند و گفتند» :به راستی که تو پسر خدا هستی.
34و چون از آنجا گذشتند، به سرزمین جنسارت آمدند.
35و چون مردان آن محل او را شناختند، به تمام آن حومه اطراف فرستادند و همه مریضان را نزد او آوردند.
36و از او التماس کردند که فقط پاچههای جامهاش را لمس کنند.

فصل 15

1سپس کاتبان و فریسیان که از اورشلیم بودند نزد عیسی آمدند و گفتند:
2چرا شاگردان تو از سنت بزرگان تجاوز می کنند؟ زیرا هنگام خوردن نان دستهای خود را نمی شویند.
3اما او پاسخ داد و به آنها گفت :چرا شما نیز به سنت خود از فرمان خدا تخطی می کنید؟
4زیرا خدا امر فرموده، پدر و مادر خود را گرامی بدار، و هر که پدر یا مادر خود را نفرین کند، به مرگ بمیرد.
5اما شما می گویید، هر که به پدر یا مادر خود بگوید، این هدیه است، از هر چه می توانید از من سود ببرید.
6و به پدر و مادرش احترام نگذارید، او آزاد خواهد بود .بدین ترتیب فرمان خدا را با سنت خود بی اثر کردید.
۷ ای ریاکاران، اشعیا در مورد شما نبوّت کرد و گفت:
8این قوم با دهان خود به من نزدیک میشوند و با لبهای خود مرا گرامی میدارند .اما دل آنها از من دور است.
9اما بیهوده مرا می پرستند و احکام مردم را برای تعالیم تعلیم می دهند.

10و جمعیت را فرا خواند و به ایشان گفت :بشنوید و بفهمید.
11چیزی که به دهان می رود انسان را نجس نمی کند .اما آنچه از دهان بیرون می آید، انسان را نجس می کند.
12آنگاه شاگردان او آمدند و به او گفتند» :آیا می دانی که فریسیان پس از شنیدن این سخن، آزرده شدند؟
13امّا او پاسخ داد و گفت :هر گیاهی که پدر آسمانی من نکاشته است، ریشه کن خواهد شد.
14آنها را رها کنید :آنها رهبران کور کوران هستند .و اگر نابینا، نابینا را رهبری کند، هر دو در خندق خواهند افتاد.
15آنگاه پطرس پاسخ داد و به او گفت» :این مَثَل را برای ما اعلام کن.
16و عیسی گفت » :آیا شما نیز هنوز درک ندارید؟
17آیا هنوز نفهمیدهاید که هر چه از دهان وارد شود به شکم میرود و به داخل کشش بیرون میافتد؟
18اما چیزهایی که از دهان بیرون میآیند از دل بیرون میآیند .و مرد را نجس می کنند.
19زیرا افکار بد، قتل، زنا، زنا، دزدی، شهادت دروغ و کفر از دل بیرون میآیند.
20اینها چیزهایی است که انسان را نجس میکند، اما خوردن با دستهای شسته، انسان را نجس نمیکند.
۲۱ آنگاه عیسی از آنجا رفت و به سواحل صور و صیدا رفت.
22و اینک، زنی کنعانی از همان سواحل بیرون آمده، نزد او ندا کرده، گفت :ای خداوند، ای پسر داوود، بر من رحم کن .دختر من به شدت از یک شیطان رنجیده است.
23اما او یک کلمه به او پاسخ نداد .شاگردانش آمدند و التماس کردند و گفتند» :او را رها کن .زیرا او پس از ما گریه می کند.
24اما او پاسخ داد و گفت :من فرستاده نشدم مگر نزد گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل.
25سپس او آمد و او را پرستش کرد و گفت :خداوندا، مرا یاری کن.
26امّا او پاسخ داد و گفت :شایسته نیست نان بچه ها را بگیریم و به سگ ها بیندازیم.
27و او گفت" :راست، خداوند، اما سگ ها از خرده های سفره اربابان خود می خورند.
28آنگاه عیسی پاسخ داد و به او گفت :ای زن، ایمان تو بزرگ است .و دخترش از همان ساعت سالم شد.
29و عیسی از آنجا رفت و به دریای جلیل نزدیک شد .و به کوهی رفت و در آنجا نشست.
30و جماعتی کثیری نزد او آمدند و لنگان، کورها، لالان، معلولان و بسیاری دیگر را با خود داشتند و آنها را به پای عیسی انداختند .و آنها را شفا داد:
31تا آنجا که جماعت متحیر شدند، چون دیدند که گنگ حرف میزند، معلول سالم، لنگ راه میرود، و کور میبیند، و خدای اسرائیل را تمجید میکردند.
32آنگاه عیسی شاگردان خود را نزد خود خواند و گفت :من بر جمعیّت ترحم میکنم، زیرا آنها اکنون سه روز با من میمانند و چیزی برای خوردن ندارند و من آنها را روزه نمیفرستم، مبادا در راه غش کنند.
33و شاگردانش به او گفتند، از کجا باید در بیابان آنقدر نان داشته باشیم که جمعیت زیادی را سیر کنیم؟
34و عیسی به آنها گفت » :چند نان دارید؟ و گفتند :هفت و چند ماهی.
35و به مردم دستور داد تا بر زمین بنشینند.
36و هفت نان و ماهی را گرفت و شکر کرد و آنها را شکست و به شاگردان خود و شاگردان به مردم داد.
37و همه خوردند و سیر شدند و از گوشت شکسته باقیمانده هفت سبد پر برداشتند.
38و آنها که خوردند چهار هزار مرد بودند، غیر از زنان و کودکان.
39و جماعت را فرستاده، کشتی گرفته، به سواحل مجدلیه آمد.

فصل 16

1فریسیان نیز با صدوقیان آمدند و او را وسوسه کردند که نشانهای از آسمان به آنها نشان دهد.
2او پاسخ داد و به آنها گفت » :وقتی عصر شد، می گویید هوا خوب خواهد بود، زیرا آسمان سرخ است.
3و صبح، امروز هوای ناخوشایند خواهد بود، زیرا آسمان سرخ و فروکش است .ای منافقان، شما می توانید چهره آسمان را تشخیص دهید .اما آیا نمی توانید نشانه های روزگار را تشخیص دهید؟
4نسل شریر و زناکار به دنبال نشانهای هستند .و هیچ نشانه ای جز نشان یونس نبی به آن داده نخواهد شد .و آنها را رها کرد و رفت.
5و چون شاگردانش به آن طرف آمدند، فراموش کرده بودند که نان ببرند.
6پس عیسی به آنها گفت :مراقب باشید و از خمیر مایه فریسیان و صدوقیان برحذر باشید.
7و در میان خود استدلال کردند و گفتند :چون نان نگرفتهایم.
8چون عیسی متوجه شد، به آنها گفت، ای کم ایمانان، چرا در میان خود استدلال می کنید، زیرا نان نیاورده اید؟
9آیا هنوز نفهمیده اید و پنج نان پنج هزار را به یاد نمی آورید و چند سبد برداشتید؟
10و نه هفت نان از چهار هزار، و چند سبد برداشتید؟
11چگونه است که نمیدانید که در مورد نان به شما نگفتم که از خمیر مایه فریسیان و صدوقیان برحذر باشید؟
12آنگاه فهمیدند که چگونه به ایشان دستور داد که از خمیر مایه نان بر حذر نباشند، بلکه از تعلیم فریسیان و صدوقیان.
13وقتی عیسی به سواحل قیصریه فیلیپی آمد، از شاگردان خود پرسید » :مردم می گویند که من پسر انسان کیستم؟
14و گفتند :برخی می گویند که تو یحیی تعمید دهنده هستی .و دیگران، ارمیا، یا یکی از پیامبران.
15او به آنها گفت، اما شما می گویید که من کیستم؟
16و شمعون پطرس در جواب گفت :تو مسیح پسر خدای زنده هستی.

17و عیسی پاسخ داد و به او گفت » :خوشا به حال تو ای سیمون بارجونا، زیرا گوشت و خون آن را بر تو آشکار نکرده است، بلکه پدر
من که در آسمان است.
18و همچنین به تو می گویم که تو پطرس هستی و بر این صخره کلیسای خود را خواهم ساخت .و درهای جهنم بر آن چیره نخواهد شد.
19و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو خواهم داد.
20سپس به شاگردان خود دستور داد که به کسی نگویند که او عیسی مسیح است.
21عیسی از آن زمان به بعد به شاگردان خود نشان داد که چگونه باید به اورشلیم برود و از مشایخ و رؤسای کاهنان و کاتبان رنج فراوان
بکشد و کشته شود و در روز سوم زنده شود.
22آنگاه پطرس او را گرفت و شروع به سرزنش کرد و گفت» :خداوندا از تو دور باشد، این برای تو نخواهد بود.
23اما او برگشته، به پطرس گفت» :ای شیطان، از من دور شو!
۲۴ آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت » :اگر کسی میخواهد به دنبال من بیاید، خود را انکار کند و صلیب خود را بردارد و به دنبال من
بیاید.
25زیرا هر که جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد و هر که جان خود را به خاطر من از دست بدهد، آن را خواهد یافت.
26زیرا انسان چه سودی دارد که تمام جهان را به دست آورد و جان خود را از دست بدهد؟ یا انسان در ازای جان خود چه خواهد داد؟
27زیرا پسر انسان در جلال پدر خود با فرشتگان خود خواهد آمد .و سپس به هر کس بر اساس اعمالش پاداش خواهد داد.
28آمین به شما میگویم، برخی در اینجا ایستادهاند که طعم مرگ را نخواهند چشید تا پسر انسان را ببینند که در پادشاهی خود میآید.

فصل 17

1و پس از شش روز عیسی پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را گرفت و آنها را جدا از هم به کوه بلندی برد.
2و در حضور ایشان دگرگون شد و صورتش مانند خورشید درخشید و جامه او مانند نور سفید شد.
3و اینک، موسی و الیاس بر ایشان ظاهر شدند که با او صحبت می کردند.
4پس پطرس پاسخ داد و به عیسی گفت» :خداوندا، برای ما خوب است که اینجا باشیم .یکی برای تو و یکی برای موسی و یکی برای
الیاس.
5در حالی که او هنوز صحبت می کرد، اینک ابری درخشان بر آنها سایه افکند و اینک صدایی از ابر می گوید» :این است پسر محبوب
من که از او خشنود هستم .او را بشنوید
6و چون شاگردان آن را شنیدند، به روی خود افتادند و سخت ترسیدند.
7و عیسی آمد و آنها را لمس کرد و گفت :برخیزید و نترسید.
8و چون چشمان خود را بلند کردند، جز عیسی کسی را ندیدند.
9و چون از کوه پایین آمدند، عیسی به آنها دستور داد، گفت :این رؤیا را به هیچکس نگوئید تا پسر انسان از مردگان برخیزد.
10و شاگردانش از او پرسیدند، پس چرا کاتبان می گویند که اول الیاس باید بیاید؟
11و عیسی پاسخ داد و به آنها گفت، به راستی الیاس ابتدا خواهد آمد و همه چیز را باز خواهد گرداند.
12اما من به شما می گویم که الیاس قبلاً آمده است و آنها او را نشناختند، اما هر آنچه را ذکر کردند با او کردند .به همین ترتیب، پسر
انسان نیز از آنها رنج خواهد برد.
13آنگاه شاگردان فهمیدند که او درباره یحیی تعمید دهنده با آنها صحبت کرده است.
14و چون نزد جمعیت رسیدند، مردی نزد او آمد و نزد او زانو زد و گفت:
15خداوندا، بر پسرم رحم کن، زیرا او دیوانه و بسیار مضطرب است، زیرا اغلب در آتش و اغلب در آب می افتد.
16و او را نزد شاگردان تو آوردم و نتوانستند او را درمان کنند.
17آنگاه عیسی در جواب گفت :ای نسل بی ایمان و منحرف، تا کی با شما باشم؟ تا کی زجرت بکشم او را به اینجا نزد من بیاور
18و عیسی شیطان را سرزنش کرد .و او از او بیرون رفت و کودک از همان ساعت شفا یافت.
19آنگاه شاگردان جداگانه نزد عیسی آمده، گفتند» :چرا نتوانستیم او را بیرون کنیم؟
20و عیسی به آنها گفت، به دلیل بی ایمانی شما، زیرا آمین به شما می گویم، اگر مانند دانه خردل ایمان دارید، به این کوه بگویید، از اینجا
به آنجا بروید .و آن را حذف خواهد کرد .و هیچ چیز برای شما غیر ممکن نخواهد بود.
21اما این نوع جز با دعا و روزه بیرون نمیرود.
22و هنگامی که در جلیل اقامت داشتند، عیسی به آنها گفت » :پسر انسان به دست مردم تسلیم خواهد شد.
23و او را خواهند کشت و روز سوم او دوباره زنده خواهد شد .و آنها بسیار متاسف بودند.
۲۴ و چون به کفرناحوم رسیدند، کسانی که خراج میگرفتند نزد پطرس آمدند و گفتند» :آیا ارباب شما خراج نمیدهد؟«
25او گفت :بله .و چون به خانه آمد، عیسی جلوی او را گرفت و گفت » :ای شمعون، تو چه می اندیشی؟ پادشاهان زمین از چه کسانی
خراج یا خراج می گیرند؟ از بچه های خودشان یا غریبه ها؟
26پطرس به او گفت :از غریبان .عیسی به او گفت :پس بچه ها آزاد می شوند.
27با این وجود، مبادا ما آنها را آزار دهیم، به دریا برو و قلابی بینداز و ماهی را که اول می آید بردار .و هنگامی که دهان او را باز
کردی، پولی خواهی یافت :آن را بگیر و برای من و تو به آنها بده.

فصل 18

1در همان زمان شاگردان نزد عیسی آمدند و گفتند :بزرگترین در ملکوت آسمان کیست؟
2و عیسی طفلی را نزد خود خواند و او را در میان ایشان قرار داد.
3و گفت :همانا به شما میگویم، مگر اینکه تبدیل شوید و مانند کودکان نباشید، به ملکوت آسمان وارد نخواهید شد.
4پس هر که خود را مانند این طفل کوچک فروتن کند، در ملکوت آسمان بزرگترین است.
5و هر که چنین فرزند کوچکی را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است.
6اما هر کس یکی از این خردسالان را که به من ایمان دارند آزار دهد، برای او بهتر است که سنگ آسیابی به گردن او آویخته شود و در اعماق دریا غرق شود.
7وای بر دنیا از گناهان !زیرا باید جرایم بیاید .اما وای بر آن مردی که ظلم به او می رسد!
8پس اگر دست یا پایت تو را آزار می دهد، آنها را قطع کن و از خود دور کن :بهتر است که متوقف یا معلول وارد زندگی شوی، نه اینکه دو دست یا دو پا داشته باشی تا در آتش جاودانی افکنده شوی.
9و اگر چشمت تو را آزرده کند، آن را بردار و از خود بیفکن :برای تو بهتر است که با یک چشم وارد زندگی شوی، نه اینکه دو چشم داشته باشی تا در آتش جهنم افکنده شوی.
10مواظب باشید که یکی از این کوچولوها را تحقیر نکنید .زیرا من به شما می گویم که فرشتگان آنها همیشه در آسمان چهره پدر من را که در آسمان است می بینند.
11زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را نجات دهد.
12چگونه فکر می کنید؟ اگر کسی صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گمراه شود، آیا آن نود و نه را رها نمی کند و به کوه نمی رود و گمراه شده را می جوید؟
13و اگر چنین باشد که آن را بیابد، همانا به شما میگویم، از آن گوسفند بیشتر خوشحال میشود تا نود و نهی که گمراه نشدند.
14پس اراده پدر شما که در آسمان است این نیست که یکی از این خردسالان هلاک شود.
15و اگر برادرت به تو تجاوز کرد، برو و عیب او را بین خودت و او به تنهایی به او بگو، اگر تو را بشنود، برادرت را به دست آورده ای.
16اما اگر تو را نشنود، یکی دو نفر دیگر را با خود ببر تا هر سخنی به زبان دو یا سه شاهد ثابت شود.
17و اگر او از شنیدن آنها غافل شد، آن را به کلیسا بگویید :اما اگر از شنیدن کلیسا غافل شد، بگذارید برای شما مانند یک مرد غیر مذهبی و یک باجگیر باشد.
18به راستی به شما میگویم، هر چه بر روی زمین ببندید، در آسمان نیز بسته خواهد شد، و هر چه در زمین بگشایید، در آسمان نیز گشوده خواهد شد.
19باز هم به شما می گویم که اگر دو نفر از شما بر روی زمین در مورد هر چیزی که بخواهند توافق کنند، از طرف پدر من که در آسمان است برای ایشان انجام خواهد شد.
20زیرا هر جا دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من در میان آنها هستم.
۲۱ آنگاه پطرس نزد او آمد و گفت» :خداوندا، چند بار برادرم به من گناه خواهد کرد و من او را ببخشم؟ تا هفت بار؟
22عیسی به او گفت، من به تو نمی گویم، تا هفت بار، بلکه تا هفتاد بار هفت.
23بنابراین، پادشاهی آسمان به پادشاه خاصی تشبیه شده است که بندگان خود را به حساب می آورد.
24و هنگامی که او شروع به حساب کرد، یکی را نزد او آوردند که ده هزار استعداد به او بدهکار بود.
25اما از آنجا که او مجبور به پرداخت نبود، اربابش دستور داد که او و زن و فرزندانش و هر چه داشت فروخته شود و پرداخت شود.
26پس غلام به زمین افتاد و او را پرستش کرد و گفت» :خداوندا، با من شکیبایی کن، و من همه را به تو خواهم داد.
27آنگاه ارباب آن غلام متأثر شد و او را گشاد و قرض او را بخشید.
28امّا همان غلام بیرون رفت و یکی از هم خدمتکاران خود را یافت که صد پنی به او بدهکار بود و دست بر او گذاشت و گلوی او را گرفت و گفت :آنچه را که مدیونی به من بپرداز.
29و همکارش به پاهای او افتاد و او را التماس کرد و گفت :با من شکیبایی کن و من همه را به تو خواهم داد.
30و او نخواست، بلکه رفت و او را به زندان انداخت تا بدهی را بپردازد.
31پس چون همکارانش آنچه انجام شد دیدند، بسیار پشیمان شدند و آمدند و آنچه را که انجام شد به آقاي خود گفتند.
32آنگاه اربابش پس از آنکه او را صدا زد، به او گفت :ای غلام شریر، من تمام آن بدهی را به تو بخشیدم، زیرا تو مرا خواستی.
33آیا تو نیز نباید بر همکار خود دلسوزی میکردی، چنانکه من بر تو دلسوزی کردم؟
34و سرورش خشمگین شد و او را به شکنجهگران سپرد تا آنچه را که بر عهده او بود بپردازد.
35پدر آسمانی من نیز با شما چنین خواهد کرد، اگر هر یک از دل خود گناهان برادر خود را نبخشید.

فصل 19

1و چنین واقع شد که چون عیسی این سخنان را به پایان رساند، از جلیل خارج شد و به سواحل یهودا آن سوی اردن آمد.
2و جماعت عظیمی از او پیروی کردند .و در آنجا آنها را شفا داد.
3فریسیان نیز نزد او آمدند و او را وسوسه کردند و به او گفتند» :آیا برای مرد جایز است که زن خود را به هر دلیلی رها کند؟
4و او پاسخ داد و به آنها گفت» :آیا نخواندهاید که او که آنها را در ابتدا آفرید آنها را نر و ماده کرد؟

5و گفت" :به این دلیل مرد پدر و مادر خود را ترک خواهد کرد و به همسر خود خواهد چسبید و هر دو یک بدن خواهند بود؟"
6بنابراین، آنها دیگر دو نفر نیستند، بلکه یک جسم هستند .بنابراین، آنچه را که خدا به هم پیوند داده است، انسان از هم جدا نکند.
7آنها به او گفتند :پس چرا موسی دستور داد که طلاق نامه بدهند و او را کنار بگذارند؟
8او به آنها گفت، موسی به دلیل سختی دل شما به شما اجازه داد تا زنان خود را رها کنید، اما از ابتدا چنین نبود.
9و من به شما می گویم، هر که زن خود را به جز برای زنا رها کند، و با دیگری ازدواج کند، زنا کرده است و هر که با زن خود ازدواج
کند، مرتکب زنا شده است.
10شاگردانش به او گفتند» :اگر مرد در مورد زنش چنین باشد، ازدواج خوب نیست.
11اما او به آنها گفت، همه مردم نمی توانند این سخن را دریافت کنند، مگر آنها که به آنها داده شده است.
12زیرا برخی از خواجهها هستند که از شکم مادر خود چنین زاده شدهاند، و برخی از خواجهها هستند که از مردان خواجه میشوند و
خواجههایی هستند که خود را به خاطر ملکوت آسمان خواجه کردهاند .کسی که قادر به دریافت آن است، آن را دریافت کند.
13پس بچههای کوچک نزد او آوردند تا دستهای خود را بر آنها بگذارد و دعا کند و شاگردان آنها را سرزنش کردند.
14اما عیسی گفت » :بگذارید بچهها نزد من بیایند و آنها را منع نکنید، زیرا ملکوت آسمان از آنهاست.
15و دست خود را بر آنها نهاد و از آنجا رفت.
16و اینک، یکی آمد و به او گفت، استاد خوب، چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی داشته باشم؟
17او به او گفت " :چرا مرا نیکو می خوانی؟ "هیچ خیری جز یکی نیست، یعنی خدا، اما اگر می خواهی وارد زندگی شوی، احکام را
نگاه دار.
18او به او گفت :کدام؟ عیسی گفت :قتل مرتکب، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مکن.
19پدر و مادرت را گرامی بدار و همسایه خود را مانند خود دوست بدار.
20جوان به او گفت» :همه این چیزها را از دوران جوانی خود حفظ کردهام.
21عیسی به او گفت " :اگر می خواهی کامل باشی، برو و آنچه را که داری بفروش و به فقرا بده تا گنجی در آسمان خواهی داشت ".و بیا
و از من پیروی کن.
۲۲اما جوان چون این سخن را شنید، غمگین رفت، زیرا اموال بسیار داشت.
23آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت » :آینه به شما میگویم که مرد ثروتمند به سختی وارد ملکوت آسمان خواهد شد.
24و دوباره به شما می گویم، عبور شتر از سوراخ سوزن آسان تر از ورود یک مرد ثروتمند به ملکوت خداست.
25چون شاگردانش این را شنیدند، بسیار متحیر شدند و گفتند :پس چه کسی می تواند نجات یابد؟
26اما عیسی آنها را نگریست و به آنها گفت » :این برای مردم غیرممکن است .اما با خدا همه چیز ممکن است.
27آنگاه پطرس پاسخ داد و به او گفت» :اینک ما همه را رها کرده و از تو پیروی کردیم .پس چه خواهیم داشت؟
28و عیسی به آنها گفت :آمین به شما می گویم که شما که از من پیروی کرده اید، در تجدید حیات، هنگامی که پسر انسان بر تخت جلال
خود بنشیند، شما نیز بر دوازده تخت خواهید نشست و بر دوازده قبیله داوری خواهید کرد .اسرائیل
29و هر که به خاطر نام من خانهها، برادران، یا خواهران، یا پدر، یا مادر، یا همسر، یا فرزندان یا زمینها را ترک کند، صد برابر خواهد
یافت و وارث حیات جاودانی خواهد شد.
30اما بسیاری از اولینها آخرین خواهند بود .و آخرین نفر اول خواهد بود.

فصل 20

1زیرا ملکوت آسمان مانند مردی است که صاحب خانه است که صبح زود بیرون رفت تا در تاکستان خود کارگرانی اجیر کند.
2و چون با کارگران برای یک پنی در روز توافق کرد، آنها را به تاکستان خود فرستاد.
3و حدود ساعت سوم بیرون رفت و دیگران را دید که بیکار در بازار ایستاده بودند.
4و به آنها گفت :شما نیز به تاکستان بروید و هر چه درست است به شما خواهم داد .و راه خود را رفتند.
5دوباره حدود ساعت ششم و نهم بیرون رفت و همینطور عمل کرد.
6و حدود ساعت یازدهم بیرون رفت، و دیگران را دید که بیکار ایستاده بودند، و به آنها گفت، چرا تمام روز را بیکار اینجا می ایستید؟
7آنها به او گفتند، زیرا کسی ما را اجیر نکرده است .او به آنها گفت» :شما نیز به تاکستان بروید .و هر چه درست است، آن را خواهید
گرفت.
8پس چون غروب شد، سرور تاکستان به مباشر خود گفت، کارگران را بخوان و مزد آنها را بده، از آخر تا اول.
9و چون اجیر شدگان در حدود ساعت یازدهم آمدند، به هر کس یک پنی دریافت کردند.
10اما وقتی اولین آمدند، گمان کردند که باید بیشتر دریافت میکردند .و آنها نیز به هر کس یک پنی دریافت کردند.
11و چون آن را دریافت کردند، بر سرکار خانه زمزمه کردند،
12و گفت» :این آخریها فقط یک ساعت کار کردهاند، و تو آنها را با ما که بار و گرمای روز را به دوش کشیدهایم برابر کردی.
13اما او به یکی از آنها پاسخ داد و گفت» :ای دوست، من به تو ظلمی نمیکنم، آیا برای یک ریال با من موافقت نکردی؟
14آن مال تو را بگیر و برو.
15آیا برای من حلال نیست که آنچه را که می خواهم با خود انجام دهم؟ آیا چشم تو بد است زیرا من خوبم؟
16پس آخرین اول و اولین آخرين خواهند بود زيرا بسياري خوانده مي شوند ولي اندك برگزيده مي شوند.
17و عیسی که به اورشلیم رفت، دوازده شاگرد را در راه جدا کرد و به ایشان گفت:
18اینک ما به اورشلیم می رویم .و پسر انسان به سران کاهنان و کاتبان تسلیم خواهد شد و آنها او را به مرگ محکوم خواهند کرد.

19و او را به امتها خواهد سپرد تا او را مسخره کنند و تازیانه بزنند و مصلوب کنند و روز سوم برخواهد خاست.
20آنگاه مادر فرزندان زبدی با پسرانش نزد او آمد و او را پرستش کرد و چیزی از او خواست.
21و او به او گفت، چه می خواهی؟ او به او گفت :اجازه بده که این دو پسر من در پادشاهی تو بنشینند، یکی در دست راست و دیگری در سمت چپ.
22اما عیسی پاسخ داد و گفت :شما نمی دانید چه می خواهید .آیا می توانید از جامی بنوشید که من از آن بنوشم و با تعمیدی که من با آن تعمید می گیرم تعمید دهید؟ به او می گویند ما قادریم.
23و او به آنها گفت، شما واقعاً از جام من خواهید نوشید، و با تعمید تعمید من تعمید خواهید گرفت :اما نشستن بر دست راست و چپ من نیست که بدهم، بلکه خواهد بود .به کسانی که از طرف پدرم برای آنها آماده شده است، داده شده است.
24و چون آن ده آن را شنیدند، بر آن دو برادر خشمگین شدند.
۲۵ امّا عیسی ایشان را نزد خود خواند و گفت » :میدانید که امیران امتها بر ایشان حکومت میکنند و بزرگان بر ایشان اقتدار دارند.
26اما در میان شما چنین نخواهد بود.
27و هر که از شما بزرگ است، بنده شما باشد.
28همانطور که پسر انسان نیامد تا به او خدمت کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جان خود را برای بسیاری فدیه دهد.
29و چون از اریحا میرفتند، جماعتی عظیم به دنبال او رفتند.
30و اینک، دو مرد کور در کنار راه نشسته بودند، چون شنیدند که عیسی از آنجا می گذرد، فریاد برآورده، گفتند :ای خداوند، ای پسر داوود، بر ما رحم کن.
31و جماعت آنها را سرزنش کردند، زیرا باید سکوت کنند، اما آنها بیشتر فریاد می زدند و می گفتند :ای خداوند، ای پسر داود بر ما رحم کن.
32و عیسی ایستاده، آنها را صدا زد و گفت » :چه می خواهید که با شما انجام دهم؟
33آنها به او گفتند :خداوندا، تا چشمان ما باز شود.
34پس عیسی بر ایشان دلسوزی کرد و چشمان ایشان را لمس کرد و فوراً چشمان ایشان بینا شد و به دنبال او رفتند.

فصل 21

1و چون به اورشلیم نزدیک شدند و به بیتفاژ به کوه زیتون رسیدند، عیسی دو شاگرد فرستاد،
2به آنها گفت :به دهکده روبروی خود بروید و فوراً الاغی را خواهید یافت که با او بسته شده است، آنها را باز کنید و نزد من بیاورید.
3و اگر کسی چیزی به شما بگوید، بگویید، خداوند به آنها نیاز دارد .و فوراً آنها را خواهد فرستاد.
4همه اینها انجام شد تا آنچه توسط نبی گفته شده بود محقق شود:
5به دختر سیون بگو، اینک پادشاه تو میآید، حلیم، و بر الاغی مینشیند، و کرهای بر کره الاغ.
6و شاگردان رفتند و همانطور که عیسی به آنها امر فرموده بود، عمل کردند.
7و الاغ و کبیر را آوردند و جامههایشان را پوشیدند و او را بر آن نهادند.
8و جمعیت بسیار زیادی جامههای خود را در راه پهن کردند .برخی دیگر شاخه های درختان را بریدند و در راه نی انداختند.
9و جماعتی که از پیش میرفتند و به دنبال آن میآمدند، فریاد میزدند و میگفتند» :حُسنا بر پسر داوود :مبارک باد کسی که به نام خداوند میآید .حسنا در بالاترین.
10و چون به اورشلیم آمد، تمام شهر متحیر شد و گفتند :این کیست؟
11و جماعت گفتند :این عیسی نبی ناصره جلیل است.
12و عیسی به معبد خدا رفت و همه کسانی را که در معبد می فروختند و می خریدند بیرون کرد و میز صرافان و صندلی های کبوتر فروشان را زیر و رو کرد.
13و به آنها گفت، نوشته شده است، خانه من خانه دعا نامیده خواهد شد .اما شما آن را لانه دزدان قرار داده اید.
14و کور و لنگ در معبد نزد او آمدند .و آنها را شفا داد.
15و چون رؤسای کاهنان و کاتبان کارهای شگفتانگیز او را دیدند و بچهها در معبد گریه میکردند و میگفتند :حُسنا بر پسر داود .آنها به شدت ناراضی بودند،
16و به او گفت :آیا می شنوی اینها چه می گویند؟ و عیسی به آنها گفت :آری .آیا هرگز نخوانده ای که از دهان نوزادان و شیرخواران ستایش را به کمال رساندی؟
17و ایشان را ترک کرده، از شهر به بیت عنیا رفت .و در آنجا اقامت کرد.
18و در صبح هنگام بازگشت به شهر، گرسنه شد.
19و چون درخت انجیر را در راه دید، نزد آن آمد و جز برگ چیزی در آن نیافت و به او گفت :از این پس تا ابد هیچ میوه ای بر تو نروید .و در حال حاضر درخت انجیر خشک شد.
20و چون شاگردان آن را دیدند تعجب کردند و گفتند :درخت انجیر چقدر زود خشک شد!
21عیسی پاسخ داد و به آنها گفت » :آینه به شما میگویم، اگر ایمان دارید و شک ندارید، نه تنها کاری را که در مورد درخت انجیر انجام میشود انجام دهید، بلکه اگر به این کوه بگویید» :برکنار شو .«و به دریا انداخته شو .انجام خواهد شد.
22و هر چه در دعا بخواهید، با ایمان، خواهید گرفت.
23و چون به معبد آمد، سران کاهنان و مشایخ قوم در حالی که تعلیم میداد نزد او آمدند و گفتند :به چه اختیاری این کارها را انجام میدهی؟ و چه کسی این اختیار را به تو داده است؟

24و عیسی پاسخ داد و به آنها گفت، من نیز از شما یک چیز خواهم پرسید، که اگر به من بگویید، به همان اندازه به شما خواهم گفت که با چه اختیاری این کارها را انجام می دهم.
25تعمید یوحنا از کجا بود؟ از بهشت یا از مردم؟ و با خود استدلال کردند و گفتند :اگر بگوییم از آسمان .او به ما خواهد گفت :پس چرا به او ایمان نیاوردید؟
26اما اگر بگوییم از انسانها .ما از مردم می ترسیم .زیرا همه یحیی را پیامبر می دانند.
27و آنها به عیسی پاسخ دادند و گفتند :نمی توانیم بگوییم .و او به آنها گفت :من هم به شما نمی گویم که با چه اختیاری این کارها را انجام می دهم.
28اما شما چه فکر می کنید؟ مردی دو پسر داشت .و نزد اولی آمد و گفت :پسر، برو امروز در تاکستان من کار کن.
29او پاسخ داد و گفت» :نمیخواهم «.اما پس از آن توبه کرد و رفت.
30و نزد دومی آمد و همینطور گفت .و او پاسخ داد و گفت :آقا می روم و نرفت.
31کدام یک از آن دو به وصیت پدرش عمل کردند؟ آنها به او می گویند :اولین .عیسی به آنها گفت « :آینه به شما میگویم که باجگیران و فاحشهها پیش از شما به ملکوت خدا میروند.
32زیرا یحیی در راه عدالت نزد شما آمد و شما به او ایمان نیاوردید، اما باجگیران و فاحشهها به او ایمان آوردند و شما چون آن را دیدید، پس از آن توبه نکردید تا به او ایمان بیاورید.
33مَثَل دیگری بشنوید :یکی از صاحبخانه بود که تاکستانی کاشت و دور آن را پرچین کرد و شرابی در آن حفر کرد و برجی ساخت و آن را به کشاورزان داد و به سرزمینی دور رفت.
34و چون زمان میوه نزدیک شد، خادمان خود را نزد کشاورزان فرستاد تا ثمره آن را دریافت کنند.
35و کشاورزان غلامان او را گرفتند و یکی را زدند و دیگری را کشتند و دیگری را سنگسار کردند.
36او باز هم غلامان دیگر را بیشتر از اولی فرستاد و آنها نیز با آنها چنین کردند.
37اما آخر از همه پسر خود را نزد آنها فرستاد و گفت» :از پسر من احترام خواهند گذاشت.
38اما کشاورزان چون پسر را دیدند، به یکدیگر گفتند :این وارث است .بیایید او را بکشیم و میراث او را تصرف کنیم.
39و او را گرفتند و از تاکستان بیرون انداخته، او را کشتند.
40پس وقتی خداوند تاکستان بیاید، با آن کشاورزان چه خواهد کرد؟
41آنها به او می گویند، او با بدبختی آن مردان شریر را نابود خواهد کرد، و تاکستان خود را در اختیار کشاورزان دیگری قرار خواهد داد که در فصل های خود میوه ها را به او خواهند داد.
42عیسی به آنها گفت « :آیا هرگز در کتاب مقدس نخواندهاید که سنگی که سازندگان آن را رد کردند، همان سنگ سر گوشه شد .این کار خداوند است و در نظر ما شگفتانگیز است؟
43پس به شما میگویم، پادشاهی خدا از شما گرفته خواهد شد و به قومی داده خواهد شد که میوههای آن را به بار آورد.
44و هر که بر این سنگ بیفتد، شکسته خواهد شد، اما بر هر که بیفتد، او را خرد خواهد کرد.
45و چون سران کاهنان و فریسیان مَثَل های او را شنیدند، متوجه شدند که او درباره آنها صحبت می کند.
46اما چون خواستند بر او دست بگذارند، از جمعیت ترسیدند، زیرا او را نبی گرفته بودند.

فصل 22

1و عیسی پاسخ داد و بار دیگر با مثلها با آنها گفت و گفت:
2ملکوت آسمان مانند پادشاهی است که برای پسر خود ازدواج کرد،
3و خادمان خود را فرستاد تا دعوت شدگان را به عروسی بخوانند و نخواستند بیایند.
4او دوباره غلامان دیگر را فرستاد و گفت :به دعوت شدگان بگویید، اینک، من شام خود را آماده کرده ام.
5امّا آنها آن را نادیده گرفتند و یکی به مزرعه خود و دیگری به سوی تجارت خود رفتند.
6و باقیمانده خادمان او را گرفتند و از آنها بدخواهی کردند و آنها را کشتند.
7اما چون پادشاه این را شنید، خشمگین شد و لشکرهای خود را فرستاد و آن قاتلان را هلاک کرد و شهر آنها را به آتش کشید.
8سپس به خادمان خود گفت :عروسی آماده است، اما دعوت شدگان شایسته نبودند.
9پس به شاهراهها بروید و هر کس را پیدا کردید، به ازدواج دعوت کنید.
10پس آن غلامان به شاهراهها رفتند و هر چه را یافتند، اعم از بد و خوب، جمع کردند و عروسی با مهمانان تجهیز شد.
11و چون پادشاه برای دیدن مهمانان وارد شد، در آنجا مردی را دید که لباس عروسی بر تن نداشت.
12و او به او گفت، ای دوست، چگونه به اینجا آمدی که لباس عروسی نداشتی؟ و او لال بود.
13آنگاه پادشاه به غلامان گفت» :دست و پای او را ببندید و او را ببرید و در تاریکی بیرون بیندازید .گریه و دندان قروچه خواهد بود.
14زیرا که بسیاری خوانده می شوند، اما اندکی برگزیده می شوند.
15آنگاه فریسیان رفتند و مشورت کردند که چگونه او را در سخنانش گرفتار کنند.
۱۶ و شاگردان خود را با هیرودیان نزد او فرستادند و گفتند» :استاد، ما میدانیم که تو راستی و راه خدا را به راستی تعلیم میدهی و به هیچکس اهمیتی نمیدهی، زیرا به شخص مردم توجه نمیکنی.
17پس به ما بگو، چه فکر میکنی؟ آیا دادن خراج به قیصر جایز است یا نه؟
18امّا عیسی شرارت ایشان را فهمید و گفت « :ای ریاکاران، چرا مرا وسوسه میکنید؟
19پول خراج را به من نشان دهید .و یک سکه نزد او آوردند.

20و او به آنها گفت، این تصویر و نوشته از آن کیست؟
21به او گفتند :مال قیصر .سپس به آنها گفت » :پس آنچه را که قیصر است به قیصر بدهید .و آنچه از آن خداست به خدا.
22چون این سخنان را شنیدند، تعجب کردند و او را ترک کرده، رفتند.
23در همان روز صدوقیان که میگویند رستاخیز نیست نزد او آمدند و از او پرسیدند:
24موسی گفت :استاد، گفت :اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش با زن او ازدواج کند و برای برادر خود نسلی بیاورد.
25و با ما هفت برادر بودیم، و اولی، چون زن گرفت، مرد، و چون مشکلی نداشت، زن خود را به برادرش سپرد.
26به همین ترتیب دومی و سومی تا هفتم.
27و آخر از همه زن نیز مرد.
28پس در رستاخیز زن کدام یک از آن هفت نفر خواهد بود؟ زیرا همه او را داشتند.
29عیسی پاسخ داد و به آنها گفت " :شما اشتباه می کنید، زیرا کتاب مقدس و قدرت خدا را نمی دانید.
30زیرا در قیامت نه ازدواج میکنند و نه ازدواج میکنند، بلکه مانند فرشتگان خدا در آسمان هستند.
31اما در مورد رستاخیز مردگان، آیا آنچه را که خدا به شما گفته شده، نخواندهاید:
32من خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم؟ خدا خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است.
33و چون جماعت این را شنیدند، از تعلیم او متحیر شدند.
34اما چون فریسیان شنیدند که او صدوقیان را ساکت کرده است، جمع شدند.
35آنگاه یکی از آنها که وکیل بود از او سؤالی کرد و او را وسوسه کرد و گفت:
36استاد، فرمان بزرگ در شریعت کدام است؟
37عیسی به او گفت » :یَهُوَه، خدای خود را با تمام دل و با تمام جان و با تمام عقلت دوست داشته باش.
38این فرمان اول و بزرگ است.
39و دومی مانند آن است، همسایه خود را مانند خود دوست بدار.
40تمام شریعت و انبیا بر این دو فرمان آویزان است.
41در حالی که فریسیان دور هم جمع شده بودند، عیسی از آنها پرسید:
42گفت » :درباره مسیح چه فکر میکنید؟ پسر کیست؟ به او گفتند :پسر داوود.
43او به آنها گفت :پس چگونه داوود در روح او را خداوند می خواند و می گوید:
44خداوند به خداوند من گفت :بر دست راست من بنشین تا دشمنانت را زیر پای تو قرار دهم؟
45پس اگر داوود او را خداوند می خواند، پسر او چگونه است؟
46و هیچ کس نتوانست کلمه ای به او پاسخ دهد و از آن روز هیچ کس دیگر جرأت نکرد از او سؤالی بپرسد.

فصل 23

1سپس عیسی به جمعیت و شاگردان خود گفت:
2و گفتند کاتبان و فریسیان بر مسند موسی می نشینند.
3پس هر آنچه را که به شما میگویند رعایت کنید و انجام دهید .اما شما به دنبال اعمال آنها نباشید، زیرا آنها می گویند و نمی کنند.
4زیرا بارهای سنگین و دردناک را میبندند و بر دوش مردان میگذارند .اما خودشان آنها را با یک انگشت حرکت نمی دهند.
5امّا تمام کارهای خود را برای دیده شدن مردم انجام میدهند :دخمههای خود را پهن میکنند و مرزهای جامههای خود را بزرگ میکنند.
6و در اعیاد اتاقهای بالاتر و در کنیسهها را دوست بدار
7و در بازارها درود میفرستند و از سوی مردان، خاخام، خاخام خوانده میشوند.
8اما شما را خاخام نامیده نشوید، زیرا یک استاد شما، یعنی مسیح است .و همه شما برادر هستید.
9و هیچ کس را پدر خود بر روی زمین نخوانید، زیرا یکی است پدر شما که در آسمان است.
10و شما را ارباب نخوانند، زیرا که استاد شما یکی است، یعنی مسیح.
11اما هر که در میان شما بزرگتر است، خادم شما باشد.
12و هر که خود را بالا ببرد، ذلیل خواهد شد .و کسی که خود را فروتن کند، سربلند خواهد شد.
13اما وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا که پادشاهی آسمان را بر مردم میبندید، زیرا نه خود میروید و نه اجازه میدهید که
وارد شوند.
14وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا خانههای بیوهزنان را میخورید و به تظاهر دعای طولانی میکنید.
15وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا که دریا و خشکی را میپیمایید تا یکی را دیندار بسازید، و هنگامی که او ساخته شد، او
را دو برابر بیشتر از خود فرزند جهنم میسازید.
16وای بر شما ای راهنمایان کور که می گویید هر که به معبد سوگند یاد کند چیزی نیست .اما هر که به طلای معبد سوگند یاد کند،
بدهکار است.
17ای احمقان و کوران، زیرا طلا بزرگتر است یا معبدی که طلا را تقدیس می کند؟
18و هر که به قربانگاه سوگند یاد کند چیزی نیست .اما هر کس به هدیه ای که بر آن است سوگند یاد کند گناهکار است.
19ای احمقان و کوران، زیرا که آیا بزرگتر است، هدیه یا قربانگاهی که هدیه را تقدیس می کند؟
20پس هر که به مذبح سوگند یاد کند، به آن و به همه چیزهایی که در آن است سوگند یاد می کند.
21و هر کس به معبد سوگند یاد کند، به آن و به کسی که در آن ساکن است سوگند یاد می کند.

22و کسی که به آسمان سوگند یاد می کند، به تخت خدا و به کسی که بر آن می نشیند سوگند یاد می کند.
23وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا شما عشر نعناع و بادیان و زیره را می پردازید و امور مهم شریعت، قضاوت، رحمت
و ایمان را حذف کرده اید.
24ای راهنمایان کور، که پشه را می فشارید و شتر را می بلعید.
25وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا بیرون پیاله و بشقاب را تمیز میکنید، اما درون آنها پر از باجگیری و زیادهروی است.
26ای فریسی کور، ابتدا آنچه را که درون جام و بشقاب است پاک کن تا بیرون آنها نیز پاک باشد.
27وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا شما مانند مقبرههای سفید شدهای هستید که در ظاهر زیبا به نظر میرسند، اما درونشان
پر از استخوانهای مردگان و از هرگونه ناپاکی است.
28همینطور شما نیز از نظر ظاهری برای مردم عادل جلوه میکنید، اما از درون پر از ریا و گناه هستید.
29وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا قبرهای انبیا را می سازید و مقبره های صالحان را تزئین می کنید.
30و بگو :اگر در ایام پدران خود بودیم، در خون انبیا با آنها شریک نبودیم.
31از این رو شما بر خود شاهد باشید که فرزندان کسانی هستید که پیامبران را کشتند.
32پس پیمانه پدران خود را پر کنید.
33ای مارها، ای نسل افعیها، چگونه میتوانید از لعنت جهنم فرار کنید؟
34بنابراین، بنگر، من برای شما پیامبران و حکیمان و کاتبان می فرستم .و برخی از آنها را در کنیسه های خود تازیانه بزنید و از شهری
به شهر دیگر آنها را آزار دهید.
35تا تمام خون عادل که بر زمین ریخته شده است، از خون هابیل عادل گرفته تا خون زکریا بن باراکیا که او را بین معبد و مذبح کشتید،
بر شما بیاید.
36همانا من به شما می گویم، همه این چیزها بر این نسل خواهد آمد.
37ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای که انبیا را می کشی و آنها را که برای تو فرستاده شده اند سنگسار می کنی، چقدر دوست داشتم فرزندانت
را جمع کنم، چنانکه مرغی جوجه های خود را زیر بال های خود جمع می کند، اما شما نخواستید!
38اینک، خانه شما برای شما متروک باقی مانده است.
39زیرا به شما میگویم، از این پس مرا نخواهید دید، تا زمانی که بگویید، مبارک است کسی که به نام خداوند میآید.

فصل 24

1و عیسی بیرون آمد و از معبد بیرون رفت و شاگردانش نزد او آمدند تا ساختمانهای معبد را به او نشان دهند.
2و عیسی به آنها گفت :آیا همه این چیزها را نمی بینید؟ به راستی به شما میگویم، اینجا سنگی بر سنگی باقی نخواهد ماند که فرو ریخته
نشود.
3و چون بر کوه زیتون نشسته بود، شاگردان در خلوت نزد او آمدند و گفتند، به ما بگو، این چیزها کی خواهد بود؟ و نشانه آمدن تو و
پایان جهان چه خواهد بود؟
4و عیسی پاسخ داد و به آنها گفت :مراقب باشید که کسی شما را فریب ندهد.
5زیرا بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت :من مسیح هستم .و بسیاری را فریب خواهد داد.
۶ و از جنگها و شایعههای جنگ خواهید شنید، مراقب باشید که مضطرب نشوید، زیرا همه این چیزها باید واقع شود، اما پایان هنوز فرا
نرسیده است.
7زیرا امتی بر ضد قوم و پادشاهی بر مملکتی قیام خواهد کرد و قحطی و طاعون و زلزله در جاهای گوناگون خواهد بود.
8همه اینها آغاز غم و اندوه است.
9آنگاه شما را به مصیبت تسلیم خواهند کرد و شما را خواهند کشت و به خاطر نام من از همه امتها نفرت خواهید داشت.
10و آنگاه بسیاری آزرده خواهند شد و به یکدیگر تسلیم خواهند شد و از یکدیگر متنفر خواهند شد.
11و بسیاری از پیامبران دروغین ظهور خواهند کرد و بسیاری را فریب خواهند داد.
12و چون گناه زیاد خواهد شد، محبت بسیاری سرد خواهد شد.
13اما کسی که تا آخر صبر کند، نجات خواهد یافت.
14و این انجیل ملکوت در تمام جهان موعظه خواهد شد تا شاهدی برای همه ملتها باشد .و سپس پایان فرا خواهد رسید.
15پس چون مکروه ویرانی را که توسط دانیال نبی گفته شده است ببینید، در مکان مقدّس بایستید)هر که بخواند، بفهمد(.
16پس آنانی که در یهودیه هستند به کوهها فرار کنند.
17کسی که بر پشت بام است فرود نیاید تا چیزی از خانه خود بیرون آورد.
18و کسی که در مزرعه است برای برداشتن لباس خود برنگردد.
19و وای بر آنها که باردار هستند و در آن روزها شیر می دهند!
20اما دعا کنید که پرواز شما در زمستان و روز سبت نباشد.
21زیرا آنگاه مصیبت بزرگی خواهد بود که از آغاز جهان تا کنون نبوده و هرگز نخواهد بود.
22و اگر آن روزها کوتاه نشود، هیچ جسمی نجات نخواهد یافت، بلکه به خاطر برگزیدگان، آن روزها کوتاه خواهد شد.
23پس اگر کسی به شما بگوید، اینک مسیح اینجاست یا آنجا .باور نکن
24زیرا مسیحیان کاذب و انبیای دروغین ظهور خواهند کرد و نشانهها و شگفتیهای بزرگ را نشان خواهند داد .به گونه ای که اگر ممکن
بود، برگزیدگان را فریب دهند.

25ببینید، قبلاً به شما گفتهام.
26بنابراین اگر به شما بگویند، بنگر، او در بیابان است .بیرون نرو .اینک او در اتاق های مخفی است .باور نکن
27زیرا که صاعقه از مشرق بیرون میآید و حتی تا غرب میدرخشد .آمدن پسر انسان نیز چنین خواهد بود.
28زیرا هر جا که لاشه باشد، عقابها در آنجا جمع خواهند شد.
29بلافاصله پس از مصیبت آن روزها خورشید تاریک خواهد شد و ماه نور خود را نخواهد داد و ستارگان از آسمان فرو خواهند ریخت و
قوای آسمان متزلزل خواهند شد.
30و آنگاه علامت پسر انسان در آسمان ظاهر خواهد شد و آنگاه تمام اقوام زمین ماتم خواهند کرد و پسر انسان را خواهند دید که بر
ابرهای آسمان با قدرت و جلال عظیم می آید.
31و فرشتگان خود را با صدای بلند شیپور خواهد فرستاد و برگزیدگان او را از چهار باد، از یک سر تا آن سوی آسمان، جمع خواهند
کرد.
32اکنون مَثَلی از درخت انجیر بیاموزید .هنگامی که شاخه او هنوز نازک است و برگ می دهد، می دانید که تابستان نزدیک است.
.33شما نیز همینطور، هنگامی که همه این چیزها را خواهید دید، بدانید که نزدیک است، حتی بر درها.
34همانا به شما میگویم، این نسل نخواهد گذشت تا همه این چیزها محقق شود.
35آسمان و زمین خواهد رفت، اما سخنان من از بین نخواهد رفت.
36اما از آن روز و ساعت هیچ کس، نه، نه فرشتگان آسمان، بلکه فقط پدر من می داند.
37اما همانطور که ایام نوح بود، آمدن پسر انسان نیز چنین خواهد بود.
38زیرا که در روزهای قبل از طوفان میخوردند و مینوشیدند و ازدواج میکردند و ازدواج میکردند تا روزی که نوح به کشتی وارد شد.
39و ندانستند تا اینکه طوفان آمد و همه آنها را برد .آمدن پسر انسان نیز چنین خواهد بود.
40آنگاه دو نفر در مزرعه خواهند بود .یکی گرفته می شود و دیگری رها می شود.
41دو زن در آسیاب آسیاب شوند .یکی گرفته می شود و دیگری رها می شود.
42پس بیدار باشید زیرا نمی دانید که خداوند شما در چه ساعتی می آید.
43اما این را بدانید که اگر صاحب خانه میدانست که دزد در چه ساعتی میآید، مراقب بود و اجازه نمیداد که خانهاش خراب شود.
44پس شما نیز آماده باشید زیرا در ساعتی که گمان نمیبرید پسر انسان میآید.
45پس کیست غلام امین و دانا که خداوند او را بر خاندان خود حاکم کرده است تا در موعد مقرر به آنها غذا بدهد؟
46خوشا به حال آن غلامي که آقایش چون بیاید او را در حال انجام این کار خواهد یافت.
47به راستی به شما میگویم که او را بر تمامی داراییهای خود حاکم خواهد ساخت.
48اما اگر آن غلام شریر در دل خود بگوید، پروردگار من آمدنش را به تأخیر می اندازد.
49و شروع به ضرب و شتم همنوعان خود خواهد کرد و با مستان خوردن و آشامیدن.
50پروردگار آن غلام در روزی خواهد آمد که او را نمینگرد و در ساعتی که از آن بی خبر است.
51و او را از هم جدا خواهند کرد و سهم خود را با منافقان قرار خواهند داد .در آنجا گریه و دندان قروچه خواهد بود.

فصل 25

۱ آنگاه ملکوت آسمان به ده باکره تشبیه خواهد شد که چراغهای خود را گرفته، به استقبال داماد بیرون آمدند.
2و پنج نفر از آنها عاقل و پنج نفر نادان بودند.
3احمقان چراغهای خود را گرفتند و روغنی با خود نبردند.
4اما خردمندان با چراغهای خود در ظروف خود روغن گرفتند.
5در حالی که داماد معطل بود، همه خوابیدند و خوابیدند.
6و در نیمه شب فریاد زد، اینک، داماد می آید .برو بیرون تا او را ملاقات کنی
۷ آنگاه همه آن دوشیزگان برخاستند و چراغهای خود را اصلاح کردند.
8و نادان به حکیمان گفت :از روغن خود به ما بدهید .زیرا چراغ های ما خاموش شده اند.
9اما حکیمان پاسخ دادند و گفتند :نه .مبادا برای ما و شما کافی نباشد.
10و چون برای خرید رفتند، داماد آمد .و کسانی که آماده بودند با او به عروسی رفتند و در بسته شد.
11پس از آن باکرههای دیگر نیز آمدند و گفتند :خداوندا، خداوند، برای ما باز کن.
12امّا او پاسخ داد و گفت» :در حقیقت به شما میگویم که شما را نمیشناسم.
13پس بیدار باشید، زیرا نه روز و نه ساعتی را که در آن پسر انسان میآید، میدانید.
14زیرا ملکوت آسمان مانند مردی است که به کشوری دور سفر میکند، که بندگان خود را فراخواند و اموال خود را به آنها تسلیم کرد.
15و به یکی پنج قنطار داد، به دیگری دو، و به دیگری یک .به هر انسان بر حسب توانایی های متعددش .و بلافاصله سفر خود را آغاز
کرد.
16آنگاه کسی که پنج قنطار را دریافت کرده بود، رفت و با آن معامله کرد و پنج قنطار دیگر برای آنها ساخت.
17و همینطور کسی که دو را دریافت کرده بود، دو نفر دیگر را نیز به دست آورد.
18اما کسی که یکی را دریافت کرده بود، رفت و در زمین حفر کرد و پول ارباب خود را پنهان کرد.
19پس از مدتی طولانی، ارباب آن غلامان می آید و با آنها حساب می کند.

20پس آن که پنج قنطار دریافت کرده بود آمد و پنج قنطار دیگر آورد و گفت» :خداوندا، تو پنج قنطار را به من تسلیم کردی .اینک، من علاوه بر آنها پنج استعداد دیگر به دست آوردهام.
21سرورش به او گفت» :آفرین، ای غلام نیکو و امین، تو بر چیزهای اندک وفادار بودی، من تو را بر بسیاری چیزها حاکم خواهم ساخت .به شادی پروردگارت وارد شو.
22او نیز که دو استعداد دریافت کرده بود، آمد و گفت» :خداوندا، تو دو استعداد را به من دادی، اینک، من به جز آنها دو استعداد دیگر به دست آوردهام.
23سرورش به او گفت» :آفرین، ای بنده خوب و امین .تو بر چیزهای اندک وفادار بودی، من تو را بر بسیاری چیزها حاکم خواهم ساخت :به شادی پروردگارت وارد شو.
24آنگاه کسی که یک قنط را دریافت کرده بود آمد و گفت» :خداوندا، من تو را میدانستم که مرد سختی هستی، از جایی که نکاشتهای، درو میکنی و از جایی که کاه نکشیدهای، جمع میکنی.
25و من ترسیدم، رفتم و استعداد تو را در زمین پنهان کردم.
26سرورش پاسخ داد و به او گفت» :ای غلام شریر و تنبل، تو میدانی که از جایی که کاوش نکردهام درو میکنم و از جایی که کاه نکشیدم، جمع میکنم.
27پس باید پول مرا به صرافیها میدادی، و پس از آمدن من پول خود را با ربا دریافت میکردم.
28پس استعداد را از او بگیرید و به کسی که ده استعداد دارد بدهید.
29زیرا به هر که دارد داده خواهد شد و او فراوان خواهد بود، اما از کسی که ندارد حتی آنچه دارد گرفته خواهد شد.
30و غلام بی فایده را به تاریکی بیرون بیندازید، در آنجا گریه و دندان قروچه خواهد بود.
31هنگامی که پسر انسان در جلال خود و تمامی فرشتگان مقدس با او بیاید، آنگاه بر تخت جلال خود خواهد نشست.
32و جمیع امتها در حضور او جمع خواهند شد و آنها را از یکدیگر جدا خواهد کرد، چنانکه شبان گوسفندان خود را از بزها جدا میکند.
33و گوسفندها را در دست راست خود بگذارد و بزها را در سمت چپ.
34آنگاه پادشاه به آنها در سمت راست خود خواهد گفت :ای برکت دهندگان پدر من بیایید، پادشاهی را که از ابتدا برای شما آماده شده است، به ارث ببرید.
35زیرا گرسنه بودم و به من غذا دادید تشنه بودم و به من نوشیدنی دادید، غریب بودم و مرا داخل کردید.
36برهنه و لباس مرا پوشاندید، مریض بودم و مرا ملاقات کردید، در زندان بودم و نزد من آمدید.
37آنگاه عادلان به او پاسخ خواهند داد و خواهند گفت» :خداوندا، کی تو را گرسنه دیدیم و تو را سیر کردیم؟ یا تشنه، و به تو آب داد؟
38کی تو را غریب دیدیم و تو را پذیرفتیم؟ یا برهنه، و تو را پوشاند؟
39یا کی تو را مریض یا در زندان دیدیم و نزد تو آمدیم؟
40و پادشاه پاسخ خواهد داد و به آنها خواهد گفت، همانا من به شما می گویم، تا آنجا که شما این کار را برای یکی از کوچکترین برادران من انجام دادید، آن را برای من انجام دادید.
41سپس به آنها در سمت چپ نیز خواهد گفت :ای نفرین شده از من خارج شوید به آتش جاودانی که برای شیطان و فرشتگان او آماده شده است.
42زیرا گرسنه بودم و به من غذا ندادید، تشنه بودم و به من آب ندادید.
43من غریب بودم و مرا نبردید، برهنه و لباس نپوشیدید، بیمار بودم و در زندان بودم و مرا ملاقات نکردید.
44آنگاه به او پاسخ خواهند داد و خواهند گفت» :ای خداوند، کی تو را گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا بیمار یا در زندان دیدیم و خدمتت نکردیم؟
45سپس او به آنها پاسخ خواهد داد و خواهد گفت" :آینه به شما می گویم، تا آنجا که این کار را به یکی از کوچکترین آنها نکردید، با من هم نکردید".
46و اینها به عذاب ابدی خواهند رفت، اما عادلان به حیات جاودانی.

فصل 26

1و چنین واقع شد که چون عیسی تمام این سخنان را به پایان رساند، به شاگردان خود گفت:
2می دانید که بعد از دو روز عید فصح است و پسر انسان تسلیم می شود تا مصلوب شود.
3سپس سران کاهنان و کاتبان و مشایخ قوم را در کاخ کاهن اعظم که قیافا نام داشت جمع کردند.
4و مشورت کردند تا عیسی را با زیرکانه بگیرند و بکشند.
5امّا گفتند :نه در روز عید مبادا در میان مردم غوغایی به پا شود.
۶ و هنگامی که عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جذامی بود،
۷ زنی نزد او آمد که جعبهای از مرهم بسیار گرانبها داشت و آن را بر سر او ریخت، در حالی که بر سر غذا مینشست.
8اما شاگردانش چون آن را دیدند، خشمگین شدند و گفتند» :این هدر دادن به چه منظور است؟
۹ زیرا ممکن بود این مرهم به قیمت بسیار فروخته شود و به فقرا داده شود.
10چون عیسی آن را فهمید، به آنها گفت :چرا آن زن را اذیت می کنید؟ زیرا او کار نیکی بر من انجام داده است.
11زیرا شما فقرا را همیشه با خود دارید .اما شما همیشه من را ندارید.
12زیرا که این مرهم را بر بدن من ریخت، برای دفن من انجام داد.

13همانا به شما میگویم، هر جا که این انجیل در سراسر جهان موعظه شود، در آنجا نیز آنچه این زن انجام داده است، به یاد او گفته
خواهد شد.
14آنگاه یکی از آن دوازده به نام یهودا اسخریوطی نزد رؤسای کاهنان رفت.
15و به آنها گفت" :چه چیزی به من خواهید داد و من او را به شما تسلیم خواهم کرد؟ "و سی نقره با او عهد بستند.
16و از آن زمان به دنبال فرصتی بود تا به او خیانت کند.
17و در روز اول عید فطیر، شاگردان نزد عیسی آمدند و به او گفتند :کجا میخواهی برای خوردن عید فصح برای تو آماده کنیم؟
18و گفت :نزد چنین مردی به شهر برو و به او بگو، استاد میگوید، وقت من نزدیک است .من عید فصح را در خانه تو با شاگردانم
برگزار خواهم کرد.
19و شاگردان چنان کردند که عیسی آنها را مقرر کرده بود .و عید فصح را آماده کردند.
20و چون شب شد، با آن دوازده نشست.
21و در حالی که آنها غذا می خوردند، او گفت » :در حقیقت به شما می گویم که یکی از شما به من خیانت خواهد کرد.
22و آنها بسیار اندوهگین شدند، و هر یک از آنها شروع به گفتن به او، خداوند، آیا من؟
23و او پاسخ داد و گفت " :هر که دست خود را با من در ظرف فرو برد، او به من خیانت خواهد کرد".
24پسر انسان می رود همانطور که در مورد او نوشته شده است، اما وای بر آن مردی که پسر انسان به دست او تسلیم شود .اگر به دنیا
نمی آمد برای آن مرد خوب بود.
25آنگاه یهودا که او را تسلیم کرد، پاسخ داد و گفت« :استاد، آیا من هستم؟ او به او گفت :تو گفتی.
26و چون غذا میخوردند، عیسی نان گرفت و برکت داد و پاره کرد و به شاگردان داد و گفت » :بگیرید، بخورید .این بدن من است
27و جام را گرفت و شکر کرد و به ایشان داد و گفت » :همه از آن بنوشید.
28زیرا این است خون من از عهد جدید که برای بسیاری برای آمرزش گناهان ریخته می شود.
29اما من به شما می گویم که از این پس از این میوه انگور تا آن روز که آن را در ملکوت پدرم با شما نو بنوشم نخواهم نوشید.
30و چون سرود خواندند، به کوه زیتون رفتند.
31آنگاه عیسی به آنها گفت » :همگی در این شب به خاطر من متاهل خواهید شد، زیرا نوشته شده است که شبان را خواهم زد و گوسفندان
گله پراکنده خواهند شد«.
32امّا پس از برخاستن من، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.
33پطرس پاسخ داد و به او گفت« :اگرچه همه به خاطر تو رنجیده شوند، اما من هرگز آزرده نخواهم شد.
34عیسی به او گفت » :آینه به تو میگویم که امروز، قبل از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد«.
35پطرس به او گفت« :اگر باید با تو بمیرم، تو را انکار نخواهم کرد «.همه شاگردان نیز همینطور گفتند.
36سپس عیسی با آنها به محلی به نام جتسیمانی آمد و به شاگردان گفت » :اینجا بنشینید تا من بروم و در آنجا دعا کنم.
37و پطرس و دو پسر زبدی را با خود برد و اندوهگین و بسیار سنگین شد.
38آنگاه به آنها گفت :جان من بسیار اندوهگین است تا حد مرگ .اینجا بمانید و با من بیدار باشید.
39و کمی جلوتر رفت و به روی خود افتاد و دعا کرد و گفت :ای پدر من، اگر ممکن است این جام از من بگذرد، اما نه آنطور که من می
خواهم، بلکه آنچنان که تو می خواهی.
40پس نزد شاگردان آمده، ایشان را در خواب یافت و به پطرس گفت » :چرا، نمی توانستی یک ساعت با من بیدار بمانی؟
41بیدار باشید و دعا کنید تا دچار وسوسه نشوید.
42بار دیگر رفت و دعا کرد و گفت » :ای پدر، اگر این جام از من نگذرد مگر اینکه آن را بنوشم، اراده تو انجام شود.
43و آمد و آنها را دوباره در خواب یافت زیرا که چشمانشان سنگین شده بود.
44و ایشان را رها کرده، دوباره رفت و بار سوم دعا کرد و همان کلمات را گفت.
45پس نزد شاگردان خود آمده، به ایشان گفت » :حالا بخوابید و استراحت کنید، اینک ساعت نزدیک است و پسر انسان به دست
گناهکاران تسلیم شده است.
46برخیزید، بیایید برویم، اینک او نزدیک است که مرا تسلیم میکند.
47و در حالی که او هنوز صحبت می کرد، اینک یهودا، یکی از آن دوازده، آمد، و با او جمعی عظیم با شمشیر و چوب، از سران کاهنان
و مشایخ قوم.
48و کسی که او را تسلیم کرد، نشانهای به ایشان داد و گفت :هر که را ببوسم، همان است، او را محکم بگیرید.
49و فوراً نزد عیسی آمد و گفت« :سلام استاد .و او را بوسید.
50و عیسی به او گفت، ای دوست، برای چه آمده ای؟ آنگاه آمدند و دست بر عیسی نهادند و او را گرفتند.
51و اینک، یکی از آنانی که با عیسی بودند، دست خود را دراز کرده، شمشیر خود را بیرون آورده، غلام کاهن اعظم را زد و گوش او
را زد.
52آنگاه عیسی به او گفت » :شمشیر خود را در جای خود قرار ده، زیرا همه کسانی که شمشیر می گیرند با شمشیر هلاک خواهند شد.
53آیا فکر میکنی که اکنون نمیتوانم به پدرم دعا کنم، و او در حال حاضر بیش از دوازده لشکر فرشته به من خواهد داد؟
54امّا در این صورت چگونه باید کتب مقدّس تحقق یابد که چنین باشد؟
55در همان ساعت عیسی به جمعیّت گفت » :آیا شما مانند دزدی با شمشیر و چوب بیرون آمدهاید تا مرا بگیرید؟ من هر روز با شما در
معبد تعلیم میکردم و شما مرا نگرفتید.
56اما همه اینها انجام شد تا کتب انبیا محقق شود .سپس همه شاگردان او را ترک کردند و فرار کردند.
57و کسانی که عیسی را گرفته بودند، او را نزد قیافا کاهن اعظم بردند، جایی که علما و بزرگان در آنجا جمع شده بودند.

58اما پطرس از دور به دنبال او تا کاخ کاهن اعظم رفت و داخل شد و با غلامان نشست تا پایان را ببیند.
59و رؤسای کاهنان و مشایخ و تمامی شورا در پی شهادت دروغ علیه عیسی بودند تا او را بکشند.
60اما هیچ کس را نیافت :آری، اگرچه شاهدان دروغین بسیاری آمدند، اما هیچ یک را نیافتند .سرانجام دو شاهد دروغین آمدند،
61و گفت :این شخص گفت :من می توانم معبد خدا را ویران کنم و در سه روز آن را بسازم.
62و کاهن اعظم برخاست و به او گفت" :چیزی جواب نمی دهی؟ "اینها بر علیه تو چه شهادت می دهند؟
63اما عیسی سکوت کرد .و کاهن اعظم در جواب او گفت :تو را به خدای زنده سوگند می دهم که به ما بگو که آیا تو مسیح پسر خدا هستی.
64عیسی به او گفت، تو گفتی، با این حال به شما می گویم، از این پس پسر انسان را خواهید دید که در سمت راست قدرت نشسته و بر ابرهای آسمان می آید.
65آنگاه کاهن اعظم لباسهای خود را پاره کرد و گفت :کفر گفته است .دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ اینک، اکنون کفر او را شنیدید.
66شما چه فکر می کنید؟ جواب دادند و گفتند :او مقصر مرگ است.
67سپس به صورت او آب دهان انداختند و او را زدند .و دیگران او را با کف دستان خود زدند،
68و گفت :ای مسیح به ما نبوت کن، کسی که تو را زد کیست؟
69و پطرس بیرون در قصر نشسته بود و دختری نزد او آمد و گفت :تو نیز با عیسی جلیلی بودی.
70اما او در حضور همه انکار کرد و گفت :نمی دانم چه می گویی.
71و چون به ایوان بیرون رفت، کنیز دیگری او را دید و به کسانی که آنجا بودند گفت، این شخص نیز با عیسی ناصری بود.
72و دوباره با سوگند انکار کرد، من آن مرد را نمی شناسم.
73و پس از مدتی، حاضران نزد او آمدند و به پطرس گفتند» :بی تردید تو نیز یکی از آنها هستی .زیرا گفتار تو تو را فریب می دهد.
74سپس شروع به نفرین و سوگند کرد و گفت :من آن مرد را نمی شناسم .و بلافاصله خروس خروس.
75و پطرس کلام عیسی را به یاد آورد که به او گفت :قبل از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد .و بیرون رفت و به شدت گریه کرد.

فصل 27

1چون صبح شد، همه سران کاهنان و مشایخ قوم علیه عیسی مشورت کردند تا او را بکشند.
2و چون او را بستند، بردند و به پونتیوس پیلاطس والی سپردند.
3آنگاه یهودا که او را تسلیم کرده بود، چون دید که او محکوم شده است، توبه کرد و سی قطعه نقره را نزد سران کاهنان و مشایخ آورد.
۴ گفت :گناه کردم که به خون بیگناه خیانت کردم .و گفتند :این به ما چیست؟ تو را به آن می بینم
5و تکههای نقره را در معبد انداخت و رفت و رفت و خود را حلق آویز کرد.
6و رؤسای کاهنان قطعات نقره را گرفتند و گفتند :گذاشتن آنها در خزانه جایز نیست، زیرا بهای خون است.
۷ و مشورت کردند و با آنها مزرعه سفالگر را خریدند تا غریبان را در آن دفن کنند.
8از این رو آن مزرعه تا به امروز مزرعه خون نامیده شد.
9آنگاه آنچه از ارمی نبی گفته شده بود به پایان رسید، و سی قطعه نقره را گرفتند، بهای آن کسی که از بنیاسرائیل ارزش قائل بودند.
10و آنها را برای مزرعه سفالگر داد، همانطور که خداوند مرا تعیین کرده بود.
11و عیسی در مقابل والی ایستاد و فرماندار از او پرسید :آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟ و عیسی به او گفت :تو می گویی.
12و چون از سران کاهنان و مشایخ او را متهم کردند، هیچ پاسخی نداد.
13آنگاه پیلاطس به او گفت» :آیا نمی شنوی چه بسیار چیزهایی علیه تو شهادت می دهند؟
14و او به او پاسخ داد که هرگز یک کلمه .به طوری که فرماندار بسیار شگفت زده شد.
15اکنون در آن عید، والی عادت داشت که زندانی را برای مردم آزاد کند، که آنها بخواهند.
16و در آن زمان یک زندانی سرشناس به نام باراباس داشتند.
17پس چون دور هم جمع شدند، پیلاطس به آنها گفت، چه کسی را می خواهید که برای شما آزاد کنم؟ باراباس یا عیسی که مسیح نامیده می شود؟
18زیرا میدانست که از حسادت او را تسلیم کردهاند.
19چون او بر کرسی داوری نشست، همسرش نزد او فرستاد و گفت» :با آن مرد عادل کاری نداشته باش، زیرا امروز در خواب به خاطر او رنجهای زیادی کشیدهام.
20اما رؤسای کاهنان و مشایخ جمعیت را متقاعد کردند که از بارابا بپرسند و عیسی را هلاک کنند.
21والی پاسخ داد و به آنها گفت، کدام یک از آن دو را می خواهید که برای شما آزاد کنم؟ گفتند براباس.
22پیلاطس به آنها گفت :پس با عیسی که مسیح نامیده می شود چه کنم؟ همه به او گفتند :بگذار مصلوب شود.
23و فرماندار گفت» :چرا، چه بدی کرده است؟ اما آنها بیشتر فریاد زدند و گفتند :بگذارید مصلوب شود.
۲۴ چون پیلاطس دید که نمیتواند بر چیزی چیره شود، بلکه بیشتر غوغا میکند، آب گرفت و دستهای خود را در حضور جمعیت شست و گفت» :من از خون این شخص عادل بیگناهم، مراقب باشید.
25آنگاه همه مردم پاسخ دادند و گفتند :خون او بر ما و فرزندان ما باد.
26پس بارابا را برای آنها آزاد کرد و چون عیسی را تازیانه زد، او را تسلیم کرد تا مصلوب شود.
۲۷سپس سربازان والی عیسی را به تالار عمومی بردند و تمام گروه سربازان را نزد او جمع کردند.

28و او را برهنه کردند و جامهای قرمز بر تن او کردند.
29و چون تاجی از خار نهادند، آن را بر سر او گذاشتند و نی در دست راست او گذاشتند و در برابر او زانو زدند و او را مسخره کردند و
گفتند :سلام ای پادشاه یهود!
30و بر او تف کردند و نی را گرفتند و بر سر او زدند.
31و پس از آن که او را مسخره کردند، جامه را از او درآوردند و جامه خود را بر او پوشانده، او را بردند تا مصلوبش کنند.
32و چون بیرون آمدند، مردی از اهل سیرنه به نام شمعون را یافتند و او را مجبور کردند که صلیب او را حمل کند.
33و چون به محلی به نام جلجتا رسیدند، یعنی جای جمجمه،
34سرکه آمیخته با صفرا به او دادند و چون آن را چشید ننوشید.
35و او را مصلوب کردند و جامههایش را جدا کردند و قرعه انداختند تا آنچه از نبی گفته شده محقق شود که جامههای مرا در میان خود
تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.
36و در آنجا نشسته بودند و او را تماشا کردند.
37و بر سر او تهمت خود را نوشته بود :این عیسی است، پادشاه یهود.
38آنگاه دو دزد با او مصلوب شدند، یکی در دست راست و دیگری در سمت چپ.
39و کسانی که از آنجا می گذشتند سرهای خود را تکان می دادند و او را دشنام می دادند.
40و گفت :تو که معبد را ویران میکنی و در سه روز آن را میسازی، خودت را نجات ده .اگر پسر خدا هستی از صلیب پایین بیا.
41همچنین سران کاهنان با کاتبان و مشایخ او را مسخره کردند و گفتند:
42او دیگران را نجات داد .خودش را نمی تواند نجات دهد .اگر او پادشاه اسرائیل است، بگذارید اکنون از صلیب پایین بیاید و ما به او
ایمان خواهیم آورد.
43بر خدا توکل کرد .اگر او را بخواهد، اکنون او را رهایی دهد، زیرا گفت :من پسر خدا هستم.
44دزدان نیز که با او مصلوب شدند، همان را در دندانهای او انداختند.
45و از ساعت ششم تاریکی تمام زمین را تا ساعت نهم فرا گرفت.
46و حدود ساعت نهم عیسی با صدای بلند فریاد زد، گفت :الی، الی، لاما ساباکتانی؟ یعنی خدای من، خدای من، چرا مرا رها کردی؟
47برخی از کسانی که آنجا ایستاده بودند، چون شنیدند، گفتند» :این مرد الیاس را میخواند.
48و فوراً یکی از آنها دوید و اسفنجی گرفت و از سرکه پر کرد و بر نی گذاشت و به او نوشیدن داد.
49بقیه گفتند :بگذار ببینیم آیا الیاس برای نجات او خواهد آمد.
50عیسی چون دوباره با صدای بلند گریه کرد، روح را تسلیم کرد.
51و اینک، پرده معبد از بالا تا پایین به دو قسمت پاره شد .و زمین لرزید و صخره ها پاره شد.
52و قبرها گشوده شد .و بسیاری از اجساد مقدسین که خوابیده بودند برخاستند،
53و پس از قیام او از قبرها بیرون آمد و به شهر مقدس رفت و بر بسیاری ظاهر شد.
54و چون صدیر و کسانی که با او بودند و عیسی را تماشا میکردند، زلزله و آنچه را که شد دیدند، بسیار ترسیدند و گفتند :به راستی که
این پسر خدا بود.
55و زنان زیادی آنجا بودند که از دور میدیدند و از جلیل به دنبال عیسی میآمدند و او را خدمت میکردند.
56که مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و یوشس و مادر فرزندان زبدی از آن جمله بودند.
57چون غروب فرا رسید، مردی ثروتمند از اریماتی به نام یوسف آمد که خود نیز شاگرد عیسی بود.
58او نزد پیلاطس رفت و جسد عیسی را التماس کرد .سپس پیلاطس دستور داد جسد را تحویل دهند.
59و چون یوسف جسد را گرفت، آن را در پارچه کتانی تمیزی پیچید.
60و آن را در قبر جدید خود که در صخره تراشیده بود گذاشت و سنگ بزرگی به در قبر غلتان کرد و رفت.
61و مریم مجدلیه و مریم دیگر در مقابل قبر نشسته بودند.
62و فردای آن روز پس از روز آماده سازی، سران کاهنان و فریسیان نزد پیلاطس آمدند.
63گفت :آقا، ما به یاد داریم که آن فریبکار در حالی که هنوز زنده بود گفت :پس از سه روز دوباره برخواهم خاست.
64پس دستور دهید که قبر تا روز سوم مطمئن شود، مبادا شاگردانش شبانه بیایند و او را بدزدند و به مردم بگویند که او از مردگان
برخاسته است، پس خطای آخر بدتر از اول خواهد بود.
65پیلاطس به آنها گفت» :شما نگهبان دارید، بروید، تا آنجا که می توانید مطمئن شوید.
66پس رفتند و قبر را مطمئن ساختند و سنگ را مهر و موم کردند و نگهبانی گذاشتند.

فصل 28

1در پایان روز سبت، هنگامی که به سپیده دم در روز اول هفته می رسید، مریم مجدلیه و مریم دیگر آمدند تا قبر را ببینند.
2و اینک، زلزله بزرگی رخ داد، زیرا فرشته خداوند از آسمان فرود آمد و آمد و سنگ را از در عقب غلتانید و بر آن نشست.
3چهره او مانند برق بود و جامه او مانند برف سفید بود.
4و نگهبانان از ترس او لرزیدند و مانند مردگان شدند.
5و فرشته پاسخ داد و به زنان گفت :نترسید زیرا می دانم که عیسی مصلوب را می طلبید.
6او اینجا نیست، زیرا چنانکه گفت برخاسته است .بیا، جایی که خداوند در آن خوابیده است را ببین.

7و به سرعت برو و به شاگردانش بگو که او از مردگان برخاسته است .و اینک او پیش از شما به جلیل می رود .در آنجا او را خواهید
دید .اینک من به شما گفته ام.
8و به سرعت از قبر با ترس و شادی فراوان بیرون رفتند .و دوید تا به شاگردانش خبر دهد.
9و چون رفتند تا به شاگردانش خبر دهند، اینک عیسی با آنها روبرو شد و گفت :سلام بر شما .و آمدند و پاهای او را گرفتند و او را
پرستش کردند.
10پس عیسی به آنها گفت :نترسید، بروید به برادرانم بگویید که به جلیل بروند و آنجا مرا خواهند دید.
11و چون میرفتند، اینک عدهای از دیدهبانان به شهر آمدند و همه آنچه را که انجام شده بود به سران کاهنان نشان دادند.
12و چون با مشایخ جمع شدند و مشورت کردند، پول زیادی به سربازان دادند.
13گفت» :بگویید، شاگردانش شبانه آمدند و او را دزدیدند، در حالی که ما خواب بودیم.
14و اگر این به گوش فرماندار برسد، او را متقاعد خواهیم کرد و شما را ایمن خواهیم کرد.
15پس پولها را گرفتند و طبق تعلیم خود عمل کردند و این سخن در میان یهودیان تا به امروز رایج است.
16آنگاه یازده شاگرد به جلیل رفتند، به کوهی که عیسی آنها را تعیین کرده بود.
17و چون او را دیدند، او را پرستش کردند، اما برخی تردید کردند.
18و عیسی آمد و با آنها صحبت کرد و گفت :تمام قدرت در آسمان و زمین به من داده شده است.
19پس بروید و همه امتها را تعلیم دهید و ایشان را به نام پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید.
20به ایشان تعلیم دهید که همه آنچه را که به شما امر کردهام رعایت کنند و اینک من همیشه تا پایان جهان با شما هستم .آمین

انجیل مرقس

فصل 1

1آغاز انجیل عیسی مسیح، پسر خدا.
2چنانکه در انبیاء مکتوب است، اینک، من رسول خود را پیش روی تو می فرستم تا راه تو را در حضور تو آماده سازد.
3صدای کسی که در بیابان فریاد میزند، راه خداوند را آماده کنید، راههای او را راست کنید.
۴ یحیی در بیابان تعمید داد و برای آمرزش گناهان تعمید توبه را موعظه کرد.
5و تمام سرزمین یهودا و اورشلیم نزد او رفتند و همه از او در رود اردن تعمید گرفتند و به گناهان خود اعتراف کردند.
6و یحیی ملبس به پشم شتر و کمربند پوستی در اطراف کمر خود بود .و ملخ و عسل وحشی خورد.
7و موعظه کرد و گفت :پس از من یکی قویتر از من میآید که من لایق خم شدن و باز کردن بند کفشهایش نیستم.
۸ من شما را با آب تعمید دادم، اما او شما را به روحالقدس تعمید خواهد داد.
9و در آن روزها واقع شد که عیسی از ناصره جلیل آمد و در اردن از یوحنا تعمید یافت.
10و فوراً از آب بیرون آمد، آسمان را گشوده دید و روح را مانند کبوتری بر او نازل کرد.
11و صدایی از آسمان آمد که گفت :تو پسر محبوب من هستی که از او خشنود هستم.
12و روح بلافاصله او را به بیابان می راند.
13و او چهل روز در آنجا در بیابان بود و شیطان او را وسوسه کرد .و با حیوانات وحشی بود .و فرشتگان او را خدمت کردند.
14و پس از زندانی شدن یحیی، عیسی به جلیل آمد و انجیل ملکوت خدا را موعظه می کرد.
15و گفت :زمان به پایان رسیده است و ملکوت خدا نزدیک است .توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید.
16و چون در کنار دریای جلیل راه میرفت، شمعون و برادرش اندریاس را دید که توری به دریا میاندازند، زیرا ماهیگیر بودند.
17و عیسی به آنها گفت، شما به دنبال من بیایید، و من شما را به صید انسان تبدیل خواهم کرد.
18و بی درنگ تورهای خود را رها کرده، به دنبال او رفتند.
19و چون کمی جلوتر رفت، یعقوب پسر زبدی و برادرش یوحنا را دید که آنها نیز در کشتی بودند و تورهای خود را ترمیم می کردند.
20و فوراً آنها را صدا زد و آنها پدر خود زبدی را با اجیرها در کشتی گذاشتند و به دنبال او رفتند.
21و به کفرناحوم رفتند .و بی درنگ در روز سبت وارد کنیسه شد و تعلیم داد.
22و آنها از تعلیم او شگفت زده شدند، زیرا او آنها را به عنوان صاحب اقتدار تعلیم می داد و نه مانند کاتبان.
23و در کنیسه ایشان مردی بود که روح ناپاک داشت .و فریاد زد
24گفت» :ما را رها کن .ای عیسی ناصری، ما با تو چه کار داریم؟ آیا آمده ای که ما را نابود کنی؟ من تو را می شناسم که هستی، ای قدوس خدا.
25و عیسی او را سرزنش کرد و گفت » :ساکت باش و از او بیرون بیا.
26و چون روح ناپاك او را پاره کرد و با صدای بلند فریاد زد، از او بیرون آمد.
27و همه شگفت زده شدند، به طوری که از خود پرسیدند، این چه چیزی است؟ این چه دکترین جدیدی است؟ زیرا او حتی ارواح ناپاک را با قدرت فرمان میدهد و آنها از او اطاعت میکنند.
28و فوراً شهرت او در سراسر جلیل فراگیر شد.
29و بی درنگ چون از کنیسه بیرون آمدند، با یعقوب و یوحنا به خانه شمعون و اندریاس وارد شدند.
30امّا مادر زن شمعون به تب دراز کشیده بود و از او خبر میدهند.
31و آمد و دست او را گرفت و بلند کرد .و بلافاصله تب او را رها کرد و او به آنها خدمت کرد.
32و هنگام غروب، هنگامی که خورشید غروب کرد، همه بیماران و شیاطین را نزد او آوردند.
33و تمام شهر بر در جمع شد.
34و بسیاری از بیماران را شفا داد و بسیاری از شیاطین را بیرون کرد .و به شیاطین اجازه نداد که صحبت کنند، زیرا او را می شناختند.
35و بامداد، مدتی قبل از روز، برخاست، بیرون رفت و به جای خلوتی رفت و در آنجا دعا کرد.
36و شمعون و کسانی که با او بودند به دنبال او رفتند.
37و چون او را یافتند، به او گفتند :همه تو را میجویند.
38و او به آنها گفت " :بیایید به شهرهای بعدی برویم، تا آنجا نیز موعظه کنم، زیرا من بیرون آمدم".
39و در کنیسههای ایشان در سراسر جلیل موعظه کرد و شیاطین را بیرون کرد.
40و یک جذامی نزد او آمد و او را التماس کرد و نزد او زانو زد و گفت :اگر بخواهی، میتوانی مرا پاک کنی.
41و عیسی با دلسوزی، دست خود را دراز کرده، او را لمس کرده، به او گفت » :میخواهم .پاک باش
42و به محض سخن گفتن، جذام از او جدا شد و او پاک شد.
43و او سخت به او دستور داد و فوراً او را فرستاد.
44و به او گفت :ببین به هیچ کس چیزی نمی گویی، بلکه برو، خود را به کاهن نشان ده، و آنچه را که موسی امر فرموده است برای تطهیر خود تقدیم کن تا شهادتی برای ایشان باشد.
45امّا او بیرون رفت و شروع به انتشار بسیار کرد و این موضوع را در سراسر جهان آشکار ساخت، به طوری که عیسی دیگر نمی توانست آشکارا به شهر وارد شود، بلکه بیرون در مکانهای بیابانی بود و از هر طرف نزد او می آمدند.

فصل 2

1و پس از چند روز دوباره به کفرناحوم وارد شد .و سر و صدا شد که او در خانه است.
2و بلافاصله بسیاری دور هم جمع شدند، به طوری که جایی برای پذیرایی از آنها وجود نداشت، نه، نه به اندازه در، و او کلام را برای
آنها موعظه کرد.
3و نزد او آمدند و یک بیمار فلج را آوردند که از چهار نفر به دنیا آمد.
4و چون نتوانستند برای مطبوعات به او نزدیک شوند، سقف را در جایی که او بود باز کردند و چون آن را شکستند، تختی را که بیمار
فلج در آن خوابیده بود فرود آوردند.
5چون عیسی ایمان آنها را دید، به بیمار فلج گفت :پسر، گناهانت آمرزیده شود.
6اما برخی از کاتبان در آنجا نشسته بودند و در دل خود استدلال می کردند.
7چرا این مرد اینگونه کفر می گوید؟ چه کسی جز خدا می تواند گناهان را ببخشد؟
8و هنگامی که عیسی در روح خود دریافت که آنها در خود چنین استدلال می کنند، به آنها گفت، چرا این چیزها را در دل خود می گویید؟
9آیا گفتن به بیمار فلج آسانتر است که گناهانت آمرزیده شود .یا بگوید برخیز و بسترت را بردار و راه برو؟
10اما برای اینکه بدانید پسر انسان بر روی زمین قدرت دارد که گناهان را ببخشد)به بیمار فلج میگوید(
11من به تو می گویم برخیز و بستر خود را بردار و به خانه خود برو.
12و فوراً برخاست، تخت را برداشت و پیشاپیش همه بیرون رفت .به گونه ای که همگی شگفت زده شدند و خدا را تسبیح گفتند و گفتند :
ما هرگز چنین چیزی را ندیدیم.
13و دوباره در کنار دریا بیرون رفت .و همه مردم به او پناه بردند و او به آنها تعلیم داد.
14و چون از آنجا عبور میکرد، لاوی پسر آلفیوس را دید که بر سر رسید گمرک نشسته، به او گفت » :به دنبال من بیا .و او برخاست و
به دنبال او رفت.
15و چنین واقع شد که چون عیسی در خانه خود بر سر سفره نشسته بود، بسیاری از باجگیران و گناهکاران نیز با عیسی و شاگردانش
نشسته بودند، زیرا که بسیار بودند و از او پیروی کردند.
16و چون کاتبان و فریسیان او را دیدند که با باجگیران و گناهکاران غذا می خورد، به شاگردانش گفتند :چگونه است که با باجگیران و
گناهکاران می خورد و می آشامد؟
17چون عیسی این را شنید، به ایشان گفت » :افراد سالم نیازی به طبیب ندارند، بلکه مریضان.
18و شاگردان یوحنا و فریسیان روزه میگرفتند و میآیند و به او میگویند» :چرا شاگردان یوحنا و فریسیان روزه میگیرند، اما شاگردان تو
روزه نمیگیرند؟
19و عیسی به آنها گفت » :آیا فرزندان عروس می توانند تا زمانی که داماد با آنهاست روزه بگیرند؟ تا زمانی که داماد همراهشان باشد،
نمی توانند روزه بگیرند.
20اما روزهایی خواهند آمد که داماد از ایشان گرفته خواهد شد و در آن روزها روزه خواهند گرفت.
۲۱هیچکس تکهای از پارچههای نو را بر جامهی کهنه نمیدوزد، وگرنه پارچهی جدیدی که آن را پر میکند، از کهنه میگیرد و کرایهاش
بدتر میشود.
۲۲ و هیچکس شراب نو را در بطریهای کهنه نمیگذارد، وگرنه شراب نو، بطریها را میترکد، و شراب ریخته میشود، و بطریها خراب
میشوند، اما شراب نو باید در بطریهای نو گذاشته شود.
23و چنین گذشت که او در روز سبت از مزارع ذرت رفت .و شاگردانش در حالی که می رفتند شروع به چیدن خوشه ها کردند.
24و فریسیان به او گفتند، بنگر، چرا آنها در روز سبت کاری را انجام می دهند که حلال نیست؟
25و او به آنها گفت :آیا هرگز نخوانده اید که داوود در هنگام نیاز و گرسنه بودن او و کسانی که با او بودند چه کرد؟
26چگونه در ایام ابیاتار کاهن اعظم به خانه خدا رفت و از نان نمایشی که خوردن آن جز برای کاهنان مجاز نیست خورد و به کسانی که
با او بودند نیز داد؟
27و او به آنها گفت :سبت برای انسان ساخته شد و نه انسان برای سبت.
28پس پسر انسان نیز خداوند سبت است.

فصل 3

1و دوباره به کنیسه وارد شد .و مردی در آنجا بود که دستش خشک شده بود.
2و او را تماشا کردند که آیا او را در روز سبت شفا خواهد داد .تا شاید او را متهم کنند.
3و او به مردی که دستش خشک شده بود گفت، بایست.
4و او به آنها گفت :آیا نیکی کردن در روز سبت مجاز است یا انجام بد؟ برای نجات جان یا کشتن؟ اما آنها سکوت کردند.
5و چون با خشم به اطرافشان نگریست، از سختی دلشان اندوهگین شد، به آن مرد گفت، دستت را دراز کن .و آن را دراز کرد و دستش
مانند دست دیگر سالم شد.
6و فریسیان بیرون رفتند و بی درنگ با هیرودیان علیه او مشورت کردند که چگونه او را هلاک کنند.
۷ امّا عیسی با شاگردانش به کنار دریا رفت و جماعتی عظیم از جلیل و از یهودیه به دنبال او رفتند.
8و از اورشلیم و از عدومه و از آن سوی اردن .و در صور و صیدون، جماعتی عظیم، چون شنیدند چه کارهای بزرگی انجام داده است،
نزد او آمدند.

9و به شاگردان خود گفت که کشتی کوچکی در انتظار او باشد به خاطر جمعیت، مبادا او را ازدحام کنند.
10زیرا او بسیاری را شفا داده بود .به گونهای که بر او فشار آوردند تا او را لمس کند، آنهایی که طاعون داشتند.
۱۱ و ارواح ناپاک چون او را دیدند، پیش او افتادند و فریاد زدند که تو پسر خدا هستی.
12و او سخت به آنها دستور داد که او را نشناسند.
13و به کوهی بالا می رود و هر که را بخواهد نزد او می خواند و آنها نزد او آمدند.
14و دوازده نفر را مقرّر کرد که با او باشند و آنها را به موعظه بفرستد.
15و قدرت شفای بیماریها و بیرون راندن شیاطین را داشته باشیم.
16و شمعون او را پطرس نامید.
17و یعقوب پسر زبدی و یوحنا برادر یعقوب .و آنها را بونرگس نامید که پسران رعد است.
18و اندریاس و فیلیپ و بارتولمیو و متی و توماس و یعقوب پسر آلفائوس و تادائوس و شمعون کنعانی،
19و یهودای اسخریوطی که او را نیز تسلیم کرد، به خانه ای رفتند.
20و جماعت دوباره گرد آمدند، به طوری که نتوانستند نان بخورند.
21و چون دوستانش این خبر را شنیدند، بیرون رفتند تا او را بگیرند، زیرا میگفتند» :او بیخود است.
22و کاتبانی که از اورشلیم فرود آمدند گفتند، او بلزبوب را دارد و به وسیله امیر شیاطین، شیاطین را بیرون می کند.
23و او آنها را نزد خود خواند و در مثلها به آنها گفت :چگونه شیطان می تواند شیطان را بیرون کند؟
24و اگر پادشاهی بر ضد خود تقسیم شود، آن پادشاهی نمی تواند پایدار بماند.
25و اگر خانه ای بر ضد خود تقسیم شود، آن خانه نمی تواند پایدار بماند.
26و اگر شیطان بر ضد خود قیام کند و متفرق شود، نمی تواند بایستد، بلکه پایان دارد.
27هیچکس نمیتواند به خانه مرد قوی وارد شود و اموال او را غارت کند، مگر اینکه ابتدا مرد قوی را ببندد .و سپس خانه اش را خراب می کند.
28به راستی به شما میگویم، همه گناهان برای پسران انسان آمرزیده خواهد شد، و کفرهایی که با آن کفر گویند.
29اما کسی که به روح القدس کفر گوید هرگز آمرزیده نخواهد شد، بلکه در خطر لعنت ابدی است.
30زیرا گفتند روح ناپاک دارد.
31آنگاه برادران و مادرش آمدند و بیرون ایستاده نزد او فرستادند و او را صدا زدند.
32و جمعیت در اطراف او نشسته، به او گفتند، اینک مادرت و برادرانت تو را نمیجویند.
33و او به آنها پاسخ داد و گفت :مادر یا برادران من کیست؟
34و به اطرافیان که در اطراف او نشسته بودند نگاه کرد و گفت :اینک مادر و برادران من!
35زیرا هر که اراده خدا را انجام دهد، برادر و خواهر و مادر من است.

فصل 4

1و او دوباره شروع به تعلیم در کنار دریا کرد .و تمام جمعیت در کنار دریا در خشکی بودند.
2و او با تمثیل چیزهای زیادی به آنها تعلیم داد و در تعلیم خود به آنها گفت:
3گوش کن .اینک یک بذر افشان برای کاشت بیرون آمد:
4و چنین واقع شد که در حین کاشت، مقداری در کنار راه افتاد و پرندگان آسمان آمدند و آن را بلعیدند.
5و برخی بر زمین سنگی افتاد، جایی که زمین چندانی نداشت .و فوراً رویید، زیرا عمق زمین نداشت.
6اما چون خورشید طلوع کرد، سوخت .و چون ریشه نداشت، پژمرده شد.
7و مقداری در میان خارها افتاد و خارها رشد کردند و آن را خفه کردند و میوه نداد.
8و برخی دیگر بر زمین خوب افتادند و میوه دادند که رویید و زیاد شد .و برخی را سی و برخی شصت و برخی را صد.
9و او به آنها گفت، هر که گوش برای شنیدن، او را بشنود.
10و چون تنها شد، اطرافیانش با دوازده نفر از او مَثَل را پرسیدند.
11و او به آنها گفت " :به شما داده شده است که راز ملکوت خدا را بشناسید، اما برای آنها که بیرون هستند، همه این چیزها در مثلها انجام می شود.
12تا ببینند و نفهمند .و با شنیدن ممکن است بشنوند و نفهمند .مبادا در هر زمان تبدیل شوند و گناهانشان آمرزیده شود.
13و او به آنها گفت :آیا این مثل را نمی دانید؟ پس چگونه همه مثلها را خواهید دانست؟
14کاشف کلام را می کارد.
15و اینها در کنار راه هستند، جایی که کلمه کاشته می شود .اما چون شنیدند، شیطان بیدرنگ میآید و کلامی را که در دلهایشان کاشته شده بود، برمیدارد.
16و اینها نیز هستند که در زمین سنگی کاشته می شوند .که چون کلام را می شنوند، فوراً آن را با خوشحالی می پذیرند.
17و در خود ریشه ندارند و جز برای مدتی میمانند :پس از آن، چون مصیبت یا جفا به خاطر کلام پیش آید، فوراً آزرده میشوند.
18و اینها کسانی هستند که در میان خارها کاشته می شوند .مانند شنیدن کلمه،
19و دغدغههای این دنیا، و فریبکاری ثروت، و شهوات چیزهای دیگر که وارد میشود، کلام را خفه میکند و بیثمر میشود.
20و اینها کسانی هستند که در زمین خوب کاشته می شوند .مانند این که کلام را بشنوند و آن را دریافت کنند و میوه بیاورند، بعضی سی و بعضی شصت و بعضی صد.

21و او به آنها گفت :آیا شمع را میآورند تا زیر سطل یا زیر تخت بگذارند؟ و روی شمعدان تنظیم نشود؟
22زیرا هیچ چیز پنهانی نیست که آشکار نشود .هیچ چیز مخفی نبود، بلکه باید به خارج از کشور بیاید.
23اگر کسی برای شنیدن گوش دارد، بشنود.
24و او به آنها گفت " :به آنچه می شنوید توجه داشته باشید، به اندازه ای که می گیرید، برای شما سنجیده می شود، و به شما که می شنوند
بیشتر داده خواهد شد".
25زیرا هر که داشته باشد به او داده خواهد شد و هر که نداشته باشد آنچه دارد از او گرفته خواهد شد.
26و او گفت » :ملکوت خدا نیز چنین است، گویی که انسان باید بذر را در زمین بیندازد.
27و اگر بخوابد، شب و روز برخیزد، و بذرها روییده و رشد کنند، او نمی داند چگونه.
28زیرا زمین از خود میوه میآورد .اول تیغه، سپس بلال، بعد از آن ذرت کامل در بلال.
29اما چون میوه میآورد، فوراً داس را در آن میگذارد، زیرا درو فرا رسیده است.
30و گفت :ملکوت خدا را به کجا تشبیه کنیم؟ یا با چه مقایسه ای آن را مقایسه کنیم؟
31مثل دانهی خردل است که وقتی در زمین کاشته شود از همه دانههای روی زمین کمتر میشود.
32اما هنگامی که کاشته می شود، رشد می کند و از همه گیاهان بزرگتر می شود و شاخه های بزرگ می کند .تا پرندگان هوا در زیر
سایه آن ساکن شوند.
33و با امثالهای فراوانی که میتوانستند آن را بشنوند، کلام را با آنها گفت.
34اما بدون مَثَل با آنها سخن نگفت و چون تنها ماندند، همه چیز را برای شاگردان خود شرح داد.
35و در همان روز، چون غروب فرا رسید، به آنها گفت :اجازه دهید به آن طرف بگذریم.
36و چون جمعیت را فرستادند، او را در حالی که در کشتی بود بردند .و کشتی های کوچک دیگری نیز با او بودند.
37و طوفان شدید باد برخاست و امواج به کشتی کوبیدند، به طوری که اکنون پر شده بود.
38و او در عقب کشتی بود و روی بالش خوابیده بود و او را بیدار کردند و به او گفتند» :استاد، آیا تو اهمیتی نمیدهی که ما هلاک شویم؟
39و او برخاسته، باد را ملامت کرده، به دریا گفت » :آرام، آرام باش .و باد قطع شد و آرامشی عظیم پدید آمد.
40و او به آنها گفت " :چرا اینقدر ترسیده اید؟ "چگونه است که ایمان ندارید؟
41و آنها بسیار ترسیدند و به یکدیگر گفتند» :این چه آدمی است که حتی باد و دریا از او اطاعت می کنند؟

فصل 5

1و به آن سوی دریا، به سرزمین گادارنیان رسیدند.
2و چون از کشتی بیرون آمد، فوراً مردی با روح ناپاک از قبرها به او برخورد کرد.
3که در میان قبرها مسکن داشت .و هیچ کس نتوانست او را ببندد، نه، نه با زنجیر.
4زیرا که او را اغلب با غل و زنجیر میبندند و زنجیر را از هم جدا میکرده و بندها را پاره میکردند و هیچکس نمیتوانست او را رام کند.
5و همیشه، شب و روز، در کوهها و قبرها بود و گریه میکرد و خود را با سنگ میتراشید.
6اما چون عیسی را از دور دید، دوید و او را پرستش کرد.
٧ و با صدای بلند فریاد زد و گفت» :ای عیسی، ای پسر خدای متعال، من با تو چه کار دارم؟ تو را به خدا سوگند می دهم که مرا عذاب
نکنی.
8زیرا او به او گفت، ای روح ناپاک از آن مرد بیرون بیا.
9و از او پرسید :نام تو چیست؟ او پاسخ داد و گفت :نام من لژیون است، زیرا ما بسیار هستیم.
10و بسیار از او التماس کرد که آنها را از دیار بیرون نگرداند.
11و در نزديكي كوهها گله خوكهاي بزرگي بود كه ميپراندند.
12و همه شیاطین او را التماس کردند و گفتند» :ما را در خوکها بفرست تا داخل آنها شویم.
13و عیسی بی درنگ به آنها اجازه داد .و ارواح ناپاک بیرون رفتند و داخل خوکها شدند و گله به شدت از شیبهایی به دریا دویدند)حدود
دو هزار نفر بودند (و در دریا خفه شدند.
١۴ و آنانی که خوکها را میدادند، گریختند و در شهر و روستا خبر دادند .و بیرون رفتند تا ببینند این کار چه شده است.
15و نزد عیسی آمدند و او را دیدند که دیوونه بود و لشکر داشت، نشسته و لباس پوشیده و عاقل بود و ترسیدند.
16و کسانی که آن را دیدند به آنها گفتند که برای او که دیوونه شد و همچنین در مورد خوکها چه شد.
17و شروع کردند به دعا کردن از او که از سواحل آنها خارج شود.
18و هنگامی که او به کشتی آمد، دیو زده از او دعا کرد که با او باشد.
19اما عیسی به او اجازه نداد، بلکه به او گفت » :به خانه نزد دوستانت برو و به آنها بگو که خداوند چه کارهای بزرگی برای تو انجام
داده و بر تو دلسوزی کرده است.
20و او رفت و در دکاپولیس شروع کرد به انتشار کارهای بزرگی که عیسی برای او انجام داده بود.
21و چون عیسی دوباره با کشتی به طرف دیگر عبور کرد، مردم زیادی نزد او جمع شدند و او نزدیک دریا بود.
22و اینک یکی از روسای کنیسه به نام یایروس آمد .و چون او را دید به پای او افتاد
23و او را بسیار التماس کرد و گفت :دختر کوچک من در حال مرگ است .و او زندگی خواهد کرد
24و عیسی با او رفت .و مردم زیادی از او پیروی کردند و او را ازدحام کردند.
25و زنی که دوازده سال خونی داشت،

26و از بسیاری از پزشکان رنج های زیادی کشیده بود، و هر چه داشت خرج کرده بود، و چیزی بهتر نشد، بلکه بدتر شد،
27چون او از عیسی شنید، پشت در مطبوعات آمد و لباس او را لمس کرد.
28زیرا او گفت» :اگر به لباس او دست بزنم، سالم خواهم شد.
29و فوراً چشمه خون او خشک شد .و در بدن خود احساس کرد که از آن طاعون شفا یافته است.
30و عیسی فوراً در خود دانست که فضیلت از او خارج شده است، او را در مطبوعات برگرداند و گفت » :چه کسی به لباس من دست زد؟
31و شاگردانش به او گفتند، تو می بینی که جمعیت تو را ازدحام می کنند و می گویی که چه کسی مرا لمس کرد؟
32و به اطراف نگاه کرد تا او را ببیند که این کار را کرده است.
33اما آن زن از ترس و لرز چون میدانست که در او چه شده است، آمد و پیش او افتاد و تمام حقیقت را به او گفت.
34و به او گفت » :دخترم، ایمانت تو را شفا بخشید .با سلامتی برو و از بلای خود خلاص شو.
35در حالی که او هنوز صحبت می کرد، شخصی از خانۀ رئیس کنیسه آمد و گفت» :دخترت مرده است، چرا استاد را بیش از این اذیت می کنی؟
36عیسی به محض شنیدن سخنی که گفته شد، به رئیس کنیسه گفت :نترس، فقط ایمان بیاور.
37و به کسی اجازه نداد که از او پیروی کند، جز پطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب.
38و به خانه رئیس کنیسه آمد و غوغا و گریه و زاری شدید را دید.
39و چون وارد شد، به آنها گفت » :چرا این هیاهو می کنید و گریه می کنید؟ دختر نمرده است، اما خوابیده است.
40و او را به تمسخر میخندیدند .اما چون همه را بیرون کرد، پدر و مادر دختر و کسانی که با او بودند را گرفت و به جایی که دختر خوابیده بود وارد شد.
41و او دست دختر را گرفت و به او گفت » :تالیثا کومی .که تعبیر می شود، دختر، به تو می گویم برخیز.
42و بلافاصله دختر برخاست و راه افتاد .زیرا او دوازده ساله بود .و با حیرت بزرگی متحیر شدند.
43و او سخت به آنها دستور داد که هیچ کس آن را بداند .و دستور داد که چیزی به او بدهند تا بخورد.

فصل 6

1و او از آنجا بیرون آمد و به کشور خود آمد .و شاگردانش از او پیروی می کنند.
2و چون روز سبت فرا رسید، در کنیسه شروع به تعلیم کرد و بسیاری که او را می شنیدند تعجب می کردند و می گفتند :اینها از کجا آمده است؟ و این چه حکمتی است که به او داده شده است که چنین کارهای عظیمی به دست او انجام می شود؟
3آیا این نجار، پسر مریم، برادر یعقوب و یوشس و یهودا و شمعون نیست؟ و آیا خواهرانش اینجا با ما نیستند؟ و از او دلخور شدند.
4امّا عیسی به آنها گفت » :نبی بی آبرو نیست، بلکه در سرزمین خود و در میان خویشاوندان خود و در خانه خود است.
5و او در آنجا هیچ کار بزرگی نمیتوانست انجام دهد، مگر اینکه دست خود را بر چند بیمار گذاشته، آنها را شفا داد.
6و او از بی ایمانی آنها شگفت زده شد .و در روستاها می گشت و تدریس می کرد.
7و او دوازده نفر را نزد خود خواند و شروع به فرستادن آنها دو و دو نفر کرد .و بر ارواح ناپاک قدرت داد.
8و به آنها دستور داد که برای سفر خود چیزی نبرند، جز یک عصا .بدون اسکریپ، بدون نان، بدون پول در کیف آنها:
9اما صندل نپوشید .و دو کت نپوشید.
10و او به آنها گفت، در هر مکانی که به خانه ای وارد می شوید، در آنجا بمانید تا از آن مکان خارج شوید.
11و هر که شما را نپذیرد و به شما نشنود، هنگامی که از آنجا میروید، خاک زیر پای خود را برای شهادت بر ایشان بکوبید .به راستی به شما می گویم که در روز قیامت برای سدوم و گوموره قابل تحمل تر از آن شهر خواهد بود.
12و بیرون رفتند و موعظه کردند که مردم توبه کنند.
13و بسیاری از شیاطین را بیرون کردند و بسیاری از بیماران را با روغن مسح کردند و آنها را شفا دادند.
14و هیرودیس پادشاه از او شنید) .زیرا نام او بر سر زبان ها افتاده بود (:و گفت :یحیی تعمید دهنده از مردگان برخاسته است و از این رو کارهای بزرگ در او ظاهر می شود.
15بعضی دیگر گفتند الیاس است .و برخی دیگر گفتند :این پیامبر است یا یکی از پیامبران.
16اما چون هیرودیس این را شنید، گفت :این یحیی است که من او را سر بریدم .او از مردگان برخاسته است.
17زیرا هیرودیس خود فرستاده بود و یحیی را گرفته، به خاطر هیرودیا، زن برادرش فیلیپ، در زندان بسته بود، زیرا او با او ازدواج کرده بود.
18زیرا یحیی به هیرودیس گفته بود، برای تو جایز نیست که زن برادرت را داشته باشی.
19بنابراین هیرودیا با او نزاع کرد و میخواست او را بکشد .اما او نتوانست:
20زیرا هیرودیس از یحیی می ترسید که می دانست او مردی عادل و مقدس است و او را نگاه می کرد .و چون او را شنید، کارهای بسیار کرد و با خوشحالی او را شنید.
21و چون روز مناسب فرا رسید، هیرودیس در روز تولد خود برای اربابان و فرماندهان و رؤسای جلیل شامی ترتیب داد.
22و چون دختر هیرودیا وارد شد و رقصید و هیرودیس و کسانی را که با او نشسته بودند خشنود کرد، پادشاه به دختر گفت :هر چه می خواهی از من بخواه و به تو خواهم داد.
23و به او سوگند یاد کرد، هر چه از من بخواهی، تا نصف پادشاهی خود به تو خواهم داد.
24و او بیرون رفت و به مادرش گفت :چه بخواهم؟ و او گفت :سر یحیی تعمید دهنده.

25و او فوراً با عجله نزد پادشاه آمد، و گفت، میخواهم که سر یحیی تعمید دهنده را در یک گیره به من بدهی.
26و پادشاه بسیار متأسف بود .اما به خاطر سوگند خود و به خاطر آنها که با او نشسته بودند، او را رد نکرد.
27و پادشاه فوراً یک جلاد فرستاد و دستور داد که سر او را بیاورند و او رفت و او را در زندان سر برید.
28و سر او را در چارجر آورد و به دختر داد و دختر آن را به مادرش داد.
29و چون شاگردانش این را شنیدند، آمدند و جسد او را برداشته، در قبر گذاشتند.
30و رسولان نزد عیسی جمع شدند و همه چیز را به او گفتند، چه کرده بودند و چه تعلیم داده بودند.
31و او به آنها گفت » :شما جداً به مکانی بیابان بیایید و مدتی استراحت کنید، زیرا بسیاری آمدند و میرفتند و آنقدر فراغت نداشتند که غذا بخورند.
32و با کشتی شخصی به مکانی بیابانی رفتند.
33و مردم آنها را در حال رفتن دیدند و بسیاری او را شناختند و از همه شهرها به آنجا دویدند و از آنها پیشی گرفتند و نزد او آمدند.
34و عیسی هنگامی که بیرون آمد، مردم بسیار را دید و بر ایشان دلسوزی کرد، زیرا آنها مانند گوسفندانی بودند که شبان نداشتند، و شروع به تعلیم آنها کرد.
35و چون روز به پایان رسیده بود، شاگردانش نزد او آمدند و گفتند» :این مکان بیابانی است و اکنون زمان بسیار گذشته است.
36ایشان را بفرست تا به دهکدههای اطراف و دهکدهها بروند و برای خود نان بخرند، زیرا چیزی برای خوردن ندارند.
37او پاسخ داد و به آنها گفت :به آنها بدهید تا بخورند .و به او گفتند :آیا برویم دویست پنی نان بخریم و به آنها بدهیم تا بخورند؟
38او به آنها گفت » :چند نان دارید؟ برو ببین و چون دانستند، گفتند :پنج و دو ماهی.
39و او به آنها دستور داد که همه را دسته دسته روی علف سبز بنشینند.
40و به صفوف، صدها و پنجاه نفر نشستند.
41و چون پنج نان و دو ماهی را گرفت، به آسمان نگریست و برکت داد و نانها را شکست و به شاگردان خود داد تا پیش ایشان بگذارند .و دو ماهی بین همه تقسیم کردند.
42و همه خوردند و سیر شدند.
43و دوازده سبد پر از خردهها و ماهیها برداشتند.
44و آنها که از نانها خوردند حدود پنج هزار نفر بودند.
45و فوراً شاگردان خود را مجبور کرد که سوار کشتی شوند و قبل از آن به طرف دیگر به بیتسایدا بروند، در حالی که او مردم را روانه کرد.
46و چون آنها را فرستاد، به کوهی رفت تا دعا کند.
47و چون غروب شد، کشتی در میان دریا بود و او تنها در خشکی بود.
48و ایشان را دید که در پاروزنی زحمت می کشند .زیرا باد مخالف آنها بود و در ساعت چهارم شب نزد آنها آمد و بر دریا راه میرفت و میخواست از کنار آنها بگذرد.
49اما چون او را دیدند که بر دریا راه میرود، گمان کردند که روح است و فریاد زدند:
50زیرا همه او را دیدند و مضطرب شدند .و بلافاصله با آنها صحبت کرده، به آنها گفت " :خوشحال باشید .من هستم .نترس
51و نزد آنها به کشتی رفت .و باد قطع شد.
52زیرا که معجزه نانها را در نظر نگرفتند زیرا که دلشان سخت شده بود.
53و چون از آنجا گذشتند، به سرزمین جنسارت آمدند و به ساحل رفتند.
54و چون از کشتی بیرون آمدند، فوراً او را شناختند.
55و در تمام آن منطقه در اطراف دوید، و شروع به حمل کردن بیماران در بستر کردند، جایی که شنیده بودند او است.
56و به هر کجا که وارد میشد، به دهکدهها، یا شهرها، یا روستاها، بیماران را در کوچهها میگذاشتند، و از او التماس میکردند که اگر جز لبهاش بود، دست بزنند، و هر که او را لمس کرد، شفا یافت.

فصل 7

1سپس فریسیان و برخی از کاتبان که از اورشلیم آمده بودند نزد او آمدند.
2و چون دیدند عدهای از شاگردان او با دستهای ناپاک، یعنی با دستهای ناپاک، نان میخورند، ایراد گرفتند.
3زیرا فریسیان و همه یهودیان، مگر اینکه دستهای خود را مرتب بشویند، به سنت مشایخ غذا نخورند.
4و چون از بازار می آیند، جز اینکه شسته می شوند، نمی خورند .و بسیاری چیزهای دیگر مانند شستن فنجان ها و دیگ ها و ظروف برنجی و میزها را برای نگهداشتن آنها دریافت کرده اند.
5پس فریسیان و علمای دین از او پرسیدند» :چرا شاگردان تو طبق سنت مشایخ رفتار نمیکنند، بلکه با دستهای ناشسته نان میخورند؟
6او پاسخ داد و به آنها گفت » :اشعیا در مورد شما ریاکاران نبوّت کرد، چنانکه مکتوب است، این قوم مرا با لبهای خود گرامی می دارند، اما دلشان از من دور است.
7امّا بیهوده مرا می پرستند و احکام مردم را برای تعالیم تعلیم می دهند.
8زیرا که فرمان خدا را کنار میگذارید، سنت مردم را مانند شستن دیگها و فنجانها میدانید و بسیاری از کارهای مشابه دیگر انجام میدهید.
9و او به آنها گفت " :خوب است که شما فرمان خدا را رد می کنید تا سنت خود را حفظ کنید".
10زیرا موسی گفت :پدر و مادرت را گرامی بدار .و هر کس پدر یا مادر را نفرین کند، به مرگ بمیرد.

11اما شما میگویید» :اگر کسی به پدر یا مادر خود بگوید» :کُربَن «است، یعنی هدیهای است، از هر چه من میتوانی سود ببری .او آزاد
خواهد شد
12و دیگر به او اجازه نمی دهید که برای پدر یا مادرش کاری انجام دهد.
13کلام خدا را از طریق سنت خود که ابلاغ کردهاید بیاثر میسازید و از این قبیل کارهای بسیار انجام میدهید.
14و چون جمیع مردم را نزد خود فرا خواند، به ایشان گفت :هر یک از شما به من گوش فرا دهید و بفهمید.
15چیزی از بیرون انسان نیست که وارد شدن به او او را نجس کند، بلکه چیزهایی که از او بیرون میآید، انسان را نجس میسازد.
16اگر کسی برای شنیدن گوش دارد، بشنود.
17و چون از بین مردم وارد خانه شد، شاگردانش از او درباره مَثَل پرسیدند.
18و او به آنها گفت، آیا شما نیز چنین بی شعور هستید؟ آیا نمی دانید که هر چیزی از بیرون به انسان وارد شود، نمی تواند او را نجس
کند.
19زیرا به قلب او وارد نمیشود، بلکه به شکم او وارد میشود، و در آبکشی بیرون میرود و همه گوشتها را پاک میکند؟
20و او گفت :آنچه از مرد بیرون می آید، انسان را نجس می کند.
21زیرا از درون، از دل انسان، افکار پلید، زنا، زنا، قتل،
۲۲ دزدی، طمع، شرارت، نیرنگ، هوسبازی، چشم بد، کفر، غرور، حماقت.
23همه این چیزهای بد از درون می آید و انسان را نجس می کند.
24و از آنجا برخاست و به حومه صور و صیدون رفت و به خانهای وارد شد و هیچ کس نمیخواست آن را بداند، اما او را نمیتوانست
پنهان کند.
۲۵ زیرا زنی که دختر خردسالش روح ناپاک داشت، از او شنید، آمد و به پای او افتاد.
26آن زن یونانی بود و قومی سیروفنیسی بود .و از او التماس کرد که شیطان را از دخترش بیرون کند.
27اما عیسی به او گفت :اولاً بگذار بچه ها سیر شوند زیرا شایسته نیست نان بچه ها را بگیری و به سگ ها بیندازیم.
28و او پاسخ داد و به او گفت" :بله، خداوند، اما سگهای زیر میز از خرده بچه ها می خورند.
29و او به او گفت :به خاطر این گفتار برو .شیطان از دخترت بیرون رفت.
30و چون به خانه خود آمد، ابلیس را بیرون رفته و دخترش بر تخت خوابیده دید.
31و دوباره از سواحل صور و صیدون حرکت کرد و از میان سواحل دکاپولیس به دریای جلیل رسید.
32و یکی را نزد او آوردند که ناشنوا بود و در گفتار او مانعی داشت .و از او التماس می کنند که دست خود را بر او بگذارد.
33و او را از جمعیت جدا کرد و انگشتانش را در گوشهایش گذاشت و تف کرد و زبانش را لمس کرد.
34و به آسمان نگاه کرد، آهی کشید و به او گفت» :افقتا «یعنی باز شو.
35و بی درنگ گوشهایش باز شد و رشته زبانش باز شد و به وضوح گفت.
36و او به آنها دستور داد که به کسی نگویند.
37و بی اندازه متحیر شدند و گفتند :او همه چیز را به خوبی انجام داده است.

فصل 8

1در آن روزها جمعیت بسیار زیاد بود و چیزی برای خوردن نداشتند، عیسی شاگردان خود را نزد خود خواند و به ایشان گفت:
2بر جماعت ترحم میکنم، زیرا اکنون سه روز با من هستند و چیزی برای خوردن ندارند.
3و اگر آنها را روزهدار به خانههای خود بفرستم، در راه غش میکنند، زیرا غواصان از آنها از راه دور آمدهاند.
4و شاگردانش به او پاسخ دادند» :از کجا میتوان این مردان را در اینجا در بیابان با نان سیر کرد؟
5و از آنها پرسید » :چند نان دارید؟ و گفتند :هفت.
6و به مردم امر کرد که بر زمین بنشینند و هفت نان را گرفت و شکر کرد و شکست و به شاگردان خود داد تا پیش ایشان بگذارند .و آنها
را در برابر مردم قرار دادند.
7و آنها چند ماهی کوچک داشتند و او برکت داد و امر کرد که آنها را نیز پیش ایشان بگذارند.
8پس خوردند و سیر شدند و از گوشت شکسته باقیمانده هفت سبد برداشتند.
9و آنانی که خورده بودند حدود چهار هزار نفر بودند و ایشان را فرستاد.
10و فوراً با شاگردان خود سوار کشتی شده، به نواحی دالمانوتا آمد.
۱۱ و فریسیان بیرون آمدند و با او به پرسش پرداختند و از او نشانهای از آسمان خواستند تا او را وسوسه کنند.
12و در روح خود آه عمیقی کشید و گفت » :چرا این نسل به دنبال نشانه ای است؟ به راستی به شما می گویم که هیچ نشانه ای به این نسل
داده نخواهد شد.
13و او آنها را ترک کرد، و دوباره وارد کشتی شد، به طرف دیگر رفت.
14اما شاگردان فراموش کرده بودند که نان ببرند و در کشتی بیش از یک نان با خود نداشتند.
15و او به آنها دستور داد، گفت :مراقب باشید، از خمیر مایه فریسیان و از خمیرمایه هیرودیس برحذر باشید.
16و آنها در میان خود استدلال کردند و گفتند" :به این دلیل است که ما نان نداریم".
17و چون عیسی آن را دانست، به ایشان گفت » :چرا استدلال میکنید، زیرا نان ندارید؟ آیا هنوز درک نکرده اید و نمی فهمید؟ آیا هنوز
دلت سخت شده است؟
18چشم دارید، نمی بینید؟ و گوش دارید، آیا نمی شنوید؟ و آیا به یاد نمی آورید؟

19وقتی پنج نان را بین پنج هزار نان شکستم، چند سبد پر از تکه برداشتید؟ به او گفتند :دوازده.
20و هنگامی که آن هفت نفر در میان چهار هزار نفر، چند سبد پر از قطعات برداشتید؟ و گفتند :هفت.
21و او به آنها گفت، چگونه است که شما نمی فهمید؟
22و به بیتسایدا آمد .و مردی نابینا را نزد او آوردند و از او التماس کردند که او را لمس کند.
23و دست مرد نابینا را گرفته، او را از شهر بیرون برد .و چون آب دهانش را بر چشمانش انداخت و دستانش را بر او گذاشت، از او
پرسید که آیا چیزی را می بیند؟
24و او به بالا نگاه کرد و گفت :من مردم را مانند درخت می بینم که راه می روند.
25پس از آن دوباره دستان خود را بر چشمان خود گذاشت و او را به بالا نگاه کرد و او بهبود یافت و همه را به وضوح دید.
26و او را به خانهاش فرستاد و گفت » :به شهر نرو و به کسی در شهر نگو.
27و عیسی با شاگردانش به شهرهای قیصریه فیلیپی بیرون رفت و در راه از شاگردان خود پرسید و گفت :مردم می گویند که من کیستم؟
28آنها پاسخ دادند :یحیی تعمید دهنده .اما برخی می گویند :الیاس .و دیگران یکی از پیامبران.
29و او به آنها گفت، اما شما می گویید که من کیستم؟ و پطرس پاسخ داد و به او گفت :تو مسیح هستی.
30و او به آنها دستور داد که درباره او به کسی نگویند.
31و او شروع به تعلیم به آنها کرد که پسر انسان باید رنجهای زیادی بکشد و از مشایخ و سران کاهنان و کاتبان طرد شود و کشته شود و
پس از سه روز برخیزد.
32و این سخن را آشکارا گفت .و پطرس او را گرفت و شروع به سرزنش کرد.
33اما چون برگشت و به شاگردان خود نگریست، پطرس را سرزنش کرد و گفت » :ای شیطان از من عقب نشین، زیرا تو چیزهای خدا
را نمیپسندی، بلکه از چیزهای انسان میپسندی.
34و چون مردم را با شاگردان خود نیز نزد خود فرا خواند، به آنها گفت، هر که می خواهد پس از من بیاید، خود را انکار کند و صلیب
خود را بردارد و به دنبال من بیاید.
35زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد .اما هر که جان خود را به خاطر من و انجیل از دست بدهد، آن
را نجات خواهد داد.
36زیرا انسان چه سودی دارد که تمام جهان را به دست آورد و جان خود را از دست بدهد؟
37یا انسان در ازای جان خود چه خواهد داد؟
38پس هر که از من و سخنان من در این نسل زناکار و گناهکار شرمنده شود .از او نیز پسر انسان شرمنده خواهد شد، چون در جلال پدر
خود با فرشتگان مقدس بیاید.

فصل 9

1و او به آنها گفت، همانا من به شما می گویم، که برخی از آنها که در اینجا ایستاده اند، طعم مرگ را نخواهند چشید، تا زمانی که ملکوت
خدا را با قدرت ببینند.
2و بعد از شش روز عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود برد و آنها را به تنهایی به کوهی بلند هدایت کرد و در حضور آنها مسخ
شد.
3و لباس او مانند برف سفید شد .به طوری که هیچ فرد پر روی زمین نمی تواند آنها را سفید کند.
4و الیاس با موسی بر ایشان ظاهر شد و با عیسی صحبت میکردند.
5پطرس در جواب به عیسی گفت» :استاد، برای ما خوب است که اینجا باشیم و سه خیمه بسازیم .یکی برای تو و یکی برای موسی و
یکی برای الیاس.
6زیرا او نمی داند چه بگوید .زیرا آنها به شدت ترسیده بودند.
7و ابری بر آنها سایه افکند و صدایی از ابر بیرون آمد که گفت :این پسر حبیب من است، او را بشنوید.
8و ناگهان، چون به اطراف نگاه کردند، دیگر هیچ کس را ندیدند، جز عیسی فقط با خودشان.
9و چون از کوه پایین آمدند، به ایشان دستور داد که به هیچ کس آنچه را دیدهاند، نگویند تا پسر انسان از مردگان برخیزد.
10و این سخن را نزد خود نگه داشتند و با یکدیگر سؤال کردند که قیام از مردگان چه معنایی دارد.
11و از او پرسیدند، گفتند» :چرا کاتبان می گویند که اول الیاس باید بیاید؟
12و او پاسخ داد و به آنها گفت، الیاس همانا اول می آید و همه چیز را باز می گرداند .و چگونه در مورد پسر انسان نوشته شده است که
او باید رنج های زیادی را تحمل کند و بیهوده شود.
13اما من به شما میگویم که الیاس به راستی آمده است، و هرچه را که فهرست کردهاند با او کردهاند، همانطور که در مورد او نوشته
شده است.
14و چون نزد شاگردان خود آمد، جماعت عظیمی را در اطراف ایشان دید و کاتبانی که با ایشان سؤال می کردند.
15و فوراً همه مردم، چون او را دیدند، بسیار شگفت زده شدند و به سوی او دویدند و به او سلام کردند.
16و از کاتبان پرسید، با آنها چه سؤالی دارید؟
17و یکی از جمعیت پاسخ داد و گفت" :استاد، من پسر خود را که دارای روح گنگ است نزد تو آورده ام.
18و هر جا که او را بگیرد، او را پاره میکند و کف میکند و دندانهای خود را بهم میساید و میخک میکند .و به شاگردان تو گفتم که او را
بیرون کنند .و نتوانستند.
19او به او پاسخ داد و گفت :ای نسل بی ایمان، تا کی با شما باشم؟ تا کی زجرت بکشم او را نزد من بیاور

20و او را نزد او آوردند .و بر زمین افتاد و کف غلتید.
21و از پدرش پرسید :چند وقت است که این امر به او رسیده است؟ و او گفت :از یک کودک.
22و بارها او را در آتش و به آب انداخته تا او را هلاک کند.
۲۳ عیسی به او گفت » :اگر میتوانی ایمان بیاوری، همه چیز برای کسی که ایمان میآورد ممکن است.
24و فوراً پدر طفل فریاد زد و با گریه گفت :خداوندا، ایمان دارم .به تو کمک کن بی ایمانی من
25وقتی عیسی دید که مردم با هم دوان میآیند، روح پلید را ملامت کرد و به او گفت :ای روح گنگ و کر، به تو امر میکنم که از او
بیرون بیا و دیگر در او وارد نشو.
26و روح فریاد زد و او را به شدت درید و از او بیرون آمد و او مانند یک مرده بود .به طوری که بسیاری گفتند :او مرده است.
27اما عیسی دست او را گرفت و بلند کرد .و او برخاست.
28و چون به خانه آمد، شاگردانش در خلوت از او پرسیدند چرا نتوانستیم او را بیرون کنیم؟
29و او به آنها گفت " :این نوع از هیچ چیز بیرون نمی آید، مگر با دعا و روزه.
30و از آنجا رفتند و از جلیل گذشتند .و او نمی خواست که کسی آن را بداند.
31زیرا او به شاگردان خود تعلیم داده، به آنها گفت :پسر انسان به دست مردم تسلیم شده و او را خواهند کشت .و پس از کشته شدن، روز
سوم قیام خواهد کرد.
32اما آنها این سخن را نفهمیدند و ترسیدند از او بپرسند.
33و به کفرناحوم آمد و در خانه بود، از ایشان پرسید » :در راه چه بود که با یکدیگر اختلاف داشتید؟
34اما آنها سکوت کردند، زیرا از طریق راه، آنها با یکدیگر نزاع کرده بودند که چه کسی باید بزرگتر باشد.
35و او نشست و دوازده نفر را خواند و به آنها گفت " :اگر کسی بخواهد اول باشد، او آخرین همه و خادم همه خواهد بود".
36و او کودکی را گرفت و در میان آنها قرار داد و چون او را در آغوش گرفت، به آنها گفت:
37هر که يکي از اين فرزندان را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است و هر که مرا بپذیرد، مرا نپذیرفته است، بلکه فرستنده مرا پذیرفته
است.
38یوحنا در جواب او گفت» :استاد، ما کسی را دیدیم که به نام تو شیاطین را بیرون میکند و از ما پیروی نمیکند و ما او را منع کردیم،
زیرا او از ما پیروی نمیکند.
39اما عیسی گفت » :او را منع نکنید، زیرا هیچ کس نیست که به نام من معجزه کند و بتواند در مورد من بدگویی کند.
40زیرا کسی که بر علیه ما نیست از جانب ماست.
41زیرا هر که به شما یک فنجان آب به نام من بنوشد، زیرا شما از مسیح هستید، همانا به شما میگویم که پاداش خود را از دست نخواهد
داد.
42و هر که يکي از اين کوچکان را که به من ایمان آورده اند آزار دهد، براي او بهتر است که سنگ آسیاب به گردن او آویخته شود و به
دریا افکند.
43و اگر دستت تو را آزار داد، آن را قطع کن، برای تو بهتر است که معلول وارد زندگی شوی، تا اینکه دو دست داشته باشی تا به جهنم
بروی، در آتشی که هرگز خاموش نخواهد شد.
44جایی که کرم آنها نمی میرد و آتش خاموش نمی شود.
45و اگر پایت تو را آزار داد، آن را قطع کن، برای تو بهتر است که در زندگی سکونت داشته باشی، تا اینکه دو پا داشته باشی که به
جهنم افکنده شوی، در آتشی که هرگز خاموش نخواهد شد.
46جایی که کرم آنها نمی میرد و آتش خاموش نمی شود.
47و اگر چشمت تو را آزار می دهد، آن را بیرون بیاور :برای تو بهتر است که با یک چشم وارد ملکوت خدا شوی تا اینکه دو چشم
داشته باشی تا در آتش جهنم افکنده شوی.
48جایی که کرم آنها نمی میرد و آتش خاموش نمی شود.
49زیرا که هر کس با آتش نمک خواهد شد و هر قربانی با نمک نمک خواهد شد.
50نمک خوب است، اما اگر نمک نمک خود را از دست داده است، آن را با چه طعمی میل کنید؟ در خود نمک داشته باشید و با یکدیگر
صلح کنید.

فصل 10

1و او از آنجا برخاسته، به سواحل یهودا در آن سوی اردن آمد و مردم دوباره به او متوسل شدند .و همانطور که عادت داشت، دوباره به
آنها آموزش داد.
2و فریسیان نزد او آمدند و از او پرسیدند :آیا جایز است مرد زن خود را رها کند؟ وسوسه کردنش
3و او پاسخ داد و به آنها گفت، موسی به شما چه دستور داد؟
4و گفتند :موسی زجر کشید تا طلاق نامه بنویسد و او را رها کند.
5و عیسی پاسخ داد و به آنها گفت :به دلیل سختی دل شما این دستور را برای شما نوشت.
6اما خدا از آغاز خلقت آنها را مرد و زن آفرید.
7به همین دلیل مرد پدر و مادر خود را ترک خواهد کرد و به زن خود خواهد چسبید.
8و آنها هر دو یک جسم خواهند بود، پس دیگر دو نفر نیستند، بلکه یک بدن هستند.
9پس آنچه را که خدا به هم پیوند داده است، انسان از هم جدا نکند.

10و در خانه شاگردانش دوباره از او درباره همین موضوع پرسیدند.
11و او به آنها گفت :هر که زن خود را رها کند و با دیگری ازدواج کند، با او زنا کرده است.
12و اگر زنی شوهر خود را رها کند و با دیگری ازدواج کند، زنا کرده است.
13و کودکان خردسال را نزد او آوردند تا آنها را لمس کند و شاگردانش کسانی را که آنها را آورده بودند سرزنش کردند.
14اما وقتی عیسی این را دید، بسیار ناراحت شد و به آنها گفت :اجازه دهید بچه های کوچک نزد من بیایند و آنها را منع نکنید زیرا ملکوت خدا از آن چنین است.
15همانا من به شما می گویم، هر که پادشاهی خدا را به عنوان یک کودک نپذیرد، در آن داخل نخواهد شد.
16و آنها را در آغوش خود گرفت و دستان خود را بر آنها نهاد و آنها را برکت داد.
17و چون در راه بیرون رفت، یکی دوان دوان آمد، نزد او زانو زد و از او پرسید :استاد خوب، چه کنم تا بتوانم وارث زندگی جاودانی شوم؟
18و عیسی به او گفت، چرا مرا نیکو میخوانی؟ هیچ خیری جز یکی نیست، یعنی خدا.
19تو احکام را میدانی، زنا مکن، نکش، دزدی مکن، شهادت دروغ مکن، فریب مکن، پدر و مادرت را گرامی بدار.
20و او پاسخ داد و به او گفت" :استاد، من همه اینها را از جوانی مشاهده کرده ام.
۲۱ آنگاه عیسی که او را دید، او را دوست داشت و به او گفت » :یک چیز کم داری :برو، هر چه داری بفروش و به فقرا بده تا در آسمان گنجی خواهی داشت، و بیا صلیب را بردار و دنبال من
22و از این گفتار غمگین شد و غمگین رفت زیرا داراییهای فراوانی داشت.
23و عیسی به اطراف نگریست و به شاگردان خود گفت :چه سخت است که صاحبان ثروت به ملکوت خدا وارد شوند.
24و شاگردان از سخنان او شگفت زده شدند .اما عیسی دوباره پاسخ داد و به آنها گفت » :بچه ها، چه سخت است برای کسانی که به ثروت اعتماد می کنند وارد ملکوت خدا شوند!
25عبور شتر از سوراخ سوزن آسانتر از ورود ثروتمند به ملکوت خداست.
26و آنها به شدت متحیر شده، به خود گفتند، پس چه کسی می تواند نجات یابد؟
27و عیسی به آنها نگاه کرد، گفت " :برای مردم غیر ممکن است، اما نه برای خدا، زیرا برای خدا همه چیز ممکن است".
۲۸ آنگاه پطرس به او گفت» :اینک ما همه چیز را ترک کرده و به دنبال تو آمدهایم.
29و عیسی پاسخ داد و گفت » :در حقیقت به شما میگویم، هیچ کس نیست که به خاطر من و انجیل خانه، یا برادر، یا خواهر، یا پدر، یا مادر، یا زن، یا فرزندان، یا زمینی را ترک کند ،
30اما او اکنون در این زمان صد برابر خانهها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و زمینهای آزاری خواهد یافت .و در جهان آینده زندگی جاودانی.
31اما بسیاری از اولینها آخرین خواهند بود .و آخری اول
32و در راهی بودند که به اورشلیم بالا می رفتند .و عیسی جلوی آنها رفت و آنها شگفت زده شدند .و چون دنبال می کردند ترسیدند .و دوباره آن دوازده را گرفت و شروع کرد به آنها گفت که چه اتفاقی برای او خواهد افتاد.
33گفت :اینک به اورشلیم میرویم .و پسر انسان به سران کاهنان و علما تسلیم خواهد شد .و او را به مرگ محکوم خواهند کرد و او را به امتها خواهند سپرد.
34و او را مسخره خواهند کرد و تازیانه خواهند زد و بر او آب دهان خواهند انداخت و او را خواهند کشت و روز سوم او دوباره برخواهد خاست.
35و یعقوب و یوحنا، پسران زبدی، نزد او آمدند و گفتند» :استاد، ما میخواهیم هر چه میخواهیم برای ما انجام دهی.
36و او به آنها گفت، چه می خواهید که من برای شما انجام دهم؟
37آنها به او گفتند :به ما عطا فرما تا در جلال تو، یکی در دست راست و دیگری در دست چپ تو بنشینیم.
38اما عیسی به آنها گفت » :شما نمی دانید که چه می خواهید، آیا می توانید از جامی که من می نوشم بنوشید؟ و با تعمیدی که من با آن تعمید یافته ام تعمید بگیرم؟
39و آنها به او گفتند، ما می توانیم .عیسی به آنها گفت » :از جامی که من مینوشم، خواهید نوشید .و با غسل تعمید من تعمید خواهید یافت.
40اما نشستن بر دست راست و چپ من نیست که بدهم .اما به کسانی داده خواهد شد که برای آنها آماده شده است.
41و چون آن ده شنیدند، از یعقوب و یوحنا بسیار ناراحت شدند.
42امّا عیسی ایشان را نزد خود خواند و به ایشان گفت » :میدانید که آنانی که بر امتها فرمانروایی میکنند، بر ایشان مسلط میشوند .و بزرگانشان بر آنها اقتدار دارند.
43اما در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که از شما بزرگ باشد، وزیر شما خواهد بود.
44و هر که از شما بزرگتر باشد، خادم همه باشد.
45زیرا حتی پسر انسان نیامد تا به او خدمت کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جان خود را فدیه بسیاری بدهد.
46و به اریحا آمدند و چون با شاگردان خود و جمعیت زیادی از اریحا بیرون میرفت، بارتیمائوس کور، پسر تیمائوس، در کنار شاهراه نشسته و گدایی میکرد.
47و چون شنید که عیسی ناصری است، فریاد زد و گفت :عیسی پسر داوود، بر من رحم کن.
48و بسیاری به او دستور دادند که باید سکوت کند، اما او بیشتر فریاد می زد که ای پسر داوود، به من رحم کن.
49و عیسی ایستاده، دستور داد که او را بخوانند .و نابینا را صدا کردند و به او گفتند :آسوده باش، برخیز .او تو را صدا می کند.
50و او جامه خود را دور انداخت و برخاست و نزد عیسی آمد.
51و عیسی پاسخ داد و به او گفت » :چه میخواهی که با تو بکنم؟ مرد نابینا به او گفت» :خداوندا، تا بینا شوم.

52عیسی به او گفت :برو .ایمانت تو را سالم ساخته است .و فورا بینا شد و در راه به دنبال عیسی رفت.

فصل 11

1و چون به اورشلیم نزدیک شدند، به بیتفاژ و بیت عنیا، در کوه زیتون، دو تن از شاگردان خود را فرستاد.
2و به آنها گفت :به دهکده روبروی خود بروید و به محض اینکه وارد آن شوید، کربه بسته شده را خواهید یافت که هیچ کس بر آن ننشسته است .او را باز کن و بیاور.
3و اگر کسی به شما بگوید، چرا این کار را میکنید؟ بگویید که خداوند به او نیاز دارد .و فوراً او را به اینجا خواهد فرستاد.
4و به راه خود رفتند و کربه را در بیرون در جایی که دو راه به هم میرسیدند بستهاند .و او را از دست می دهند.
5و برخی از آنها که آنجا ایستاده بودند به آنها گفتند" :شما چه کار می کنید که کراغ را باز می کنید؟"
6و همانطور که عیسی دستور داده بود به آنها گفتند و آنها را رها کردند.
7و کره را نزد عیسی آوردند و جامه های خود را بر او افکندند .و بر او نشست.
8و بسیاری جامههای خود را در راه پهن میکنند و برخی دیگر شاخههای درختان را میبرند و در راه میریزند.
9و آنانی که از پیش می رفتند و آنانی که به دنبال آن می آمدند، فریاد می زدند و می گفتند» :حُسنا !خوشا به حال کسی که به نام خداوند می آید:
10مبارک باد پادشاهی پدر ما داود، که به نام خداوند میآید، حُسنا در اعلی.
۱۱ و عیسی به اورشلیم و معبد داخل شد و چون همه چیز را به اطراف نگریست و اکنون غروب فرا رسیده بود، با آن دوازده به بیت عنیا رفت.
12و فردا، چون از بیت عنیا آمدند، گرسنه بود.
13و چون درخت انجیر را از دور دید که برگ داشت، آمد، شاید چیزی در آن بیابد .زیرا زمان انجیر هنوز نرسیده بود.
14و عیسی پاسخ داد و گفت :هیچ کس از میوه تو برای همیشه نخورد .و شاگردانش شنیدند.
15و به اورشلیم آمدند و عیسی به معبد رفت و شروع به بیرون راندن فروشندگان و خریداران در معبد کرد و میز صرافان و صندلی های کبوتر فروشان را زیر و رو کرد.
16و نمیخواهد کسی ظرفی را در معبد حمل کند.
17و او تعلیم داد و به آنها گفت :آیا نوشته نشده است که خانه من از همه امتها خانه دعا خوانده خواهد شد؟ اما شما آن را لانه دزدان قرار داده اید.
18و کاتبان و رؤسای کاهنان این را شنیدند و جویا شدند که چگونه او را هلاک کنند، زیرا از او می ترسیدند، زیرا همه مردم از تعلیم او شگفت زده شده بودند.
19و چون شام فرا رسید، از شهر بیرون رفت.
20و بامداد، چون از آنجا می گذشتند، درخت انجیر را دیدند که از ریشه خشک شده بود.
21و پطرس که به یاد می آورد، به او گفت» :استاد، اینک درخت انجیری که تو لعنت می کردی، خشک شده است.
22و عیسی در پاسخ به آنها گفت :به خدا ایمان داشته باشید.
23زیرا به راستی به شما میگویم، هر که به این کوه بگوید، برکنار شو و به دریا افکنده شو .و در دل خود شک نخواهد کرد، بلکه ایمان خواهد آورد که آنچه می گوید محقق خواهد شد .او هر چه بگوید خواهد داشت.
24بنابراین به شما میگویم، وقتی دعا میکنید، هر آنچه را که میخواهید، باور کنید که آنها را میگیرید و خواهید داشت.
25و هنگامی که به دعا ایستاده اید، اگر چیزی بر ضد کسی دارید ببخشید تا پدر شما که در آسمان است نیز تقصیرات شما را بیامرزد.
26اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است تقصیرات شما را نخواهد بخشید.
27و دوباره به اورشلیم آمدند و چون در معبد راه میرفت، سران کاهنان و علما و مشایخ نزد او آمدند.
28و به او بگو، به چه قدرتی این چیزها را انجام می دهی؟ و چه کسی این اختیار را به تو داده است که این کارها را انجام دهی؟
29و عیسی پاسخ داد و به آنها گفت، من نیز از شما یک سؤال خواهم پرسید و به من پاسخ دهید، و به شما خواهم گفت که با چه اختیاری این کارها را انجام می دهم.
30تعمید یوحنا از آسمان بود یا از مردم؟ به من جواب بده
31و با خود استدلال کردند و گفتند :اگر بگوییم از آسمان .او خواهد گفت :پس چرا به او ایمان نیاوردید؟
32اما اگر بگوییم از انسانها .آنها از مردم می ترسیدند، زیرا همه یحیی را می دانستند که او یک نبی است.
33و آنها پاسخ داده، به عیسی گفتند، ما نمی توانیم بگوییم .عیسی در پاسخ به آنها گفت » :من هم به شما نمی گویم که این کارها را با چه اختیاری انجام می دهم.

فصل 12

1و با مثلها با آنها صحبت کرد .مردی تاکستانی کاشت و دور آن پرچین کرد و محلی برای شراب حفر کرد و برجی ساخت و آن را در اختیار کشاورزان گذاشت و به سرزمینی دور رفت.
2و در آن فصل، خدمتکاری را نزد کشاورزان فرستاد تا از کشاورزان میوه تاکستان را دریافت کند.
3و او را گرفتند و زدند و خالی فرستادند.
4و دوباره خدمتکار دیگری را نزد آنها فرستاد .و بر او سنگ انداختند و بر سر او زخمی کردند و با شرمندگی او را روانه کردند.

5و دوباره دیگری فرستاد .و او و بسیاری دیگر را کشتند .کتک زدن برخی و کشتن برخی.
6پس با داشتن یک پسر، محبوب خود، او را نیز در آخر نزد ایشان فرستاد و گفت، پسر من را محترم خواهند داشت.
7اما آن کشاورزان به یکدیگر گفتند :این وارث است .بیایید او را بکشیم و میراث از آن ما خواهد بود.
8و او را گرفتند و کشتند و از تاکستان بیرون انداختند.
9پس ارباب تاکستان چه خواهد کرد؟ او خواهد آمد و کشاورزان را هلاک خواهد کرد و تاکستان را به دیگران خواهد داد.
10و آیا این کتاب مقدس را نخواندهاید .سنگی که سازندگان آن را رد کردند سر گوشه می شود.
11این کار خداوند بود و در نظر ما شگفتانگیز است؟
12و میخواستند او را بگیرند، اما از مردم ترسیدند، زیرا میدانستند که او این مَثَل را بر ضد آنها گفته است، و او را ترک کرده، رفتند.
13و برخی از فریسیان و هیرودیان را نزد او فرستادند تا او را در سخنانش بگیرند.
14و چون آمدند، به او گفتند» :استاد، ما می دانیم که تو راست می گویی، و به هیچ کس اهمیت نمی دهی، زیرا تو به انسان نمی اندیشی،
بلکه راه خدا را به راستی تعلیم می دهی :آیا دادن حلال است .ادای احترام به سزار، یا نه؟
15ببخشیم یا ندهیم؟ اما او چون نفاق آنها را می دانست، به آنها گفت :چرا مرا وسوسه می کنید؟ یک سکه برای من بیاور تا آن را ببینم.
16و آن را آوردند .و به آنها گفت :این تصویر و نوشته از آن کیست؟ و به او گفتند :مال قیصر.
17و عیسی در پاسخ به آنها گفت :آنچه را که قیصر است به قیصر بدهید و آنچه از آن خداست به خدا .و از او شگفت زده شدند.
18آنگاه صدوقیان نزد او بیایند که میگویند رستاخیز نیست .و از او پرسیدند و گفتند:
19استاد، موسی به ما نوشت، اگر برادر مردی بمیرد و زن خود را پشت سر بگذارد و فرزندی از خود باقی نگذاشته باشد، برادرش باید
زن خود را بگیرد و برای برادر خود نسلی ببرد.
20و در حال حاضر هفت برادر بودند :و اولین زن گرفت، و مرگ بذر باقی نماند.
21و دومی او را گرفت و درگذشت و بذری باقی نگذاشت و سومی نیز همینطور.
22و آن هفت نفر او را داشتند و ذرّهای باقی نگذاشتند .آخر از همه آن زن نیز مرد.
23پس در رستاخیز، هنگامی که آنها برخیزند، زن کیست از آنها؟ زیرا آن هفت نفر او را به همسری گرفتند.
24و عیسی در پاسخ به آنها گفت " :پس آیا شما اشتباه نمی کنید، زیرا نه کتاب مقدس و نه قدرت خدا را می دانید؟"
25زیرا هنگامی که از مردگان برخیزند، نه ازدواج می کنند و نه ازدواج می کنند .بلکه مانند فرشتگانی هستند که در بهشت هستند.
26و در مورد مردگان که برخیزند :آیا در کتاب موسی نخوانده اید که چگونه در بوته خدا به او گفت که من خدای ابراهیم و خدای اسحاق
و خدای یعقوب هستم؟ .
27او خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است، پس شما سخت در اشتباه هستید.
28و یکی از کاتبان آمد، و چون شنید که با هم استدلال می کنند، و متوجه شد که او به خوبی به آنها پاسخ داده است، از او پرسید :اولین
حکم از همه کدام است؟
29و عیسی به او پاسخ داد » :اولین همه احکام این است :ای اسرائیل بشنو .یهوه خدای ما خداوند واحد است:
30و یهوه خدای خود را با تمام دل و با تمام جان و با تمام عقل و با تمام قوت خود محبت کن :این اولین فرمان است.
31و دومی مانند این است، همسایه خود را مانند خود دوست بدار .هیچ فرمانی بزرگتر از اینها نیست.
32و کاتب به او گفت» :خوب، استاد، تو راست گفتی، زیرا خدای واحد است .و جز او کسی نیست:
33و دوست داشتن او با تمام دل و با تمام عقل و با تمام جان و با تمام قوت و دوست داشتن همسایه خود مانند خود از همه قربانی های
سوختنی و قربانی ها بیشتر است.
34و چون عیسی دید که او با احتیاط پاسخ داد، به او گفت، تو از ملکوت خدا دور نیستی .و هیچ کس پس از آن جرأت نداشت از او سؤالی
بپرسد.
35و عیسی در حالی که در معبد تعلیم میداد، پاسخ داد و گفت :کاتبان چگونه میگویند که مسیح پسر داود است؟
36زیرا خود داوود به روح القدس میگوید» :خداوند به خداوند من گفت :بر دست راست من بنشین تا دشمنانت را زیر پای تو قرار دهم.
37پس داود خود او را خداوند میخواند .پس پسرش از کجاست؟ و مردم عادی با خوشحالی او را شنیدند.
38و او در تعلیم خود به آنها گفت :از کاتبان که دوست دارند با لباس بلند بروند و در بازارها سلام کنند، برحذر باشید.
39و کرسیهای اصلی در کنیسهها و بالاترین اتاقها در جشنها.
40که خانههای بیوهزنان را میخورند و به تظاهر به دعاهای طولانی میپردازند.
41و عیسی مقابل خزانه نشست و دید که مردم چگونه پول به خزانه می ریزند و بسیاری از ثروتمندان مقدار زیادی می ریزند.
42و بیوه بیوه فقیری آمد و دو کنه که یک خرچنگ است انداخت.
43و شاگردان خود را نزد خود خواند و به ایشان گفت » :آینه به شما میگویم که این بیوه فقیر بیش از همه آنانی که در خزانه ریختهاند،
ریخته است.
44زیرا همه آنها از فراوانی خود ریختند .اما او از فقدان خود تمام آنچه را که داشت، حتی تمام زندگی خود را ریخت.

فصل 13

1و چون از معبد بیرون میرفت، یکی از شاگردانش به او گفت» :استاد، ببین اینجا چه سنگها و چه ساختمانهایی است!
2عیسی در پاسخ به او گفت :آیا این بناهای بزرگ را می بینی؟ سنگی بر سنگی باقی نخواهد ماند که فرو ریخته نشود.
3و چون بر کوه زیتون روبروی معبد نشسته بود، پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس به طور خصوصی از او پرسیدند:
4به ما بگو، این چیزها کی خواهد بود؟ و هنگامی که همه این چیزها تحقق یابد، نشانه چیست؟

5عیسی در جواب آنها گفت :مواظب باشید کسی شما را فریب ندهد.
6زیرا بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت :من مسیح هستم .و بسیاری را فریب خواهد داد.
7و چون از جنگ و شایعه جنگ بشنوید، مضطرب نشوید، زیرا چنین چیزهایی باید باشد .اما پایان هنوز نخواهد بود.
8زیرا قومی بر قوم و مملکتی بر مملکتی قیام خواهد کرد و در جاهای گوناگون زلزله خواهد آمد و قحطی و مصیبت خواهد بود .اینها آغاز غمها است.
9اما مراقب خود باشید زیرا آنها شما را به شوراها تسلیم خواهند کرد .و در کنیسه ها کتک خواهید خورد و به خاطر من به حضور حاکمان و پادشاهان آورده خواهید شد تا بر علیه آنها شهادت دهید.
10و انجیل باید ابتدا در میان تمام ملل منتشر شود.
11اما هنگامی که شما را هدایت می کنند و تسلیم می کنند، از قبل فکر نکنید که چه می گویید، و از پیش تصمیم نگیرید، بلکه هر چه در آن ساعت به شما داده می شود، بگویید، زیرا این شما نیستید که صحبت می کنید، بلکه روح القدس
12اکنون برادر برادر را به مرگ تسلیم خواهد کرد و پدر پسر را .و فرزندان بر علیه والدین خود قیام خواهند کرد و آنها را به قتل خواهند رساند.
13و به خاطر نام من از شما متنفر خواهید شد، اما هر که تا آخر صبر کند، نجات خواهد یافت.
14اما چون مکروه ویرانی را که دانیال نبی از آن سخن میگوید، دیدید که در جایی که نباید ایستاده است)هرکه میخواند بفهمد (پس کسانی که در یهودیه هستند به کوهها فرار کنند.
15و کسی که بر پشت بام است به خانه فرود نیاید و داخل آن نشود تا چیزی از خانه خود بیرون آورد.
16و کسی که در مزرعه است برای برداشتن جامه خود برنگردد.
17اما وای بر آنها که در آن روزها باردار هستند و شیر می دهند!
18و دعا کنید که پرواز شما در زمستان نباشد.
19زیرا در آن روزها مصیبت خواهد بود، چنان که از آغاز خلقت که خدا تا به امروز آفریده نبوده است، و نخواهد بود.
20و جز اینکه خداوند آن روزها را کوتاه کرده بود، هیچ جسمی نجات نمی یافت، بلکه به خاطر برگزیدگانی که برگزیده بود، روزها را کوتاه کرد.
21و اگر کسی به شما بگوید، اینک مسیح است .یا، او آنجاست .او را باور نکن:
22زیرا مسیحیان دروغین و انبیای دروغین ظهور خواهند کرد و نشانها و شگفتیها را نشان خواهند داد تا حتی برگزیدگان را اغوا کنند.
23اما شما مراقب باشید، اینک، من همه چیز را برای شما پیشگویی کرده ام.
24اما در آن روزها، پس از آن مصیبت، خورشید تاریک خواهد شد و ماه نور خود را نخواهد داد،
25و ستارگان آسمان فرو خواهند ریخت و قدرتهایی که در آسمان هستند متزلزل خواهند شد.
26و آنگاه پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم بر ابرها می آید.
27و آنگاه فرشتگان خود را خواهد فرستاد و برگزیدگان خود را از چهار باد، از منتهی الیه زمین تا منتهی الیه آسمان، گرد خواهد آورد.
28اکنون مَثَلی از درخت انجیر بیاموزید .هنگامی که شاخه او هنوز نازک است و برگ می دهد، می دانید که تابستان نزدیک است.
29پس شما نیز به همین ترتیب، هنگامی که این چیزها را مشاهده خواهید کرد، بدانید که نزدیک است، حتی بر درها.
30همانا به شما میگویم که این نسل نخواهد گذشت تا همه این چیزها انجام شود.
31آسمان و زمین زایل خواهند شد، اما سخنان من ناپدید نخواهد شد.
32امّا از آن روز و آن ساعت هیچ کس، نه فرشتگان آسمانی، و نه پسر، جز پدر نمی داند.
33مواظب باشید، بیدار باشید و دعا کنید، زیرا نمی دانید زمان آن کی است.
34زیرا پسر انسان مانند مردی است که به سفری دور میرود، که خانه خود را ترک کرده، به خادمان خود و هر کس در کار خود اختیار داد و به دربان امر کرد که مراقب باشد.
35پس مراقب باشید، زیرا نمیدانید که صاحب خانه کی میآید، شام یا نیمهشب، یا هنگام بانگ خروس، یا صبح.
36مبادا که ناگهان آمدنت را در خواب بیابد.
37و آنچه به شما می گویم به همه می گویم، مراقب باشید.

فصل 14

1پس از دو روز عید فصح و فطیر بود و سران کاهنان و علما جویا شدند که چگونه او را با حیلهگری گرفته، بکشند.
2اما گفتند» :نه در روز عید، مبادا غوغای مردم برپا شود.
3و در بیت عنیا در خانه شمعون جذامی که بر سر غذا مینشست، زنی آمد که جعبهای مرمقی از مرهم بسیار گرانبها داشت .و جعبه را ترمز کرد و روی سر او ریخت.
4و عدهای بودند که در درون خود خشمگین شدند و گفتند :چرا این ضایعات مرهم ساخته شد؟
5زیرا ممکن بود به بیش از سیصد پنی فروخته شود و به فقرا داده شود .و علیه او زمزمه کردند.
6و عیسی گفت :او را رها کنید .چرا اذیتش می کنی؟ او کار خوبی روی من انجام داده است.
۷ زیرا شما فقرا را همیشه با خود دارید و هر وقت بخواهید میتوانید به آنها نیکی کنید، اما من را همیشه ندارید.
8او آنچه را که میتوانست انجام داده است :او پیشاپیش آمده است تا جسد مرا برای دفن مسح کند.
9همانا به شما میگویم، هرجا که این انجیل در سراسر جهان موعظه شود، این نیز به یاد او گفته خواهد شد که او انجام داده است.
10و یهودا اسخریوطی، یکی از آن دوازده، نزد رؤسای کاهنان رفت تا او را به ایشان تسلیم کند.

11و چون آن را شنیدند، خوشحال شدند و قول دادند که به او پول بدهند .و او به دنبال این بود که چگونه به راحتی به او خیانت کند.
12و در روز اول نان فطیر، چون عید فصح را کشتند، شاگردانش به او گفتند» :کجا میخواهی برویم و آماده کنیم تا عید فصح را بخوری؟
13و او دو تن از شاگردان خود را فرستاد و به آنها گفت :به شهر بروید و مردی را ملاقات خواهد کرد که پارچ آب حمل می کند .او را
دنبال کنید.
14و هر جا که او داخل شود، به سردار خانه بگویید، استاد میگوید، مهمانخانه کجاست که با شاگردانم عید فصح را بخورم؟
15و او بالاخانه بزرگی را به شما نشان خواهد داد که تجهیز و آماده شده است :آنجا برای ما آماده کنید.
16و شاگردانش بیرون رفتند و به شهر آمدند و چنانکه به ایشان گفته بود یافتند و عید فصح را آماده کردند.
17و در شام با آن دوازده می آید.
18و چون نشسته بودند و غذا میخوردند، عیسی گفت» :آینه به شما میگویم، یکی از شما که با من غذا بخورد، مرا تسلیم خواهد کرد.
19و آنها شروع به اندوهگین شدن کردند و یکی یکی به او گفتند :آیا من هستم؟ و دیگری گفت :آیا من هستم؟
20و او پاسخ داد و به آنها گفت :یکی از آن دوازده است که با من در ظرف فرو می رود.
21همانطور که در مورد او نوشته شده است، پسر انسان می رود، اما وای بر آن مردی که پسر انسان به دست او تسلیم شود .برای آن
مرد خوب بود اگر هرگز به دنیا نمی آمد.
22و چون غذا میخوردند، عیسی نان گرفت و برکت داد و پاره کرد و به ایشان داد و گفت » :بگیرید، بخورید، این بدن من است.
23و جام را گرفت و چون شکر کرد به ایشان داد و همگی از آن نوشیدند.
24و او به آنها گفت " :این است خون من در عهد جدید که برای بسیاری ریخته می شود".
۲۵ به راستی به شما میگویم، تا آن روز که آن را در ملکوت خدا نو بنوشم، دیگر از میوه تاک نخواهم نوشید.
26و چون سرود خواندند، به کوه زیتون رفتند.
27و عیسی به آنها گفت، همه شما در این شب به خاطر من آزرده خاطر خواهید شد، زیرا نوشته شده است که شبان را خواهم زد و
گوسفندان پراکنده خواهند شد.
28اما پس از برخاستن من، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.
29اما پطرس به او گفت» :اگرچه همه آزرده خواهند شد، اما من نخواهم پذیرفت.
30و عیسی به او گفت » :آینه به تو میگویم که امروز، در این شب، قبل از اینکه خروس دوبار بانگ بزند، سه بار مرا انکار خواهی
کرد«.
31اما او با شدت بیشتری گفت" :اگر با تو بمیرم، تو را به هیچ وجه انکار نخواهم کرد ".به همین ترتیب آنها نیز گفتند همه آنها.
32و به محلی که جتسیمانی نام داشت رسیدند و به شاگردان خود گفت :اینجا بنشینید تا من دعا کنم.
33و پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود برد و به شدت متحیر و سنگین شد.
34و به آنها گفت :جان من تا حد مرگ بسیار اندوهگین است .اینجا بمانید و بیدار شوید.
35و کمی جلو رفت و بر زمین افتاد و دعا کرد که اگر ممکن بود ساعت از او بگذرد.
36و او گفت، ابا، پدر، همه چیز برای تو ممکن است .این جام را از من بگیر، اما نه آنچه من می خواهم، بلکه آنچه تو می خواهی.
37و او آمد و آنها را در خواب دید و به پطرس گفت » :شمعون، آیا تو میخوابی؟ نمی توانستی یک ساعت تماشا کنی؟
38مراقب باشید و دعا کنید مبادا وارد وسوسه شوید .روح واقعاً آماده است، اما جسم ضعیف است.
39و دوباره رفت و دعا کرد و همان کلمات را گفت.
40و چون برگشت، آنها را دوباره در خواب دید، زیرا چشمانشان سنگین شده بود، و نمی دانستند چه پاسخی به او بدهند.
41و بار سوم آمد و به آنها گفت » :حالا بخوابید و استراحت کنید .بس است، ساعت فرا رسیده است .اینک پسر انسان به دست گناهکاران
تسلیم می شود.
42برخیز، بگذار برویم .اینک کسی که به من خیانت کند نزدیک است.
43و بلافاصله، در حالی که او هنوز صحبت می کرد، یهودا، یکی از دوازده، و با او جمعی عظیم با شمشیر و چوب، از سران کاهنان و
کاتبان و مشایخ آمد.
44و کسی که او را تسلیم کرد، نشانی به آنها داده بود، و گفت :هر که را ببوسم، او همان است .او را بگیر و با خیال راحت ببرش.
45و به محض اینکه آمد، فوراً نزد او رفت و گفت» :استاد، استاد .و او را بوسید.
46و دست بر او نهاده، او را گرفتند.
47و یکی از آنانی که در آنجا ایستاده بودند، شمشیر کشید و غلام کاهن اعظم را زد و گوش او را برید.
48و عیسی پاسخ داد و به آنها گفت :آیا شما مانند دزد با شمشیر و عصا بیرون آمده اید تا مرا بگیرید؟
49من هر روز با شما در معبد تعلیم میدادم، اما شما مرا نگرفتید، اما کتاب مقدس باید محقق شود.
50و همه او را ترک کردند و فرار کردند.
51و مرد جوانی به دنبال او آمد که پارچه کتانی بر بدن برهنهاش انداخته بود .و مردان جوان او را گرفتند:
52و کتانی را گذاشت و برهنه از آنها گریخت.
53و عیسی را نزد کاهن اعظم بردند و همه سران کاهنان و مشایخ و علما با او جمع شدند.
54و پطرس از دور به دنبال او رفت، حتی به قصر کاهن اعظم، و او با غلامان نشسته، خود را در آتش گرم کرد.
55و رؤسای کاهنان و تمامی شورا در پی شهادت بر ضد عیسی بودند تا او را بکشند .و هیچ کدام را پیدا نکرد.
56زیرا بسیاری بر علیه او شهادت دروغ دادند، اما شهادتشان با هم موافق نبود.
57و عده ای برخاستند و بر او شهادت دروغ دادند و گفتند:
58از او شنیدیم که میگفت، این معبدی را که با دست ساخته شده است ویران خواهم کرد و ظرف سه روز دیگر بدون دست میسازم.

59اما شاهد آنها با هم موافق نبودند.
60و کاهن اعظم در میان برخاست و از عیسی پرسید» :چیزی جواب نمی دهی؟ «اینها بر علیه تو چه شهادت می دهند؟
61اما او سکوت کرد و هیچ جوابی نداد .بار دیگر کاهن اعظم از او پرسید و گفت :آیا تو مسیح پسر مبارک هستی؟
62و عیسی گفت :من هستم و پسر انسان را خواهید دید که در سمت راست قدرت نشسته و بر ابرهای آسمان می آید.
63آنگاه کاهن اعظم لباسهای خود را درید و گفت» :ما چه نیازی به شاهدان دیگر داریم؟
64شما کفر را شنیده اید، چه فکر می کنید؟ و همه او را محکوم به مرگ کردند.
65و عده‌ای شروع به تف کردن بر او کردند و صورتش را پوشانیدند و به او ضربه زدند و به او گفتند :نبوت کن و بندگان او را با کف دستان خود زدند.
66و چون پطرس در پایین قصر بود، یکی از کنیزان کاهن اعظم آمد.
67و چون پطرس را دید که خود را گرم می کند، به او نگاه کرد و گفت :و تو نیز با عیسی ناصری بودی.
68امّا او انکار کرد و گفت» :نمی دانم و نمی فهمم چه می گویی .و به ایوان بیرون رفت .و خدمه خروس
69و کنیز دوباره او را دید و به حاضران گفت :این یکی از آنهاست.
70و دوباره آن را انکار کرد .و اندکی بعد، حاضران بار دیگر به پطرس گفتند» :مسلماً تو یکی از آنها هستی، زیرا تو جلیلی هستی و گفتار تو با آن موافق است.
71اما او شروع به نفرین کردن و سوگند کردن کرد و گفت :من این مردی را که شما از او می گویید نمی شناسم.
72و بار دوم خروس به صدا در آمد .و پطرس کلامی را که عیسی به او گفت به یاد آورد » :قبل از اینکه خروس دوبار بانگ بزند، سه بار مرا انکار خواهی کرد «.و چون در آن فکر کرد، گریست.

فصل 15

۱ و بی درنگ سران کاهنان با مشایخ و علما و تمام شورا مشورت کردند و عیسی را بستند و بردند و به پیلاطس سپردند.
2و پیلاطس از او پرسید :آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟ و او در جواب به او گفت :تو می گویی.
3و رؤسای کاهنان او را به چیزهای زیادی متهم کردند، اما او جوابی نداد.
۴ پیلاطس دوباره از او پرسید و گفت» :چیزی جواب نمیدهی؟ «بنگر که چه بسیار چیزها علیه تو شهادت می دهند.
5اما عیسی هیچ پاسخی نداد .به طوری که پیلاطس شگفت زده شد.
۶ و در آن عید، یک زندانی را که هر که میخواستند، برای ایشان آزاد کرد.
7و یکی بود به نام باراباس که در قیام با او قیام کرده بودند که در قیام قتل کرده بودند.
8و جماعتی که با صدای بلند فریاد می زدند، مشتاق شدند که او همان کاری را که تا به حال با آنها کرده بود، انجام دهد.
9اما پیلاطس در جواب ایشان گفت» :آیا میخواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟
10زیرا میدانست که رؤسای کاهنان او را از حسادت تسلیم کردهاند.
11اما رؤسای کاهنان مردم را تشویق کردند که بهتر است بارابا را برای ایشان آزاد کند.
12و پیلاطس پاسخ داد و دوباره به آنها گفت :پس چه می خواهید که با کسی که شما او را پادشاه یهودیان می خوانید چه کنم؟
۱۳ و دوباره فریاد زدند :مصلوبش کن.
14آنگاه پیلاطس به ایشان گفت» :چرا، چه بدی کرده است؟ و آنها بیشتر فریاد زدند که او را مصلوب کن.
.15پس پیلاطس که میخواست مردم را راضی کند، بارابا را نزد ایشان آزاد کرد و عیسی را هنگامی که او را تازیانه زد تسلیم کرد تا مصلوب شود.
16و سربازان او را به سالنی که پراتوریوم نام داشت بردند .و آنها کل گروه را با هم صدا می کنند.
17و به او لباس ارغوانی پوشاندند و تاجی از خار کاشتند و بر سر او نهادند.
18و شروع به سلام کردن کردند :سلام ای پادشاه یهود!
19و با نی بر سر او زدند و بر او تف کردند و زانوهای خود را خم کردند و او را پرستش کردند.
۲۰ و چون او را مسخره کردند، ارغوانی را از او درآورده، جامههای خود را بر او پوشانده، او را بیرون بردند تا مصلوبش کنند.
21و یکی از شمعون کورنیایی را که از آنجا می گذشت، پدر اسکندر و روفوس را وادار کردند تا صلیب او را حمل کند.
22و او را به جالجتا آوردند که به تعبیر به جای جمجمه است.
23و شراب آمیخته با مر را به او دادند، اما نگرفت.
24و چون او را مصلوب کردند، جامههایش را از هم جدا کردند و بر آنها قرعه انداختند که هر کس باید بگیرد.
25و ساعت سوم بود و او را مصلوب کردند.
26و بر روی تهمت او نوشته شد، پادشاه یهود.
27و با او دو دزد را مصلوب کردند .یکی در دست راست و دیگری در سمت چپ او.
28و کتاب مقدّس که میگوید، به پایان رسید، و او در زمره تجاوزکاران شمرده شد.
29و آنهایی که از آنجا میگذشتند، سرهای خود را تکان میدادند و میگفتند» :آه، ای که معبد را ویران میکنی و آن را در سه روز میسازی.
30خود را نجات ده و از صلیب فرود آی.
31همچنین سران کاهنان با مسخره کردن با کاتبان به خود گفتند» :او دیگران را نجات داد .خودش را نمی تواند نجات دهد.
32مسیح، پادشاه اسرائیل، اکنون از صلیب فرود آید تا ببینیم و ایمان بیاوریم .و کسانی که با او مصلوب شدند او را دشنام دادند.
33و چون ساعت ششم فرا رسید، تا ساعت نهم سراسر زمین تاریک بود.

34و در ساعت نهم عیسی با صدای بلند فریاد زد، گفت » :الوی، الوی، لاما ساباکتانی؟ که تعبیر می شود :خدای من، خدای من، چرا مرا
ترک کردی؟
35و برخی از کسانی که در آنجا ایستاده بودند، چون آن را شنیدند، گفتند» :اینک، او الیاس را می خواند.
36و یکی دوید و اسفنجی پر از سرکه پر کرد و آن را بر نی گذاشت و به او داد تا بنوشد و گفت :بگذرد .ببینیم آیا الیاس می آید تا او را
پایین بیاورد.
37و عیسی با صدای بلند گریه کرد و روح را تسلیم کرد.
38و پرده معبد از بالا تا پایین به دو قسمت پاره شد.
39و چون صدری که در برابر او ایستاده بود، دید که او چنین فریاد زد و روح را تسلیم کرد، گفت :به راستی که این مرد پسر خدا بود.
40زنانی نیز بودند که از دور می نگریستند :مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب کوچک و یوشس و سالومه از آن جمله بودند.
41و بسیاری از زنان دیگر که با او به اورشلیم آمدند، به دنبال او رفتند و به او خدمت کردند.
42و اکنون چون غروب فرا رسید، زیرا که تدارک بود، یعنی روز قبل از سبت،
43یوسف اهل آریماتی، مشاور محترمی که او نیز منتظر پادشاهی خدا بود، آمد و با جسارت نزد پیلاطس رفت و بدن عیسی را میل کرد.
44و پیلاطس تعجب کرد که آیا او قبلاً مرده است، و صدیر را نزد خود خواند و از او پرسید که آیا تا به حال مرده بوده است.
45و چون این را از صدیبان دانست، جسد را به یوسف داد.
46و کتانی نفیس خرید و او را پایین آورد و در کتانی پیچید و در قبری که از صخره تراشیده شده بود گذاشت و سنگی به در قبر غلتان
کرد.
47و مریم مجدلیه و مریم مادر یوشس محل دفن او را دیدند.

فصل 16

1و چون سبت گذشت، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه عطریات شیرین خریده بودند تا بیایند و او را مسح کنند.
2و در اولین روز هفته صبح بسیار زود هنگام طلوع خورشید به مقبره آمدند.
3و آنها به یکدیگر گفتند :چه کسی سنگ را از در قبر برای ما دور می کند؟
4و چون نگریستند، دیدند که سنگ غلت خورده است، زیرا که بسیار بزرگ بود.
5و وارد قبر شدند، جوانی را دیدند که در سمت راست نشسته بود و جامه سفید بلندی پوشیده بود .و آنها ترسیدند.
6و او به آنها گفت» :نترسید .او اینجا نیست :اینک جایی که او را در آنجا گذاشتند.
۷ امّا بروید، به شاگردان او و پطرس بگویید که پیش از شما به جلیل میرود.
8و به سرعت بیرون رفتند و از قبر گریختند .زیرا آنها می لرزیدند و متحیر می شدند و به کسی چیزی نمی گفتند .چون می ترسیدند
۹ و چون عیسی در اوایل هفته برخاست، ابتدا به مریم مجدلیه که هفت دیو را از او بیرون کرده بود، ظاهر شد.
10و او رفت و به کسانی که با او بودند گفت، در حالی که ماتم میگرفتند و گریه میکردند.
11و چون شنیدند که او زنده است و او را دیده بودند، ایمان نیاوردند.
12پس از آن، در حالی که راه می رفتند، به شکل دیگری بر دو نفر از آنها ظاهر شد و به روستا می رفتند.
13و آنها رفتند و آن را به باقیمانده گفتند و آنها را باور نکردند.
14پس از آن به آن یازده در حالی که بر سر سفره می نشستند ظاهر شد، و آنها را به بی ایمانی و سختی دلشان سرزنش کرد، زیرا به
کسانی که پس از برخاستن او را دیده بودند، ایمان نیاوردند.
15و او به آنها گفت :به تمام جهان بروید و انجیل را به همه موجودات موعظه کنید.
16هر که ایمان بیاورد و تعمید یابد، نجات خواهد یافت .اما کسی که ایمان نیاورد، محکوم خواهد شد.
17و این نشانهها به دنبال مؤمنان خواهد آمد .به نام من شیاطین را بیرون خواهند کرد .آنها با زبانهای جدید صحبت خواهند کرد.
18مارها را خواهند گرفت .و اگر چیزی مهلک بنوشند، ضرری به آنها نرسد .دست روی بیماران خواهند گذاشت و آنها شفا خواهند یافت.
19پس پس از آنکه خداوند با آنها صحبت کرد، به آسمان بالا رفت و در دست راست خدا نشست.
20و ایشان بیرون رفتند و همه جا موعظه کردند، خداوند با ایشان کار میکرد و کلام را با نشانههایی تأیید میکرد .آمین

لوک

فصل 1

1چون بسیاری دست به کار شدهاند تا در مورد چیزهایی که مطمئناً در میان ما به آنها ایمان داریم، اعلام کنند،
2همانطور که آنها را به ما که از ابتدا شاهدان عینی و خادمان کلام بودیم تسلیم کردند.
3برای من نیز خوب به نظر میرسید که از همان ابتدا همه چیز را کاملاً درک کرده بودم، به ترتیب برای تو بنویسم، تئوفیلوس عالی،
4تا یقین آن چیزهایی را که به آن تعلیم یافتهای، بدانی.
5در ایام هیرودیس، پادشاه یهودا، کاهنی به نام زکریا از سلسله ابیا بود، و زن او از دختران هارون بود و نامش الیزابت بود.
6و هر دو در حضور خدا عادل بودند و در تمام اوامر و احکام خداوند بیعیب رفتار میکردند.
7و آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود، و آنها هر دو اکنون در سنین پایین بودند.
8و چنین واقع شد که در حالی که او منصب کشیشی را در حضور خدا به ترتیب دوره خود انجام می داد،
9طبق رسم کاهن، قرعهکشی او این بود که وقتی به معبد خداوند میرفت بخور بدهد.
10و تمام جماعت مردم در وقت بخور دادن در بیرون نماز می خواندند.
11و فرشته خداوند بر او ظاهر شد که در سمت راست مذبح بخور ایستاده بود.
12و چون زکریا او را دید، مضطرب شد و ترس بر او نازل شد.
13اما فرشته به او گفت» :ای زکریا نترس، زیرا دعای تو شنیده میشود .و همسرت الیزابت برای تو پسری خواهد آورد و نام او را یحیی
خواهی خواند.
14و شادی و شادمانی خواهی داشت .و بسیاری از تولد او شاد خواهند شد.
15زیرا او در نظر خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و نوشیدنی قوی نخواهد نوشید .و او حتی از شکم مادرش از روح القدس پر خواهد
شد.
16و بسیاری از بنیاسرائیل به یهوه خدای ایشان روی خواهد آورد.
17و او به روح و قدرت الیاس پیشاپیش او خواهد رفت تا دلهای پدران را به فرزندان و نافرمانان را به حکمت عادل تبدیل کند .تا قومی
را برای خداوند آماده کنند.
18و زکریا به فرشته گفت :از کجا این را بدانم؟ زیرا من پیرمردی هستم و همسرم سالهاست به شدت آسیب دیده است.
19و فرشته در جواب به او گفت :من جبرئیل هستم که در حضور خدا ایستاده ام .و فرستاده شدم تا با تو صحبت کنم و این مژده را به تو
بگویم.
20و اینک، تا روزی که این چیزها انجام خواهد شد، گنگ خواهی بود، و نمیتوانی حرف بزنی، زیرا به سخنان من که در زمانشان تحقق
خواهد یافت، ایمان نمیآوری.
۲۱ و مردم منتظر زکریا بودند و از اینکه او اینقدر در معبد میماند تعجب میکردند.
22و چون بیرون آمد، نتوانست با آنها صحبت کند، و آنها دریافتند که او رؤیایی را در معبد دیده است، زیرا او به آنها اشاره کرد و لال
ماند.
23و چنین گذشت که، به محض اینکه روزهای خدمت او به پایان رسید، به خانه خود رفت.
۲۴ و پس از آن روزها، همسرش الیزابت حامله شد و پنج ماه خود را پنهان کرد و گفت:
25خداوند در روزهایی که به من نگاه کرد، با من چنین کرد تا سرزنش مرا در میان مردم بردارد.
26و در ماه ششم جبرئیل فرشته از جانب خدا به شهری از جلیل به نام ناصره فرستاده شد.
27به باکره ای که با مردی به نام یوسف از خاندان داود نامزد کرده بود .و نام آن باکره مریم بود.
28و فرشته نزد او آمد و گفت» :سلام، ای که بسیار مورد لطف هستی، خداوند با توست .تو در میان زنان متبارک هستی.
29و چون او را دید، از گفتار او مضطرب شد و در ذهن خود فکر کرد که این سلام چگونه باید باشد.
30و فرشته به او گفت» :ای مریم نترس، زیرا نزد خدا فیض یافتی.
31و اینک، تو در شکم خود آبستن میشوی و پسری به دنیا میآوری و نام او را عیسی خواهی خواند.
32او بزرگ خواهد شد و پسر اعلی نامیده خواهد شد و یهوه خدا تخت پدرش داود را به او خواهد داد.
33و او بر خاندان یعقوب تا ابد سلطنت خواهد کرد .و پادشاهی او پایانی نخواهد داشت.
34آنگاه مریم به فرشته گفت» :این چگونه خواهد بود، زیرا من مردی را نمی شناسم؟
35و فرشته پاسخ داد و به او گفت :روح القدس بر تو خواهد آمد و قوت اعلی بر تو سایه خواهد افکند؛ بنابراین آن چیز مقدسی که از تو
متولد خواهد شد، پسر خدا نامیده خواهد شد.
36و اینک، پسر عموی تو الیزابت، او نیز در پیری خود پسری باردار شد و این ششمین ماه با او است که نازا خوانده میشد.
37زیرا نزد خدا هیچ چیز غیر ممکن نخواهد بود.
38مریم گفت :اینک کنیز خداوند است .برحسب کلام تو برای من باشد .و فرشته از او دور شد.
39و مریم در آن روزها برخاسته، با عجله به کوهستان، به شهری از یهودا رفت.
40و به خانه زکریا وارد شد و به الیزابت سلام کرد.
41و چنین واقع شد که وقتی الیزابت سلام مریم را شنید، نوزاد در شکم او جهید .و الیزابت از روح القدس پر شد:
42و او با صدای بلند سخن گفت و گفت :تو در میان زنان مبارک است و میوه رحم تو مبارک است.

43و این برای من از کجاست که مادر پروردگارم نزد من بیاید؟
44زیرا، اینک، به محض اینکه صدای سلام تو در گوش من شنید، نوزاد از شادی در شکم من جست.
45و خوشا به حال کسی که ایمان آورد، زیرا آنچه از جانب خداوند به او گفته شد، انجام خواهد شد.
46مریم گفت :جان من خداوند را بزرگ میدارد.
47و روح من در خدای نجات دهنده من شادی کرده است.
48زیرا او به پستی کنیز خود توجه کرده است، زیرا، اینک، از این پس همه نسلها مرا خجسته خواهند خواند.
49زیرا که توانا کارهای بزرگی با من کرده است .و نام او مقدس است.
50و رحمت او نسل به نسل بر آنانی است که از او می ترسند.
51او با بازوی خود قدرت نشان داده است .او مغروران را در خیال دلشان پراکنده کرده است.
52او قدرتمندان را از کرسیهایشان فرودآورده و آنها را درجات پست بالا برده است.
53گرسنگان را از چیزهای خوب سیر کرده است .و ثروتمندان را خالی فرستاد.
54او بنده خود اسرائیل را به یاد رحمت خود نگه داشته است.
۵۵ چنانکه با پدران ما، ابراهیم و نسل او تا ابد سخن گفت.
56و مریم حدود سه ماه نزد او ماند و به خانه خود بازگشت.
57اکنون زمان تمام وقت الیزابت برای زایمان فرا رسیده است .و او پسری به دنیا آورد.
58و همسایگان و پسرعموهایش شنیدند که چگونه خداوند بر او رحمت فراوان کرده است .و با او شادی کردند.
59و چنین گذشت که در روز هشتم آمدند تا کودک را ختنه کنند .و او را به نام پدرش زکریا نامیدند.
60و مادرش جواب داد و گفت :نه .اما او را یوحنا می نامند.
61و آنها به او گفتند :هیچ یک از اقوام تو نیست که به این نام خوانده شود.
62و به پدرش نشانه هایی دادند که چگونه می خواهد او را بخواند.
63و او میز تحریر خواست و نوشت که نام او یحیی است .و همه را شگفت زده کردند.
64و دهانش فوراً باز شد و زبانش گشاد شد و سخن گفت و خدا را ستایش کرد.
65و ترس بر همه ساکنان اطراف آنها آمد و همه این سخنان در سراسر کوهستان یهوده پخش شد.
66و همه کسانی که آنها را شنیدند آنها را در دل خود نهادند و گفتند :این چه فرزندی خواهد بود؟ و دست خداوند با او بود.
67و پدرش زکریا از روح القدس پر شد و نبوت کرد و گفت:
68یهوه خدای اسرائیل متبارک باد .زیرا او قوم خود را ملاقات کرده و فدیه داده است،
69و شاخ نجات را برای ما در خانه بنده خود داود برافراشت.
70همانطور که به زبان انبیای مقدس خود که از آغاز جهان بوده اند، گفت:
71تا از دست دشمنان خود و از دست همه کسانی که از ما نفرت دارند نجات یابیم.
72تا رحمتی را که به پدرانمان وعده داده شده انجام دهیم و عهد مقدس او را به یاد آوریم.
73قسمی که برای پدر ما ابراهیم قسم خورد،
74تا به ما عطا کند تا از دست دشمنانمان رهایی یافته و بدون ترس او را خدمت کنیم.
75در قدوسیت و عدالت در حضور او در تمام روزهای زندگی ما.
76و تو ای فرزند، نبی اعلی خوانده خواهی شد، زیرا پیش روی خداوند خواهی رفت تا راههای او را آماده کنی.
77تا با آمرزش گناهان قوم خود، دانش نجات را ببخشد،
78به واسطه رحمت خدای ما .به موجب آن طلوع از بالا ما را ملاقات کرده است،
79تا به آنانی که در تاریکی و در سایه مرگ نشستهاند روشنایی بخشیم تا پاهای ما را به راه سلامتی هدایت کند.
80و کودک رشد کرد و در روح قوی شد و تا روزی که به اسرائیل ظاهر شد در بیابانها بود.

فصل 2

1و در آن روزها واقع شد که فرمانی از سوی قیصر آگوستوس صادر شد که از تمام جهان مالیات گرفته شود.
) 2و این مالیات برای اولین بار زمانی که کورنیوس فرماندار سوریه بود انجام شد(.
3و همه برای گرفتن مالیات، هر کس به شهر خود رفت.
4و یوسف نیز از جلیل، از شهر ناصره، به یهودیه، به شهر داوود که بیت لحم نام دارد، رفت) .چون او از خاندان و نسب داوود بود(:
5تا با همسر همسرش مریم مالیات بگیرد، زیرا بچه دار است.
6و چنین شد که، در حالی که آنها آنجا بودند، روزهایی که او باید تحویل داده شود، به پایان رسید.
7و پسر نخستزادهاش را آورد و او را در قنداق پیچید و در آخور گذاشت .چون در مسافرخانه جا برای آنها نبود.
8و در همان دیار شبانانی بودند که در صحرا میماندند و شبها بر گلههای خود مراقبت میکردند.
9و اینک فرشته خداوند بر ایشان نازل شد و جلال خداوند گرداگرد ایشان درخشید و ایشان بشدت ترسیدند.
10و فرشته به آنها گفت، نترسید، زیرا، اینک، من شما را به شادی بزرگ بشارت می دهم که برای همه مردم خواهد بود.
۱۱ زیرا امروز در شهر داوود نجاتدهندهای به دنیا آمد که مسیح خداوند است.
12و این برای شما نشانه ای خواهد بود .نوزاد را خواهید یافت که در قنداق پیچیده شده و در آخور خوابیده است.
13و ناگهان با فرشته انبوهی از لشکر آسمانی بودند که خدا را ستایش می کردند و می گفتند:

14جلال خدا را در اعلیالسلام، و در زمین سلامتی، و نیت نیکی برای مردم.
15و چنین گذشت، هنگامی که فرشتگان از آنها به آسمان رفتند، شبانان به یکدیگر گفتند، بیایید اکنون حتی به بیت لحم برویم، و این چیزی را که واقع شده است، که خداوند به آن آگاه کرده است، ببینیم .ما
۱۶ و با عجله آمدند و مریم و یوسف و نوزاد را در آخور یافتند.
17و چون آن را دیدند، سخنی را که در مورد این کودک به ایشان گفته شده بود، در خارج اعلام کردند.
18و همه کسانی که آن را شنیدند از چیزهایی که شبانان به آنها گفته بودند تعجب کردند.
19اما مریم همه این چیزها را نگاه داشت و در دل خود در آنها تأمل کرد.
20و شبانان برگشتند و خدا را به خاطر همه چیزهایی که شنیده و دیده بودند، همانطور که به آنها گفته شد، تجلیل و ستایش کردند.
21و چون هشت روز برای ختنه شدن طفل تمام شد، نام او را عیسی نامیدند که فرشته قبل از آبستن شدن در رحم به این نام نامیده شد.
22و چون روزهای تطهیر او طبق شریعت موسی به پایان رسید، او را به اورشلیم آوردند تا او را به خداوند تقدیم کنند.
) 23همانطور که در شریعت خداوند نوشته شده است که هر نر که رحم را بگشاید برای خداوند مقدس خوانده خواهد شد(.
۲۴ و طبق آنچه در شریعت خداوند آمده است، یک جفت لاک پشت یا دو کبوتر جوان قربانی کنند.
25و اینک مردی در اورشلیم بود که شمعون نام داشت .و همان مرد عادل و عابد بود و منتظر تسلی اسرائیل بود و روح القدس بر او بود.
26و توسط روح القدس به او وحی شد که قبل از اینکه مسیح خداوند را ببیند نباید مرگ را ببیند.
27و بهواسطهی روحالقدس وارد معبد شد و چون پدر و مادر عیسی طفل را آوردند تا طبق رسم شریعت برای او انجام دهند.
28آنگاه او را در آغوش گرفت و خدا را برکت داد و گفت:
۲۹خداوندا، اکنون بر طبق کلام خود، بنده خود را به سلامتی رها کن.
30زیرا چشمان من نجات تو را دیده است،
31که تو در حضور همه مردم آماده کرده ای.
32نوری برای روشن کردن امتها و جلال قوم تو اسرائیل.
33و یوسف و مادرش از آنچه در مورد او گفته می شد شگفت زده شدند.
34و شمعون آنها را برکت داد و به مادر خود مریم گفت» :اینک، این کودک برای سقوط و برخاستن بسیاری در اسرائیل قرار داده شده است .و برای نشانه ای که باید علیه آن سخن گفته شود.
) 35بله، شمشیر در جان تو نیز نفوذ خواهد کرد (تا افکار بسیاری از دلها آشکار شود.
36و آنا، نبی، دختر فنوئیل، از قبیله عسر، یک نبی بود.
37و او بیوهای تقریباً هشتاد و چهار ساله بود که از معبد بیرون نیامد، بلکه شب و روز با روزه و دعا خدا را خدمت میکرد.
38و او در آن لحظه آمد، به همین ترتیب خداوند را شکر کرد، و درباره او با همه کسانی که در اورشلیم به دنبال رستگاری بودند صحبت کرد.
39و چون همه چیز را طبق شریعت خداوند انجام دادند، به جلیل، به شهر خود ناصره بازگشتند.
40و کودک رشد کرد و در روح قوی شد و پر از حکمت شد و فیض خدا بر او بود.
41و پدر و مادر او هر سال در عید فصح به اورشلیم میرفتند.
42و هنگامی که او دوازده ساله بود، طبق رسم عید به اورشلیم رفتند.
43و چون روزها را به پایان رساندند، عیسی طفل در اورشلیم ماند .و یوسف و مادرش از آن خبر نداشتند.
44اما آنها به گمان اینکه او در گروه است، یک روز راه رفتند .و او را در میان خویشاوندان و آشنایان خود جستجو کردند.
45و چون او را نیافتند، دوباره به اورشلیم بازگشتند و او را جستجو کردند.
46و چنین گذشت که پس از سه روز او را در معبد یافتند که در میان پزشکان نشسته بود و هر دو آنها را می شنید و از آنها سؤال می کرد.
47و همه کسانی که او را شنیدند از فهم و پاسخ او شگفت زده شدند.
48و چون او را دیدند، متحیر شدند و مادرش به او گفت، پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ اینک من و پدرت با اندوه در جستجوی تو هستیم.
49و او به آنها گفت، چگونه است که شما در جستجوی من هستید؟ آیا نمی دانید که من باید به کار پدرم بپردازم؟
50و آنها سخنی را که او به آنها گفت درک نکردند.
51و او با آنها پایین آمد و به ناصره آمد و مطیع آنها شد، اما مادرش همه این سخنان را در دل خود نگه داشت.
52و عیسی در حکمت و قامت و بر نعمت خدا و انسان فزونی یافت.

فصل 3

۱ و در پانزدهمین سال سلطنت تیبریوس سزار، پونتیوس پیلاطس والی یهودا، و هیرودیس چهارسالار جلیل، و برادرش فیلیپ، چهارسالار ایتوریا و ناحیه تراخونیتیس، و لیسانیا، چهارسالار ابیلین،
2حناس و قیافا که کاهنان اعظم بودند، کلام خدا به یحیی پسر زکریا در بیابان نازل شد.
3و به تمام سرزمین اردن آمد و تعمید توبه را برای آمرزش گناهان موعظه می کرد.
4چنانکه در کتاب سخنان اشعیا نبی مکتوب است که میگوید» :صدای فریادکنندهای در بیابان، راه خداوند را آماده کنید، راههای او را راست کنید.
5هر دره پر خواهد شد و هر کوه و تپه پست خواهد شد .و خمیده ها راست می شوند و راه های ناهموار صاف می شوند.
6و تمام انسانها نجات خدا را خواهند دید.

7پس او به جماعتی که برای تعمید از او بیرون آمده بودند گفت، ای نسل افعی، چه کسی به شما هشدار داده است که از خشم آینده فرار کنید؟
8پس میوههای شایسته توبه بیاورید و در خود نگویید که ما ابراهیم را برای پدر خود داریم زیرا به شما میگویم که خدا قادر است از این سنگها فرزندانی برای ابراهیم بیاورد.
9و اکنون نیز تبر به ریشه درختان گذاشته می شود :بنابراین هر درختی که میوه خوب به بار نمی آورد کنده می شود و در آتش می اندازد.
10و مردم از او پرسیدند، گفتند :پس چه کنیم؟
11او پاسخ داد و به آنها گفت :هر که دو کت دارد، به کسی که ندارد ببخشد .و کسی که گوشت دارد، همینطور عمل کند.
12پس باجگیران نیز برای تعمید آمدند و به او گفتند» :استاد، چه کنیم؟
13و او به آنها گفت» :بیش از آنچه برای شما تعیین شده است، درخواست نکنید.
14و سربازان نیز از او خواستند و گفتند» :و چه کنیم؟ و او به آنها گفت» :به کسی خشونت نکنید و به کسی تهمت نزنید .و از دستمزد خود راضی باشید
15و همانطور که مردم در انتظار بودند، و همه مردم در قلب خود از یحیی فکر می کردند که آیا او مسیح است یا نه.
16یوحنا پاسخ داد و به همه آنها گفت :من شما را با آب تعمید می دهم .اما یکی قویتر از من می آید که من لایق باز کردن بند کفشهایش نیستم، او شما را به روح القدس و با آتش تعمید خواهد داد.
17که بادبزن در دست اوست و کف خود را کاملاً پاک میکند و گندم را در انبار خود جمع میکند .اما کاه را با آتش خاموش نخواهد کرد.
18و بسیاری چیزهای دیگر در نصیحت خود به مردم موعظه کرد.
19اما هیرودیس چهارسالار که از سوی او به خاطر هیرودیا، زن برادرش فیلیپ، و همه بدیهایی که هیرودیس کرده بود، سرزنش شد.
20این را هم بیش از همه اضافه کرد که یحیی را در زندان بست.
۲۱ و چون تمام مردم تعمید یافتند، واقع شد که عیسی نیز در حال تعمید و دعا بود، آسمان گشوده شد.
22و روح القدس به شکل بدنی مانند کبوتر بر او نازل شد و صدایی از آسمان آمد که گفت :تو پسر محبوب من هستی .من از تو راضی هستم
23و خود عیسی حدود سی ساله شد و)چنان که گمان می رفت (پسر یوسف بود که پسر هلی بود.
24که پسر متات بود، که پسر لاوی بود، که پسر ملکی بود، که پسر جنا، پسر یوسف بود،
25که پسر متاتیا بود که پسر عاموس بود، که پسر نائوم بود، که پسر اسلی بود، که پسر ناج بود،
26که پسر مات بود، که پسر متاتیا بود، که پسر سمعی بود، که پسر یوسف بود، که پسر یهودا بود،
27که پسر یوانا بود که پسر رسا بود که پسر زروبابل بود که پسر سالاتیل پسر نری بود.
28که پسر ملکی بود، که پسر آدی بود، که پسر کوزام بود، که پسر المودام بود، که پسر عیر بود،
29که پسر یوزه بود که پسر الیازر بود که پسر یوریم بود که پسر متات بود که پسر لاوی بود.
30که پسر شمعون بود که پسر یهودا بود، که پسر یوسف بود، که پسر یونان بود، که پسر الیاقیم بود،
31که پسر ملئا، پسر منان، پسر متاتا، که پسر ناتان، پسر داود بود، بود.
32که پسر یسی بود که پسر عوبید بود که پسر بوز بود که پسر سالمون بود که پسر ناسون بود.
33که پسر امیناداب بود، که پسر ارام بود، که پسر اسروم بود، که پسر فرس، پسر یهودا بود،
34که پسر یعقوب بود، که پسر اسحاق بود، که پسر ابراهیم بود، که پسر ثارا بود، که پسر ناکور بود،
35که پسر ساروخ بود، که پسر راگاو بود، که پسر فالک بود، که پسر هبر بود، که پسر سالا بود،
36که پسر قائنان بود، که پسر ارفکساد بود، که پسر سم بود، که پسر نوح بود، که پسر لامک بود،
37که پسر ماتوشالا بود، که پسر خنوخ بود، که پسر یارد بود، که پسر مالئیل بود، که پسر قاینان بود،
38که پسر انوس بود که پسر شیث بود که پسر آدم بود که پسر خدا بود.

فصل 4

1و عیسی پر از روح القدس از اردن برگشت و روح او را به بیابان برد.
2چهل روز وسوسه شیطان .و در آن روزها چیزی نخورد و چون به پایان رسید، گرسنه شد.
3و شیطان به او گفت» :اگر تو پسر خدا هستی، به این سنگ دستور بده که نان شود.
4و عیسی به او پاسخ داد و گفت :نوشته شده است که انسان تنها با نان زندگی نخواهد کرد، بلکه به هر کلام خدا زندگی خواهد کرد.
5و شیطان او را به کوهی بلند برد و در یک لحظه تمام پادشاهی های جهان را به او نشان داد.
6و شیطان به او گفت» :من تمام این قدرت و جلال آنها را به تو خواهم داد .و به هر که بخواهم می دهم.
7پس اگر مرا پرستش کنی، همه از آن تو خواهد بود.
8و عیسی پاسخ داد و به او گفت :ای شیطان از من عقب نشین، زیرا نوشته شده است که خداوند خدای خود را عبادت کن و فقط او را بندگی کن.
9و او را به اورشلیم آورد و بر قله ای از معبد نشاند و به او گفت» :اگر پسر خدا هستی، خود را از اینجا به پایین بینداز.
10زیرا مکتوب است که فرشتگان خود را بر تو مأمور میسازد که تو را حفظ کنند.
11و تو را در دستان خود خواهند برد تا مبادا پای خود را به سنگی بکوبی.
12و عیسی در پاسخ به او گفت :گفته شده است که خداوند، خدای خود را امتحان مکن.

13و چون شیطان تمام وسوسه را پایان داد، برای مدتی از او دور شد.
14و عیسی به قوت روح به جلیل بازگشت و آوازه او در سراسر منطقه منتشر شد.
15و در کنیسههای ایشان تعلیم میداد و از همه جلال میگرفت.
16و به ناصره، جایی که در آنجا بزرگ شده بود، آمد، و طبق عادت خود، در روز سبت به کنیسه رفت و برای خواندن برخاست.
17و کتاب اشعیا نبی به او تسلیم شد .و چون کتاب را باز کرد، جایی را که در آن نوشته شده بود، یافت.
18روح خداوند بر من است، زیرا او مرا مسح کرده است تا به فقیران بشارت دهم .او مرا فرستاد تا دل شکستگان را شفا دهم، اسیران را نجات بخشم و نابینایان را بازیابی بینایی کنم، تا مجروحان را آزاد کنم.
19برای موعظه سال مقبول خداوند.
20و کتاب را بست و دوباره به وزیر داد و نشست .و چشمان همه کسانی که در کنیسه بودند بر او دوخته شد.
21و شروع کرد به آنها گفت :امروز این کتاب مقدس در گوش شما تحقق یافته است.
22و همه به او شهادت دادند و از سخنان نیکویی که از دهان او بیرون میآمد تعجب کردند .و گفتند :آیا این پسر یوسف نیست؟
23و او به آنها گفت، شما حتماً این ضرب المثل را به من خواهید گفت، ای پزشک، خود را شفا ده.
24و او گفت " :آینه به شما می گویم، هیچ پیامبری در کشور خود پذیرفته نیست".
25اما حقیقتاً به شما میگویم، در ایام الیاس، هنگامی که آسمان سه سال و شش ماه بسته شد، و در تمام زمین قحطی شدیدی بود، بیوهزنان بسیاری در اسرائیل بودند.
26اما الیاس برای هیچ یک از آنها فرستاده نشد، مگر به سرپتا، شهر صیدا، نزد زنی که بیوه بود.
27و بسیاری از جذامیان در اسرائیل در زمان الیسئوس نبی بودند .و هیچ یک از آنها پاک نشد و نعمان شامی را نجات داد.
28و همه آنها که در کنیسه بودند، چون این چیزها را شنیدند، پر از خشم شدند.
29و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند، و او را به پیشانی تپه ای که شهرشان بر آن بنا شده بود، بردند تا او را با سر به زیر بیاندازند.
30اما او که از میان آنها می گذشت، رفت،
31و به کفرناحوم، شهری در جلیل، فرود آمد و در روزهای سبت به ایشان تعلیم داد.
32و از تعلیم او شگفت زده شدند، زیرا کلام او با قدرت بود.
33و در کنیسه مردی بود که روح شیطان ناپاک داشت و با صدای بلند فریاد زد.
34گفت :ما را رها کن .ای عیسی ناصری، ما با تو چه کار داریم؟ آیا آمده ای که ما را نابود کنی؟ من تو را می شناسم که هستی .مقدس خدا
35و عیسی او را سرزنش کرد و گفت » :ساکت باش و از او بیرون بیا .و چون شیطان او را در میان افکند، از او بیرون آمد و به او آسیبی نرساند.
36و همگی متحیر شده، با خود میگفتند» :این چه سخنی است !زیرا او با قدرت و قدرت به ارواح ناپاک فرمان می دهد و آنها بیرون می آیند.
37و آوازه او در تمام نقاط آن اطراف گسترش یافت.
38و از کنیسه برخاسته، به خانه شمعون وارد شد .و مادر زن شمعون تب شدیدی گرفت .و او را برای او التماس کردند.
39و او بر او ایستاد و تب را ملامت کرد .و او را ترک کرد و او بلافاصله برخاست و به آنها خدمت کرد.
40و هنگامی که خورشید غروب می کرد، همه کسانی که مبتلا به بیماری های مختلف بودند آنها را نزد او آوردند .و دست خود را بر هر یک از آنها گذاشت و آنها را شفا داد.
41و شیاطین نیز از بسیاری بیرون آمدند، فریاد زدند و گفتند :تو مسیح پسر خدا هستی .و او با سرزنش به آنها اجازه داد که سخن نگویند، زیرا آنها می دانستند که او مسیح است.
42و چون روز شد، رفت و به مکانی بیابانی رفت و مردم او را طلبیدند و نزد او آمدند و او را نگه داشتند تا از آنها جدا نشود.
43و او به آنها گفت، من باید پادشاهی خدا را در شهرهای دیگر نیز موعظه کنم، زیرا به همین دلیل من فرستاده شده ام.
44و در کنیسههای جلیل موعظه میکرد.

فصل 5

1و چنین واقع شد که چون مردم بر او فشار آوردند تا کلام خدا را بشنوند، در کنار دریاچه گنیسارت ایستاد،
2و دو کشتی را دیدم که در کنار دریاچه ایستاده بودند، اما ماهیگیران از آنها بیرون رفته بودند و تورهای خود را می شستند.
3و به یکی از کشتیها که مال شمعون بود، رفت و از او دعا کرد که اندکی از خشکی بیرون رانده شود .و او نشست و از کشتی به مردم تعلیم داد.
4اکنون هنگامی که سخنش را ترک کرد، به شمعون گفت، به اعماق بیایید، و تورهای خود را به زمین بیاندازید.
5و شمعون در پاسخ به او گفت" :استاد، ما تمام شب را زحمت کشیدیم و چیزی نگرفتیم، اما به قول تو تور را فرو خواهم ریخت.
6و چون این کار را انجام دادند، ماهیان زیادی را محصور کردند و تور آنها را شکست.
7و به شرکای خود که در کشتی دیگر بودند اشاره کردند که بیایند و به آنها کمک کنند .و آمدند و هر دو کشتی را پر کردند، به طوری که شروع به غرق شدن کردند.
8چون شمعون پطرس آن را دید، بر زانوهای عیسی افتاد و گفت :از من دور شو .خداوندا، من مردی گناهکار هستم.
9زیرا او و همه کسانی که با او بودند، از آب ماهیانی که گرفته بودند شگفت زده شدند.

10و همچنین یعقوب و یوحنا، پسران زبدی، که با شمعون شریک بودند .عیسی به شمعون گفت » :نترس .از این به بعد تو مردان را
دستگیر خواهی کرد.
11و چون کشتیهای خود را به خشکی آوردند، همه را ترک کردند و به دنبال او رفتند.
12و واقع شد، چون در شهری بود، مردی پر از جذام دید که عیسی را دید بر روی خود افتاد و او را التماس کرد و گفت :خداوندا، اگر
بخواهی، می توانی مرا پاک کنی.
13و دست خود را دراز کرده، او را لمس کرده، گفت » :میخواهم، پاک باش .و بلافاصله جذام از او دور شد.
14و او را امر کرد که به کسی نگوید، بلکه برو، و خود را به کاهن نشان ده، و برای تطهیر خود، طبق دستور موسی، برای شهادت
برای ایشان، تقدیم کن.
15اما شهرت او بیشتر شد و جماعت بسیار گرد آمدند تا بشنوند و از ناتوانی های خود توسط او شفا یابند.
16و خود را به بیابان کشاند و دعا کرد.
17و واقع شد در روزی که او تعلیم می داد، فریسیان و پزشکان شریعت نشسته بودند که از هر شهر جلیل و یهودیه و اورشلیم بیرون آمده
بودند و قدرت خداوند بود .برای شفای آنها حضور داشت.
18و اینک، مردانی مردی را که فلج گرفته بود، در بستر آوردند و در جستجوی وسیلهای بودند که او را داخل کنند و در حضور او
بگذارند.
19و چون نتوانستند او را از طریق جماعت بیابند که او را به داخل بیاورند، بر پشت بام رفتند و او را از کاشیکاری با کاناپه خود در
وسط پیش عیسی فرود آوردند.
20و چون ایمان ایشان را دید، به او گفت، ای مرد، گناهانت آمرزیده شده است.
21و کاتبان و فریسیان شروع به استدلال کردند و گفتند :این کیست که کفر می گوید؟ چه کسی می تواند گناهان را ببخشد جز خدا؟
22اما چون عیسی افکار ایشان را درک کرد، در جواب به ایشان گفت » :در دل خود چه دلیلی دارید؟
23این که گفتن گناهان تو آمرزیده شود، آسانتر است .یا بگوییم برخیز و راه برو؟
24اما برای اینکه بدانید که پسر انسان بر زمین قدرت دارد که گناهان را ببخشد)به بیمار فلج گفت (به تو می گویم برخیز و مبل خود را
بردار و به خانه خود برو.
25و فوراً به حضور ایشان برخاست و آنچه را که بر آن خوابیده بود برداشت و به خانه خود رفت و خدا را تجلیل کرد.
26و همه متحیر شدند و خدا را تجلیل کردند و پر از ترس شدند و گفتند :ما امروز چیزهای عجیبی دیدیم.
27و پس از این چیزها بیرون رفت و باجگیری به نام لاوی را دید که بر سر رسید گمرك نشسته بود و به او گفت » :به دنبال من بیا.
28و او همه را ترک کرد، برخاست و به دنبال او رفت.
29و لاوی در خانه خود برای او عید بزرگی ترتیب داد و گروهی عظیم از باجگیران و دیگران با ایشان می نشستند.
30لیکن علمای دین و فریسیان ایشان بر شاگردان او زمزمه کردند و گفتند :چرا با باجگیران و گناهکاران می خورید و می نوشید؟
31و عیسی در پاسخ به آنها گفت :آنها که سالم هستند نیازی به پزشک ندارند .اما آنها که بیمار هستند
32من نیامدم تا عادلان را دعوت کنم، بلکه گناهکاران را به توبه دعوت کنم.
33و به او گفتند» :چرا شاگردان یوحنا و شاگردان فریسیان اغلب روزه میگیرند و دعا میکنند .اما تو بخور و بیاشام؟
34و او به آنها گفت :آیا می توانید فرزندان عروس را تا زمانی که داماد با آنها است روزه بگیرید؟
35اما روزهایی خواهند آمد که داماد از ایشان گرفته خواهد شد و در آن روزها روزه خواهند گرفت.
36و او نیز مَثَلی برای آنها گفت .هیچ کس تکه ای از جامه نو را بر لباس کهنه نمی پوشد .اگر غیر از این باشد، هم نو باعث رانت می
شود و هم قطعه ای که از جدید خارج شده با قدیم موافق نیست.
37و هیچکس شراب نو را در بطریهای کهنه نمیگذارد .در غیر این صورت شراب نو بطری ها را خواهد ترکاند و ریخته می شود و
بطری ها از بین می روند.
38اما شراب نو باید در بطریهای نو ریخته شود .و هر دو حفظ می شوند.
39هیچکس شراب کهنه را نوشیده است، بیدرنگ شراب نو را نمیخواهد، زیرا میگوید :شراب کهنه بهتر است.

فصل 6

1و در روز دوم بعد از سبت اول واقع شد که از مزارع ذرت گذشت .و شاگردانش خوشهها را چیدند و خوردند و در دستان خود مالیدند.
2و برخی از فریسیان به آنها گفتند» :چرا کاری را انجام می دهید که انجام آن در روز سبت مجاز نیست؟
3و عیسی در جواب ایشان گفت » :آیا تا این حد نخواندهاید که داود چه کرد در حالی که خود و کسانی که با او بودند گرسنه بود؟
4چگونه به خانه خدا رفت و نان را گرفت و خورد و به کسانی که با او بودند نیز داد .خوردن آن جز برای کاهنان حلال نیست؟
5و او به آنها گفت، که پسر انسان خداوند سبت نیز است.
6و در یک سبت دیگر نیز واقع شد که به کنیسه وارد شد و تعلیم داد و مردی بود که دست راستش خشک شده بود.
7و کاتبان و فریسیان او را زیر نظر داشتند که آیا در روز سبت شفا خواهد داد یا خیر .تا شاید اتهامی به او بیابند.
8اما او افکار آنها را دانست و به مردی که دستش خشک شده بود گفت :برخیز و در میان بایست .و او برخاست و ایستاد.
9پس عیسی به آنها گفت » :من از شما یک چیز خواهم پرسید .آیا نیکی کردن در روز سبت جایز است یا بد کردن؟ برای نجات زندگی یا
نابود کردن آن؟
10و به همه آنها نگاه کرد و به آن مرد گفت :دستت را دراز کن .و او چنین کرد :و دست او مانند دست دیگر سالم شد.
11و آنها پر از جنون شدند .و با یکدیگر در میان گذاشتند که با عیسی چه کنند.

12و در آن روزها واقع شد که برای دعا به کوهی رفت و تمام شب را به دعا به خدا ادامه داد.
13و چون روز شد، شاگردان خود را نزد خود خواند و از میان آنان دوازده نفر را برگزید که آنها را نیز رسولان نامید.
۱۴ شمعون)که او را پطرس نیز نامید (و برادرش اندریاس، یعقوب و یوحنا، فیلیپ و بارتولمیوس،
15متی و توماس، یعقوب پسر آلفائوس و شمعون به نام زلوتس،
16و یهودا برادر یعقوب و یهودای اسخریوطی که او نیز خائن بود.
17و با ایشان فرود آمد و در دشت ایستاد و همراهان شاگردانش و انبوهی از مردم از تمامی یهودیه و اورشلیم و از ساحل دریای صور و
صیدون که برای شنیدن او آمده بودند .و از بیماریهایشان شفا پیدا کنند.
18و کسانی که از ارواح ناپاک مضطرب بودند، و شفا یافتند.
19و تمام جمعیت میخواستند او را لمس کنند، زیرا فضیلتی از او بیرون آمد و همه را شفا داد.
20و چشمان خود را بر شاگردان خود برداشته، گفت » :خوشا به حال شما فقیران، زیرا ملکوت خدا از آن شماست.
21خوشا به حال شما که گرسنه هستید، زیرا سیر خواهید شد .خوشا به حال شما که اکنون می گریید زیرا خواهید خندید.
22خوشا به حال شما وقتی که مردم از شما متنفر شوند و شما را از گروه خود جدا سازند و به خاطر پسر انسان شما را سرزنش کنند و
نام شما را به عنوان بد افراط کنند.
23در آن روز شادی کنید و از شادی بپرید زیرا که اینک پاداش شما در آسمان زیاد است زیرا که پدران ایشان با انبیا نیز چنین کردند.
24اما وای بر شما که ثروتمند هستید !زیرا شما تسلی خود را دریافت کرده اید.
25وای بر شما که سیر هستید !زیرا گرسنه خواهید شد .وای بر تو که حالا می خندی !زیرا شما ماتم و گریه خواهید کرد.
26وای بر شما، هنگامی که همه مردم درباره شما خوب صحبت کنند !زیرا پدرانشان با پیامبران دروغین نیز چنین کردند.
27اما من به شما که می شنوید می گویم :دشمنان خود را دوست بدارید، به کسانی که از شما نفرت دارند نیکی کنید.
28کسانی را که شما را نفرین میکنند برکت دهید و برای آنانی که از شما بدشان میآیند دعا کنید.
29 به کسی که بر یک گونه تو بزند، دیگری را نیز تقدیم کن .و کسی که عبای تو را برمی دارد، منع کن که کت تو را نیز نگیرد.
30به هر کسی که از تو می خواهد بده .و از کسی که اموالت را بردارد دیگر از آنها نپرس.
31و همانطور که دوست دارید مردم با شما رفتار کنند، شما نیز با آنها همینطور رفتار کنید.
32زیرا اگر کسانی را که شما را دوست دارند دوست بدارید، چه سپاسی خواهید داشت؟ زیرا گناهکاران نیز کسانی را دوست دارند که
آنها را دوست دارند.
33و اگر به کسانی که به شما نیکی میکنند نیکی کنید، چه سپاسی دارید؟ زیرا گناهکاران نیز همین کار را می کنند.
34و اگر به کسانی که امیدوارید از آنها دریافت کنید قرض دهید، چه سپاسی خواهید داشت؟ زیرا گناهکاران نیز به گناهکاران قرض می
دهند تا دوباره به همان اندازه دریافت کنند.
35امّا دشمنان خود را دوست بدارید و نیکی کنید و قرض دهید و دیگر امیدی به هیچ چیز نداشته باشید .و پاداش شما بزرگ خواهد بود و
شما فرزندان حق تعالی خواهید بود زیرا او نسبت به ناسپاسان و بدکاران مهربان است.
36پس مهربان باشید، چنانکه پدر شما نیز مهربان است.
37قضاوت نکنید و مورد قضاوت قرار نخواهید گرفت، محکوم نشوید و محکوم نخواهید شد، ببخشید و بخشیده خواهید شد
38بدهید و به شما داده خواهد شد .پیمانه خوب، فشرده شده، با هم تکان داده شده، و در حال دویدن، مردم به آغوش شما خواهند داد .زیرا
با همان اندازه ای که می سنجید، دوباره برای شما سنجیده خواهد شد.
39و برای آنها مَثَلی گفت » :آیا نابینا می تواند نابینا را رهبری کند؟ آیا هر دو در خندق نمی افتند؟
40شاگرد بالاتر از استاد خود نیست، بلکه هر که کامل باشد مانند استاد خود خواهد بود.
41و چرا خراش را که در چشم برادرت است میبینی، اما تیری را که در چشم خود است نمیبینی؟
42یا چگونه میتوانی به برادرت بگوئی، برادر، اجازه بده من پرهای را که در چشم توست بیرون بیاورم، در حالی که خود تیری را که
در چشم خود است نمیبینی؟ ای ریاکار، اول پرتو را از چشم خود بیرون بیاور، سپس به روشنی خواهی دید تا لکه ای را که در چشم
برادرت است بیرون بیاوری.
43زیرا درخت نیکو میوه فاسد نمیآورد .و درخت فاسد میوه نیکو نمی آورد.
44زیرا هر درخت از میوه خود شناخته می شود .زیرا نه از خار انجیر می چینند و نه از بوته انگور.
45انسان نیکوکار از خزانه نیکو دل خود آنچه نیکو است بیرون می آورد .و انسان شریر از خزانه بد دل خود بدی را بیرون می آورد
زیرا که دهانش از فراوانی دل سخن می گوید.
46و چرا مرا »خداوندا، خداوند «میخوانید و آنچه را میگویم انجام نمیدهید؟
47هر که نزد من بیاید و سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آورد، به شما نشان خواهم داد که او به چه کسی شبیه است.
48و مانند کسی است که خانه ای بنا کرد و عمیق کند و پایه را بر صخره گذاشت و چون سیل برخاست، نهر به شدت بر آن خانه کوبید و
نتوانست آن را تکان دهد زیرا بر صخره ای بنا شده بود. .
49اما کسی که می شنود و نمی شنود، مانند مردی است که بدون پایه خانه ای بر روی زمین بنا کرد .نهر به شدت در برابر آن کوبید و
بلافاصله سقوط کرد .و خرابی آن خانه بسیار بود.

فصل 7

1و چون تمام سخنان خود را در میان مردم خاتمه داد، به کفرناحوم وارد شد.
2و غلام صدری که برای او عزیز بود، بیمار و آماده مرگ بود.

3و چون از عیسی شنید، مشایخ یهودیان را نزد او فرستاد و از او التماس کرد که بیاید و غلام خود را شفا دهد.
4و چون نزد عیسی آمدند، فوراً از او التماس کردند و گفتند که او لایق است برای کسی که این کار را بکند.
5زیرا او قوم ما را دوست دارد و برای ما کنیسه ساخته است.
6سپس عیسی با آنها رفت .و هنگامی که او از خانه دور نبود، سردار دوستانی را نزد او فرستاد و به او گفت» :خداوندا، خودت را مضطرب نکن، زیرا من شایسته نیستم که زیر سقف من وارد شوی.
7بنابراین من خود را لایق نیاوردم نزد تو ندانستم، بلکه در یک کلمه بگو و بنده من شفا خواهد یافت.
8زیرا من نیز مردی هستم که تحت اقتدار قرار گرفتهام و سربازان زیر دست خود دارم و به یکی میگویم برو و او میرود .و به دیگری بیا و او می آید .و به بنده من این کار را بکن و او انجام می دهد.
9چون عیسی این چیزها را شنید، از او شگفت زده شده، برگشته، به مردمی که از او پیروی می کردند گفت، به شما می گویم، نه، نه، نه در اسرائیل ایمانی به این بزرگی پیدا نکرده ام.
10و کسانی که فرستاده شده بودند، به خانه بازگشتند، غلام را که بیمار شده بود، یافتند.
11و روز بعد واقع شد که به شهری به نام نایین رفت .و بسیاری از شاگردانش و مردم بسیار با او رفتند.
12و چون به دروازه شهر نزدیک شد، اینک مردهای که یگانه پسر مادرش بود، بیوه بود و بسیاری از مردم شهر با او بودند.
13و وقتی خداوند او را دید، بر او دلسوزی کرد و به او گفت :گریه نکن.
14و او آمد و قایق را لمس کرد و حاملان او ایستادند .و گفت :ای جوان، به تو می گویم برخیز.
15و آن مرده نشسته، شروع به صحبت کرد .و او را به مادرش سپرد.
16و همه ترس را فرا گرفت و خدا را تمجید کردند و گفتند که پیامبر بزرگی در میان ما برخاسته است .و اینکه خدا قوم خود را ملاقات کرده است.
17و این شایعه او در سراسر یهودیه و در سراسر منطقه اطراف منتشر شد.
18و شاگردان یوحنا از همه این چیزها به او خبر دادند.
19و یحیی دو تن از شاگردان خود را نزد خود خواند و آنها را نزد عیسی فرستاد و گفت :آیا تو آن کسی هستی که باید بیاید؟ یا دنبال دیگری بگردیم؟
20چون آن مردان نزد او آمدند، گفتند :یحیی باپتیست ما را نزد تو فرستاده، گفت :آیا تو آن کسی هستی که باید بیاید؟ یا دنبال دیگری بگردیم؟
21و در همان ساعت بسیاری از ناتوانیها و بلاهای ایشان و ارواح پلید را شفا داد .و به بسیاری از نابینایان بینایی داد.
۲۲ آنگاه عیسی در جواب به ایشان گفت » :بروید و آنچه را دیدهاید و شنیدهاید به یوحنا بگویید .چگونه کورها می بینند، لنگ ها راه می روند، جذامیان پاک می شوند، ناشنوایان می شنوند، مردگان زنده می شوند، به فقرا انجیل موعظه می شود.
23و خوشا به حال او که از من رنجیده نشود.
24و چون فرستادگان یوحنا رفتند، او شروع کرد به مردم درباره یحیی گفتن، برای دیدن چه چیزی به بیابان بیرون رفتید؟ نی تکان خورده با باد؟
۲۵ اما برای دیدن چه چیزی بیرون رفتید؟ مردی با لباس نرم؟ بنگرید، آنهایی که لباس های زیبا می پوشند و با لطافت زندگی می کنند، در دربار پادشاهان هستند.
26اما برای دیدن چه چیزی بیرون رفتید؟ یک پیامبر؟ بله، من به شما می گویم، و بسیار بیشتر از یک پیامبر.
27این همان کسی است که در مورد او نوشته شده است، اینک، من رسول خود را به حضور تو می فرستم تا راه تو را در حضور تو آماده کند.
28زیرا به شما میگویم، در میان زنان زاده شده، پیامبری بزرگتر از یحیی تعمید دهنده نیست، اما آن که در ملکوت خدا کوچکتر است از او بزرگتر است.
29و همه مردمی که او را شنیدند و باجگیران خدا را عادل شمرده و با تعمید یوحنا تعمید یافتند.
30اما فریسیان و حقوقدانان، نصیحت خدا را علیه خود رد کردند، زیرا از او تعمید نگرفتند.
31و خداوند گفت، پس مردان این نسل را به چه تشبیه کنم؟ و آنها چگونه هستند؟
32آنها مانند بچههایی هستند که در بازار نشستهاند و یکدیگر را صدا میزنند و میگویند» :ما برای شما ناف زدیم و نرقصیدید .ما برای شما سوگواری کردیم و شما گریه نکردید.
33زیرا یحیی تعمید دهنده آمد نه نان می خورد و نه شراب می نوشد .و شما می گویید او شیطان دارد.
34پسر انسان آمد و می خورد و می آشامد .و شما می گویید :اینک مردی پرخور و شرابخوار و دوست باجگیران و گناهکاران!
35اما حکمت از همه فرزندان او عادل است.
36و یکی از فریسیان از او خواست که با او غذا بخورد .و به خانه فریسی رفت و به صرف غذا نشست.
37و اینک، زنی در شهر که گناهکار بود، چون دانست که عیسی در خانه فریسی بر سر سفره نشسته است، جعبه ای از مرهم آورد.
38و در پشت پاهای او ایستاد و گریه کرد و شروع به شستن پاهای او با اشک کرد و آنها را با موهای سرش پاک کرد و پاهای او را بوسید و آنها را با مرهم مسح کرد.
39و چون فریسی که او را دعوت کرده بود این را دید، در درون خود گفت» :این مرد اگر نبی بود، میدانست که این زن کیست و چه زنی است که او را لمس میکند، زیرا او گناهکار است.
40و عیسی در پاسخ به او گفت :شمعون، من چیزی برای گفتن به تو دارم .و او گفت :استاد، بگو.
41طلبکار معینی بود که دو بدهکار داشت :یکی پانصد تومن و دیگری پنجاه.
42و چون چیزی برای پرداخت نداشتند، صراحتاً هر دو را بخشید .پس به من بگو کدام یک از آنها او را بیشتر دوست خواهند داشت؟

43شمعون پاسخ داد و گفت :گمان میکنم او که او را بیشتر بخشید .و او به او گفت :تو به حق قضاوت کردی.
44و به آن زن برگشت و به شمعون گفت » :این زن را می بینی؟ من به خانه تو وارد شدم، تو برای پاهایم آبی به من ندادی، اما او پاهای
مرا با اشک شست و با موهای سرش پاک کرد.
45تو مرا نبوسی، اما این زن از زمانی که من وارد شده ام دست از بوسیدن پاهای من بر نداشته است.
46سرم را با روغن مسح نکردی، اما این زن پاهای مرا به مرهم مسح کرد.
47از این رو به تو می گویم، گناهان او که بسیار است بخشیده شده است .زیرا او بسیار محبت می کرد، اما هر که اندک بخشیده می شود،
همان کم محبت می کند.
48و او به او گفت :گناهان تو بخشیده شده است.
49و آنهایی که با او در میهمانی مینشستند با خود میگفتند، این کیست که گناهان را نیز میآمرزد؟
50و به زن گفت » :ایمان تو تو را نجات داد .با آرامش برو

فصل 8

1و بعد از آن واقع شد که او در تمام شهرها و روستاها رفت و به موعظه و بشارت ملکوت خدا پرداخت و آن دوازده با او بودند.
2و زنانی که از ارواح پلید و ناتوانیها شفا یافته بودند، مریم مجدلیه نامید که از میان آنها هفت شیطان بیرون آمدند.
3و یوانا، همسر چوزا مباشر هیرودیس، و سوزانا و بسیاری دیگر که از اموال خود به او خدمت می کردند.
4و چون مردم بسیار دور هم جمع شدند و از هر شهر نزد او آمدند، به مَثَلی گفت:
5کاشتنی بیرون رفت تا بذر خود را بکارد .و پایمال شد و پرندگان آسمان آن را خوردند.
6و برخی بر صخره افتاد .و به محض رویاندن، پژمرده شد، زیرا رطوبت نداشت.
7و برخی در میان خارها افتاد .و خارها با آن روییدند و آن را خفه کردند.
8و دیگری بر زمین خوب افتاد و سبز شد و صد برابر میوه داد .و چون این سخنان را گفت، فریاد زد :هر که برای شنیدن گوش دارد،
بشنود.
9و شاگردانش از او پرسیدند، گفتند :این مَثَل چه میتواند باشد؟
10و او گفت، به شما داده شده است که اسرار ملکوت خدا را بشناسید، اما به دیگران در مثلها .تا با دیدن نبینند و شنیدن نفهمند.
11حال مَثَل این است :بذر کلام خداست.
12کسانی که در کنار راه هستند کسانی هستند که می شنوند .سپس شیطان می آید و کلام را از دلهایشان می برد تا مبادا ایمان بیاورند و
نجات یابند.
13آنها بر صخره هستند که چون می شنوند کلام را با شادی می پذیرند .و اینها ریشه ندارند که مدتی ایمان می آورند و در وقت وسوسه
از بین می روند.
14و آنهایی که در میان خارها افتادند، آنها هستند که چون شنیدند بیرون میروند و در غم و اندوه و لذتهای این زندگی خفه میشوند و هیچ
میوهای به کمال نمیآورند.
15امّا آنهایی که در زمین نیکو هستند، کسانی هستند که با دلی صادق و نیکو با شنیدن کلام، آن را نگاه می دارند و با شکیبایی میوه می
آورند.
16هیچکس وقتی شمعی روشن میکند، آن را با ظرفی نمیپوشاند یا زیر تخت نمیگذارد .بلکه آن را بر شمعدان میگذارد تا وارد شوندگان
نور را ببینند.
17زیرا هیچ چیز پنهانی نیست که آشکار نخواهد شد .و نه چیز پنهانی که معلوم نشود و به خارج بیاید.
18پس مراقب باشید که چگونه می شنوید، زیرا هر که دارد، به او داده خواهد شد .و هر که نداشته باشد، از او گرفته خواهد شد، حتی
آنچه به نظر می رسد دارد.
19آنگاه مادر و برادرانش نزد او آمدند و نتوانستند برای مطبوعات نزد او بیایند.
20و عدّهای به او گفتند که مادرت و برادرانت بیرون ایستادهاند و میخواهند تو را ببینند.
21و او پاسخ داد و به آنها گفت » :مادر من و برادران من کسانی هستند که کلام خدا را می شنوند و آن را انجام می دهند.
22و در یک روز واقع شد که او با شاگردان خود به کشتی رفت و به آنها گفت :اجازه دهید به آن طرف دریاچه برویم .و به راه افتادند.
23اما چون آنها دریانوردی کردند، او به خواب رفت و طوفانی باد بر دریاچه نازل شد .و پر از آب شدند و در خطر بودند.
۲۴ و نزد او آمدند و او را بیدار کردند و گفتند» :استاد، استاد، ما هلاک میشویم .آنگاه برخاست و باد و طوفان آب را ملامت کرد و آنها
قطع شدند و آرامشی حاکم شد.
25و او به آنها گفت :ایمان شما کجاست؟ و آنها از ترس تعجب کردند و به یکدیگر گفتند :این چه نوع آدمی است !زیرا او حتی به بادها و
آب ها فرمان می دهد و آنها از او اطاعت می کنند.
26و به سرزمین گدارنیان که در مقابل جلیل است رسیدند.
27و چون به خشکی رفت، مردی از شهر او را ملاقات کرد که مدتها بود شیاطین داشت و لباس نمی پوشید و در هیچ خانه ای نمی ماند،
مگر در قبرها.
28چون عیسی را دید، فریاد زد و در مقابل او افتاد و با صدای بلند گفت» :ای عیسی پسر خدای متعال، من با تو چه کار دارم؟ از تو می
خواهم که مرا عذاب مکن.
) 29زیرا او به روح ناپاک دستور داده بود که از آن مرد بیرون بیاید .زیرا بارها او را گرفتار کرده بود و او را با زنجیر و غل و زنجیر
بسته بودند و بندها را پاره کرد و ابلیس به بیابان رانده شد(.

30و عیسی از او پرسید و گفت :نام تو چیست؟ و گفت :لژیون، زیرا شیاطین زیادی در او وارد شده بودند.
31و از او التماس کردند که به آنها دستور ندهد که به اعماق بروند.
32و در آنجا گلهای از خوکهای بسیار بود که در کوه میپراندند و از او التماس میکردند که اجازه دهد به آنها وارد شوند .و از آنها رنج می
برد.
33آنگاه شیاطین از آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند و گله به شدت از شیبهایی به دریاچه دویدند و خفه شدند.
34چون اطعام آنها را دیدند، فرار کردند و رفتند و در شهر و روستا خبر دادند.
35آنگاه بیرون رفتند تا ببینند چه شده است .و نزد عیسی آمدند و مردی را دیدند که شیاطین از او بیرون آمده بودند، در حالی که لباس
پوشیده و سرحال به پای عیسی نشسته بود، ترسیدند.
36آنها نیز که آن را دیدند به آنها گفتند که شیاطین به چه وسیله شفا یافت.
37آنگاه جمیع جماعت سرزمین گدارنیان در اطراف از او التماس کردند که از ایشان برود .زیرا آنها با ترس بسیار گرفته شده بودند .او
به کشتی رفت و دوباره برگشت.
38و مردی که شیاطین از او خارج شده بودند از او التماس کرد که با او باشد، اما عیسی او را فرستاد و گفت:
39به خانه خود بازگرد و نشان ده که خدا چه کارهای بزرگی با تو کرده است .پس رفت و در سراسر شهر خبر داد که عیسی چه کارهای
بزرگی برای او کرده بود.
40و واقع شد که چون عیسی برگشت، مردم با خوشحالی او را پذیرفتند، زیرا همه منتظر او بودند.
41و اینک مردی به نام یایروس که رئیس کنیسه بود آمد و پیش پای عیسی افتاد و از او التماس کرد که به خانه او بیاید.
42زیرا او یک دختر یگانه داشت که تقریباً دوازده ساله بود و او در حال مرگ بود .اما همانطور که او می رفت، مردم او را ازدحام
کردند.
43و زنی که دوازده سال خونی داشت و تمام زندگی خود را صرف پزشکان کرده بود، از هیچ یک شفا نمی یافت.
44پشت سر او آمد و لبه جامه او را لمس کرد و فوراً خون او قطع شد.
45و عیسی گفت :چه کسی مرا لمس کرد؟ چون همه انکار کردند، پطرس و کسانی که با او بودند گفتند» :استاد، جمعیت تو را ازدحام
کرده و تو را فشار میدهند و میگویی که چه کسی مرا لمس کرد؟«
46و عیسی گفت » :کسی مرا لمس کرد، زیرا میدانم که فضیلت از من بیرون رفته است.
47و چون زن دید که پنهان نیست، لرزان آمد و در برابر او افتاد و در حضور همه مردم به او گفت که به چه دلیل او را لمس کرده است
و چگونه فوراً شفا یافت.
48و به او گفت » :دخترم، آسوده باش .ایمانت تو را شفا بخشیده است .با آرامش برو
49در حالی که هنوز صحبت می کرد، یکی از خانۀ رئیس کنیسه آمد و به او گفت :دخترت مرده است .دردسر نکن استاد
50اما چون عیسی این را شنید، به او پاسخ داد و گفت :نترس، فقط ایمان بیاور تا او شفا یابد.
51و چون به خانه آمد، به هیچ کس اجازه نداد که داخل شود، جز پطرس و یعقوب و یوحنا و پدر و مادر آن دختر.
52و همه گریستند و او را ناله کردند، اما او گفت :گریه مکن .او نمرده است، اما خواب است.
53و آنها او را به تمسخر می خندیدند، زیرا می دانستند که او مرده است.
54و همه را بیرون کرد و دست او را گرفت و صدا زد و گفت :دوشیزه برخیز.
55و روح او دوباره آمد و بی درنگ برخاست و دستور داد که به او غذا بدهند.
56و پدر و مادر او متحیر شدند، اما او به آنها دستور داد که به هیچ کس نگویند آنچه انجام شده است.

فصل 9

1سپس دوازده شاگرد خود را جمع کرد و به آنها قدرت و قدرت داد تا بر همه شیاطین و شفای بیماریها.
۲ و ایشان را فرستاد تا پادشاهی خدا را بشارت دهند و بیماران را شفا دهند.
3و او به آنها گفت » :برای سفر خود چیزی نگیرید، نه چوبه، نه قرص، نه نان و نه پول .هیچ کدام دو کت ندارند.
4و به هر خانه ای که وارد شوید، در آنجا بمانید و از آنجا خارج شوید.
5و هر که شما را نپذیرد، چون از آن شهر بیرون میروید، خاک را از پای خود بشویید تا بر ایشان شهادت دهید.
6و رفتند و در شهرها رفتند و انجیل را موعظه کردند و همه جا را شفا دادند.
7و هیرودیس چهارترارک از آنچه او انجام داد شنید و متحیر شد زیرا در مورد برخی گفته شده بود که یحیی از مردگان برخاسته است.
8و از برخی که الیاس ظاهر شده بود .و از دیگران که یکی از پیامبران قدیمی دوباره برخاسته است.
9و هیرودیس گفت :یحیی را سر بریدم، اما این کیست که از او چنین چیزهایی می شنوم؟ و آرزو داشت او را ببیند.
10و رسولان چون برگشتند، هر چه کرده بودند به او گفتند .و آنها را گرفت و به طور خصوصی به مکانی بیابانی که متعلق به شهر بود
به نام بیتسایدا رفت.
11و مردم، چون آن را دانستند، به دنبال او رفتند، و او آنها را پذیرفت، و با آنها در مورد ملکوت خدا صحبت کرد، و آنها را که نیاز به
شفا داشتند، شفا داد.
12و چون روز شروع به فرسودگی کرد، آن دوازده نفر آمدند و به او گفتند» :جمعیت را بفرست تا به شهرها و روستاهای اطراف بروند
و اقامت کنند و آذوقه بگیرند، زیرا ما در اینجا هستیم .مکان کویری
13اما او به آنها گفت :به آنها بدهید تا بخورند .و گفتند :ما جز پنج نان و دو ماهی نداریم .مگر ما باید برویم و برای این همه مردم گوشت
بخریم.

14زیرا آنها حدود پنج هزار مرد بودند .و به شاگردان خود گفت :آنها را پنجاه نفر در یک گروه بنشینید.
15و آنها این کار را کردند و همه آنها را نشستند.
16آنگاه پنج نان و دو ماهی را گرفت و به آسمان نگاه کرد و آنها را برکت داد و شکست و به شاگردان داد تا در حضور جمعیّت بگذارند.
17و خوردند و همه سیر شدند.
18و واقع شد در حالی که او به تنهایی در حال دعا بود، شاگردانش با او بودند، و او از آنها پرسید، گفت :مردم می گویند که من کیستم؟
19در جواب گفتند :یحیی تعمید دهنده .اما برخی می گویند، الیاس ;و برخی دیگر می گویند که یکی از پیامبران قدیمی دوباره برخاسته است.
20او به آنها گفت، اما شما می گویید که من کیستم؟ پطرس در جواب گفت :مسیح خدا.
21و او سخت به آنها دستور داد و به آنها دستور داد که این موضوع را به کسی نگویند.
22و گفت :پسر انسان باید رنجهای بسیار ببرد و از مشایخ و سران کاهنان و علما طرد شود و کشته شود و در روز سوم زنده شود.
۲۳ و به همگی گفت » :اگر کسی میخواهد به دنبال من بیاید، خود را انکار کند و هر روز صلیب خود را بردارد و به دنبال من بیاید.
24زیرا هر که جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد، اما هر که جان خود را به خاطر من از دست بدهد، او آن را نجات خواهد داد.
25زیرا اگر انسان تمام دنیا را به دست آورد و خود را از دست بدهد یا دور انداخته شود چه سودی دارد؟
26زیرا هر که از من و سخنان من شرمنده شود، پسر انسان از او خجالت خواهد کشید، چون در جلال خود و در جلال پدرش و فرشتگان مقدس بیاید.
27اما من بهراستی به شما میگویم، عدهای در اینجا ایستادهاند که طعم مرگ را نخواهند چشید تا پادشاهی خدا را ببینند.
۲۸ و حدود هشت روز پس از این سخنان، پطرس و یوحنا و یعقوب را گرفت و برای دعا به کوهی بالا رفت.
29و چون دعا میکرد، حالت چهرهاش دگرگون شد و لباسش سفید و درخشان بود.
30و اینک دو مرد که موسی و الیاس بودند با او صحبت کردند.
31که در جلال ظاهر شد و از مرگ خود که باید در اورشلیم انجام دهد صحبت کرد.
32اما پطرس و کسانی که با او بودند از خواب سنگینی کردند و چون بیدار شدند جلال او و آن دو نفر را که با او ایستاده بودند دیدند.
33و چنین واقع شد که چون از او دور شدند، پطرس به عیسی گفت« :استاد، خوب است که ما در اینجا باشیم .و بیایید سه خیمه بسازیم . یکی برای تو و یکی برای موسی و یکی برای الیاس که نمی دانست چه گفت.
34در حالی که او چنین می گفت، ابری آمد و بر آنها سایه افکند و چون داخل ابر شدند ترسیدند.
35و صدایی از ابر آمد که گفت« :این پسر محبوب من است، او را بشنوید.
36و چون صدا به پایان رسید، عیسی تنها یافت شد .و آن را نزدیک نگه داشتند و در آن روزها به هیچ کس از چیزهایی که دیده بودند نگفتند.
37و چنین واقع شد که روز بعد، هنگامی که از تپه پایین آمدند، مردم زیادی او را ملاقات کردند.
38و اینک، مردی از گروه فریاد زده، گفت" :استاد، من از تو خواهش می کنم، به پسر من نگاه کن، زیرا او تنها فرزند من است".
39و اینک روحی او را می گیرد و ناگهان فریاد می زند .و او را پاره می کند که دوباره کف می کند و کبودی او را به سختی از او دور می کند.
40و از شاگردان تو التماس کردم که او را بیرون کنند .و نتوانستند.
41و عیسی در جواب گفت :ای نسل بی ایمان و منحرف، تا کی با شما باشم و شما را تحمل کنم؟ پسرت را بیاور اینجا
42و چون هنوز می آمد، ابلیس او را به زمین انداخت و او را پاره کرد .و عیسی روح ناپاک را سرزنش کرد و کودک را شفا داد و او را دوباره به پدرش سپرد.
43و همه از قدرت عظیم خدا شگفت زده شدند .اما در حالی که همه از کارهای عیسی تعجب می کردند، به شاگردان خود گفت:
44این سخنان در گوش خود فرو رود، زیرا پسر انسان به دست مردم تسلیم خواهد شد.
45اما آنها این گفتار را نفهمیدند و از آنها پنهان بود که آن را درک نکردند و ترسیدند که از او درباره آن سخن بپرسند.
46آنگاه در میان ایشان استدلالی برخاست که کدام یک از آنها باید بزرگتر باشد.
47و عیسی که فکر قلب آنها را درک کرد، کودکی را گرفت و نزد او گذاشت.
48و به ایشان گفت، هر که این فرزند را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است، و هر که مرا بپذیرد، فرستنده مرا پذیرفته است.
49یوحنا در جواب گفت« :استاد، کسی را دیدیم که به نام تو شیاطین را بیرون میکرد .و ما او را منع کردیم، زیرا او با ما پیروی نمی کند.
50و عیسی به او گفت » :او را منع نکن، زیرا کسی که بر ضد ما نیست، طرفدار ماست.
51و چنین واقع شد که چون زمان برخاستن او فرا رسید، با استواری روی خود را برای رفتن به اورشلیم نشاند.
52و قاصدانی را پیش روی او فرستاد و آنها رفتند و به دهکده ای از سامریان وارد شدند تا برای او آماده شوند.
53و او را نپذیرفتند، زیرا صورتش چنان بود که گویی به اورشلیم میرود.
54و چون شاگردانش یعقوب و یوحنا این را دیدند، گفتند« :خداوندا، آیا میخواهی امر کنیم که آتش از آسمان فرود آید و آنها را ببلعد، چنانکه الیاس کرد؟
55اما او برگشته، آنها را ملامت کرده، گفت » :شما نمی دانید که از چه روحی هستید.
56زیرا پسر انسان نیامده تا جان مردم را هلاک کند، بلکه برای نجات آنها آمده است .و به روستای دیگری رفتند.
57و چنین گذشت که در حالی که در راه می رفتند، مردی به او گفت« :خداوندا، هر کجا که بروی به دنبال تو خواهم آمد.
58و عیسی به او گفت :روباه ها سوراخ دارند و پرندگان آسمان لانه دارند .اما پسر انسان جایی ندارد که سر خود را بگذارد.

59و به دیگری گفت :مرا دنبال کن .اما او گفت :خداوندا، اول به من اجازه بده تا بروم و پدرم را دفن کنم.
60عیسی به او گفت :بگذار مردگان مردگان خود را دفن کنند، اما تو برو و پادشاهی خدا را موعظه کن.
61و دیگری نیز گفت» :خداوندا، من از تو پیروی خواهم کرد .اما اجازه دهید ابتدا بروم و آنها را که در خانه من هستند، خداحافظی کنم.
62و عیسی به او گفت » :هیچ کس که دست خود را بر گاوآهن گذاشته و به عقب نگاه می کند، شایسته ملکوت خدا نیست.

فصل 10

1پس از این امور، خداوند هفتاد نفر دیگر را نیز تعیین کرد، و آنها را دو و دو نفر پیش روی خود به هر شهر و مکان، جایی که خود
میخواست، فرستاد.
2پس او به آنها گفت » :حصول واقعاً زیاد است، اما کارگران اندک، پس از خداوند درو دعا کنید که کارگران را برای درو خود بفرستد.
3راه خود را بروید، اینک، من شما را به عنوان بره در میان گرگها می فرستم.
4نه کیف، نه کفش، و نه کفش، و در راه به هیچ کس سلام نکنید.
۵ و به هر خانهای که وارد میشوید، ابتدا بگویید :سلام بر این خانه.
6و اگر پسر سلامتی آنجا باشد، سلامتی شما بر آن خواهد بود و اگر نه، دوباره به شما خواهد رسید.
7و در همان خانه بمانید و آنچه را که می دهند بخورید و بیاشامید زیرا کارگر شایسته اجرت است .خونه به خونه نرو
8و به هر شهری که وارد میشوید و شما را میپذیرند، از چیزهایی که پیش روی شما گذاشته شده است، بخورید.
9و بیمارانی را که در آنجا هستند شفا دهید و به آنها بگویید که پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است.
10امّا به هر شهری که وارد شدید و شما را نپذیرفتند، به کوچههای آن شهر بروید و بگویید:
11حتی غبار شهر شما را که بر ما میچسبد، بر شما محو میکنیم، با این وجود مطمئن باشید که ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.
12اما من به شما می گویم که در آن روز برای سدوم قابل تحمل تر از آن شهر خواهد بود.
13وای بر تو ای کورازین !وای بر تو ای بتسعیدا !زیرا اگر کارهای عظیمی که در صور و صیدون در شما انجام شده بود انجام می شد،
مدتی پیش توبه می کردند و در گونی و خاکستر نشسته بودند.
14اما در داوری صور و صیدا از شما قابل تحملتر خواهد بود.
15و تو ای کفرناحوم که تا بهشت برافراشته شده ای به جهنم رانده خواهی شد.
16هر که شما را می شنود مرا می شنود .و کسی که شما را تحقیر می کند، من را تحقیر می کند .و کسی که مرا تحقیر می کند، فرستنده
من را تحقیر می کند.
17و آن هفتاد نفر دوباره با شادی برگشتند و گفتند» :خداوندا، شیاطین نیز به نام تو مطیع ما هستند.
18و او به آنها گفت، من شیطان را دیدم که رعد و برق از آسمان افتاد.
19اینک، من به شما قدرت میدهم که بر مارها و عقربها و بر تمام قدرت دشمن لگدمال کنید و هیچ چیز به هیچ وجه به شما صدمه نخواهد
زد.
20با وجود این، از اینکه ارواح مطیع شما هستند، خوشحال نباشید .بلکه شاد باشید، زیرا نام شما در آسمان نوشته شده است.
21در آن ساعت عیسی در روح شاد شد و گفت » :ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین، از تو سپاسگزارم که این چیزها را از خردمندان و
خردمندان پنهان کردی و به اطفال آشکار کردی .زیرا در نظر تو خوب به نظر می رسید.
22همه چیز از طرف پدرم به من تسلیم شده است و هیچ کس جز پدر نمی داند که پسر کیست .و پدر کیست، جز پسر، و کسی که پسر او
را به او آشکار خواهد کرد.
23و او را به شاگردان خود برگرداند و در خلوت گفت » :خوشا به حال چشمانی که آنچه را که شما می بینید می بینند.
۲۴ زیرا به شما میگویم که بسیاری از انبیا و پادشاهان میخواستند چیزهایی را که شما میبینید ببینند، اما آنها را ندیدهاند .و آنچه را که می
شنوید و نشنیده اید بشنوید.
25و اینک، یک وکیل برخاست و او را وسوسه کرد و گفت» :استاد، برای به ارث بردن حیات جاودانی چه کنم؟
26او به او گفت » :در شریعت چه نوشته شده است؟ چگونه می خوانی؟
27و او در جواب گفت» :یَهُوَه خدای خود را با تمام دل و با تمام جان و با تمام قوت و با تمام عقلت دوست داری .و همسایه تو مثل
خودت.
28و به او گفت » :درست جواب دادی .این کار را بکن و زنده خواهی شد.
29اما او که میخواست خود را توجیه کند به عیسی گفت» :همسایه من کیست؟
30و عیسی در جواب گفت » :مردی از اورشلیم به اریحا فرود آمد و در میان دزدان افتاد که لباس او را از تنش درآوردند و او را زخمی
کردند و رفت و او را نیمه جان گذاشتند.
31و بر حسب اتفاق، کاهنی از آن طرف پایین آمد و چون او را دید، از آن طرف گذشت.
32و به همین ترتیب یک لاوی وقتی در آن مکان بود، آمد و او را نگریست و از طرف دیگر گذشت.
33امّا شخصی سامری در حین سفر، به جایی که بود آمد و چون او را دید، بر او دلسوزی کرد.
34و نزد او رفت و زخمهایش را بست و روغن و شراب ریخت و او را بر حیوان خود نهاد و به مسافرخانهای آورد و از او مراقبت کرد.
35و فردای آن روز که رفت، دو پنس بیرون آورد و به میزبان داد و به او گفت :مراقب او باش .و هر چه بیشتر خرج کنی، وقتی دوباره
بیایم، به تو خواهم داد.
36حالا به نظر شما کدام یک از این سه نفر همسایه او بود که در میان دزدان افتاد؟
37و گفت :کسی که بر او رحم کرد .سپس عیسی به او گفت :برو و تو نیز همینطور عمل کن.

38و چون رفتند، او به روستایی وارد شد و زنی به نام مارتا او را به خانه خود پذیرفت.
39و او خواهری داشت به نام مریم که او نیز نزد پای عیسی مینشست و سخن او را میشنید.
40امّا مارتا از خدمت بسیار سخت گرفتار شده بود، نزد او آمد و گفت» :خداوندا، آیا برایت مهم نیست که خواهرم مرا تنها گذاشته تا خدمت کنم؟ پس از او بخواه که به من کمک کند.
41و عیسی پاسخ داد و به او گفت » :مارتا، مارتا، تو از خیلی چیزها مراقب و نگران هستی.
42اما یک چیز لازم است :و مریم آن بخش نیکو را برگزید که از او سلب نخواهد شد.

فصل 11

1و چنین واقع شد که در حالی که در مکانی مشغول دعا بود، هنگامی که از کار افتاد، یکی از شاگردانش به او گفت» :خداوندا، به ما یاد بده که دعا کنیم، همانطور که یحیی نیز به شاگردان خود تعلیم داد.
2و او به آنها گفت :هنگامی که دعا می کنید، بگویید، ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد .پادشاهی تو بیاید اراده تو انجام شود، چنانکه در آسمان و در زمین.
3نان روزانه ما را روز به روز به ما بده.
4و گناهان ما را ببخش .زیرا ما نیز هر کس را که به ما مدیون است می بخشیم .و ما را به وسوسه نکش .اما ما را از شر نجات ده
5و او به آنها گفت » :کدام یک از شما دوستی داشته باشد و در نیمه شب نزد او برود و به او بگوید :ای دوست، سه نان به من قرض بده.
6زیرا یکی از دوستان من در سفر نزد من آمده است و من چیزی ندارم که پیش او بگذارم؟
7و او از درون پاسخ خواهد داد و خواهد گفت» :مرا مضطرب نکن .در اکنون بسته است و فرزندانم با من در رختخواب هستند .من نمی توانم برخیزم و به تو بدهم.
8من به شما می گویم، اگر چه او بلند نمی شود و او را نمی دهد، زیرا او دوست او است، اما به دلیل اهمیتش برخیزد و هر چه نیاز داشته باشد به او خواهد داد.
9و من به شما می گویم، بخواهید و به شما داده خواهد شد .جستجو کنید و خواهید یافت .بکوبید تا به روی شما باز شود.
10زیرا هر که بخواهد دریافت میکند .و هر که جستجو کند، می یابد .و به روی کسی که بکوبد باز خواهد شد.
11اگر پسری از یکی از شما که پدر است نان بخواهد، آیا به او سنگ می دهد؟ یا اگر از ماهی بخواهد برای ماهی مار به او می دهد؟
12یا اگر تخمی بخواهد، عقرب به او تقدیم می کند؟
13پس اگر شما که شریر هستید، میدانید که چگونه به فرزندان خود هدایای خوب بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما روح القدس را به کسانی که از او بخواهند عطا خواهد کرد؟
14و او شیطانی را بیرون میکرد که گنگ بود .و هنگامی که شیطان بیرون رفت، گنگ سخن گفت .و مردم تعجب کردند.
15امّا برخی از ایشان گفتند» :او شیاطین را بوسیله بلزبوب رئیس شیاطین بیرون میکند.
16و دیگران او را وسوسه میکردند و از او نشانهای از آسمان میخواستند.
17اما او که افکار آنها را می دانست، به آنها گفت :هر پادشاهی که بر ضد خود تقسیم شود ویران می شود .و خانه ای که در برابر خانه ای تقسیم می شود، سقوط می کند.
18اگر شیطان نیز بر ضد خود تقسیم شود، پادشاهی او چگونه خواهد ماند؟ زیرا شما می گویید که من شیاطین را از طریق بلزبوب بیرون می کنم.
19و اگر من به وسیله بعلزبوب شیاطین را بیرون می کنم، پسران شما به وسیله چه کسی آنها را بیرون می کنند؟ پس آنها قضاوت شما خواهند بود.
۲۰ اما اگر من با انگشت خدا شیاطین را بیرون میرانم، بیشک پادشاهی خدا بر شما نازل شده است.
21وقتی مرد قوی مسلح قصر خود را حفظ کند، اموالش در آرامش است.
22اما هنگامی که قویتر از او بر او بیاید و بر او غلبه کند، تمام زره او را که به آن اعتماد کرده بود از او می گیرد و غنایمش را تقسیم می کند.
23هر که با من نیست بر ضد من است و هر که با من جمع نمی کند پراکنده می کند.
24هنگامی که روح ناپاک از انسان بیرون میآید، در مکانهای خشک میگردد و آرامش میجوید .و چون کسی را نیافت، میگوید :از آنجا که بیرون آمدم، به خانه خود بازخواهم گشت.
25و هنگامی که می آید، آن را جارو شده و تزئین شده می یابد.
26سپس او میرود و هفت روح دیگر را که شریرتر از خودش است، نزد خود میبرد .و آنها داخل شده و در آنجا ساکن می شوند.
27و چنین واقع شد که در حالی که او این چیزها را می گفت، زنی از گروه صدای خود را بلند کرد و به او گفت :خوشا به حال رحمی که تو را زایید و پاهایی که مکیده ای.
28اما او گفت » :بله، خوشا به حال کسانی که کلام خدا را می شنوند و آن را نگاه می دارند.
29و چون قوم جمع شدند، گفت » :این نسل بد است .و هیچ نشانی به آن داده نخواهد شد، مگر نشان یونس نبی.
30زیرا همانطور که یونس برای نینویان نشانه ای بود، پسر انسان نیز برای این نسل خواهد بود.
31ملکه جنوب در داوری با مردان این نسل قیام خواهد کرد و آنها را محکوم خواهد کرد، زیرا او از اقصی نقاط زمین آمده است تا حکمت سلیمان را بشنود .و اینک بزرگتر از سلیمان اینجاست.
32مردان نینوا در داوری با این نسل قیام خواهند کرد و آن را محکوم خواهند کرد، زیرا از موعظه یونس توبه کردند .و اینک بزرگتر از یونس اینجاست.

33هیچکس وقتی شمع روشن میکند، آن را در مخفی نه زیر شمعدان نمیگذارد، بلکه بر شمعدان میگذارد تا کسانی که داخل میشوند نور را ببینند.
34نور بدن چشم است .اما وقتی چشم تو بد است، بدن تو نیز پر از تاریکی است.
35پس مواظب باش که نوری که در توست تاریکی نباشد.
36پس اگر تمام بدنت پر نور باشد و قسمتی از آن تاریک نباشد، تمام بدنت پر از نور خواهد بود، مانند زمانی که درخشش درخشان شمع به تو روشنایی می دهد.
37و چون او می گفت، یکی از فریسیان از او التماس کرد که با او شام بخورد، و او داخل شد و به صرف غذا نشست.
38و چون فریسی آن را دید، تعجب کرد که قبل از شام نشوید.
39و خداوند به او گفت :اکنون شما فریسیان بیرون جام و بشقاب را تمیز می کنید .اما باطن تو پر از درنده و شرارت است.
40ای احمقان، آیا آن که بیرون را آفرید، درون را نیز نساخته؟
41بلکه از آنچه دارید صدقه بدهید .و بنگر، همه چیز برای شما پاک است.
42اما وای بر شما ای فریسیان !زیرا شما عشر نعناع و غم و انواع گیاهان را می دهید و از قضاوت و محبت خدا می گذرید.
43وای بر شما ای فریسیان !زیرا شما کرسیهای بالا را در کنیسهها و سلام در بازارها را دوست دارید.
44وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار !زیرا شما مانند قبرهایی هستید که ظاهر نمی شوند و مردانی که بر آنها راه می روند از آنها بی خبرند.
45آنگاه یکی از حقوقدانان پاسخ داد و به او گفت» :استاد، این گونه می گویید که ما را نیز ملامت می کنید.
46و گفت :وای بر شما نیز ای حقوقدانان !زیرا شما بارهای سختی را برای مردان بار می آورید و خودتان با یکی از انگشتان خود به بارها دست نمی زنید.
47وای بر شما !زیرا که شما مقبره انبیا را می سازید و پدران شما آنها را کشتند.
48به راستی شما شهادت میدهید که اعمال پدران خود را مجاز میدانید، زیرا آنها آنها را کشتند و شما مقبرههای ایشان را میسازید.
۴۹بنابراین حکمت خدا را نیز میگوید :من برای آنها پیامبران و رسولان خواهم فرستاد و برخی از آنها را خواهند کشت و آزار خواهند داد.
50تا خون تمام انبیا که از بنیان جهان ریخته شده است، از این نسل خواسته شود.
51از خون هابیل تا خون زکریا که بین مذبح و معبد هلاک شد.
52وای بر شما ای حقوقدانان !زیرا شما کلید علم را برداشته اید .در خود وارد نشدید و کسانی را که وارد می شدند مانع شدید.
53و چون این چیزها را به ایشان گفت، کاتبان و فریسیان به شدت او را اصرار کردند و او را برانگیختند که در مورد چیزهای زیادی صحبت کند.
54برای او کمین کرده و میخواستند چیزی از دهان او بیرون آورند تا او را متهم کنند.

فصل 12

1در آن زمان، هنگامی که انبوهی از مردم دور هم جمع شدند، به طوری که یکدیگر را زیر پا گذاشتند، او ابتدا به شاگردان خود گفت :از خمیر مایه فریسیان که ریا است برحذر باشید.
2زیرا چیزی پوشیده نیست که آشکار نشود .نه پنهان، که معلوم نخواهد شد.
3پس هر چه در تاریکی گفته اید در نور شنیده خواهد شد .و آنچه را که در کمدها در گوش گفتهاید، بر بام خانهها اعلام خواهد شد.
4و من به شما دوستان من می گویم، از کسانی که جسد را می کشند نترسید و پس از آن دیگر کاری نمی توانند انجام دهند.
5اما من به شما هشدار خواهم داد که از چه کسی بترسید .بله، من به شما می گویم، از او بترسید.
6آیا پنج گنجشک به دو فریت فروخته نمیشود و یکی از آنها نزد خدا فراموش نمیشود؟
۷ اما حتی موهای سر شما هم شمرده شده است .پس نترسید :شما از گنجشکهای بسیار ارزشمندتر هستید.
8همچنین به شما میگویم، هر که مرا در حضور مردم اعتراف کند، پسر انسان نیز در حضور فرشتگان خدا اعتراف خواهد کرد.
9اما کسی که مرا در برابر مردم انکار کند در حضور فرشتگان خدا انکار خواهد شد.
10و هر که سخنی بر ضد پسر انسان بگوید، آمرزیده خواهد شد، اما کسی که به روحالقدس کفر گوید بخشیده نخواهد شد.
11و هنگامی که شما را به کنیسهها و پیش قاضیها و قدرتها میآورند، فکر نکنید که چگونه یا به چه چیزی پاسخ دهید، یا چه خواهید گفت:
۱۲ زیرا روحالقدس در همان ساعت آنچه را که باید بگویید به شما خواهد آموخت.
13و یکی از گروه به او گفت" :استاد، با برادرم صحبت کن که او ارث را با من تقسیم کند."
14و او به او گفت :ای مرد، چه کسی مرا بر تو قاضی یا تقسیم کننده قرار داد؟
15و او به آنها گفت :مراقب باشید و از طمع بپرهیزید، زیرا زندگی انسان به فراوانی چیزهایی که در اختیار دارد نیست.
16و مَثَلی برای ایشان گفت و گفت :زمین مردی ثروتمند به وفور بیرون آورد.
17و در درون خود فکر کرد و گفت» :چه کنم، زیرا جایی برای دادن میوههایم ندارم؟«
18و گفت» :من چنین خواهم کرد :انبارهای خود را خراب خواهم کرد و بزرگتر خواهم ساخت .و همه ثمرات و اموالم را در آنجا عطا خواهم کرد.
19و به جان خود خواهم گفت ای جان، تو اموال زیادی برای سالیان متمادی داری .آسوده باش، بخور، بیاشام و شاد باش.
20امّا خدا به او گفت :ای احمق، این شب جان تو از تو خواسته خواهد شد.
21کسی که برای خود گنج جمع میکند و نزد خدا ثروتمند نیست نیز چنین است.

22و به شاگردان خود گفت » :بنابراین به شما میگویم، به جان خود فکر نکنید که چه بخورید .نه برای بدن، آنچه را بپوشید.
23جان بیش از گوشت و بدن بیش از لباس است.
24کلاغها را در نظر بگیرید، زیرا نه میکارند و نه درو میکنند .که نه انبار دارند و نه انبار .و خدا به آنها غذا می دهد .شما چقدر بهتر از پرندگان هستید؟
25و کدام يك از شما با فكر كردن ميتواند يك ذراع به قامت خود بيفزايد؟
26پس اگر نمیتوانید آن کار کوچک را انجام دهید، چرا به بقیه فکر میکنید؟
27نیلوفرها را در نظر بگیرید که چگونه رشد می کنند .و با این حال من به شما می گویم که سلیمان در تمام جلال خود مانند یکی از اینها لباس پوشیده نبود.
28پس اگر خدا علف را که امروز در مزرعه است و فردا در تنور میاندازند، چنین میپوشاند .ای کم ایمانان چقدر بیشتر شما را می پوشاند؟
29و نطلبید که چه بخورید و چه بیاشامید و شک نکنید.
30زیرا امتهای جهان در پی همه این چیزها هستند و پدر شما می داند که شما به این چیزها نیاز دارید.
31بلکه بیشتر به دنبال ملکوت خدا باشید .و همه این چیزها به شما اضافه خواهد شد.
32ای گله کوچک نترس .زیرا خشنود پدر شماست که پادشاهی را به شما بدهد.
33آنچه دارید بفروشید و صدقه بدهید .برای خود کیسههایی تهیه کنید که کهنه نمیشوند، گنجی در آسمان که از بین نمیرود، جایی که نه دزد نزدیک میشود و نه پروانه فاسد میکند.
34زیرا جایی که گنج شماست، دل شما نیز آنجا خواهد بود.
35کمرتان را ببندید و چراغهایتان را روشن کنید.
36و شما مانند مردانی هستید که منتظر ارباب خود هستند تا کی از عروسی بازگردد .تا وقتی بیاید و در بزند، فوراً به روی او باز کنند.
37خوشا به حال آن بندگانی که خداوند ایشان را در هنگام آمدن بیدار خواهد یافت .همانا به شما می گویم که کمربند خود را ببندد و آنها را به غذا بنشیند و بیرون آمده و آنها را خدمت کند.
38و اگر در نگهبانی دوم بیاید یا در دیده بان سوم بیاید و آنها را چنین بیابد، خوشا به حال آن بندگان.
39و این را بدانید که اگر صاحب خانه می دانست که دزد در چه ساعتی می آید، مراقب بود و اجازه نمی داد که خانه او شکسته شود.
40پس شما نیز آماده باشید، زیرا پسر انسان در ساعتی میآید که فکر نمیکنید.
41آنگاه پطرس به او گفت :خداوندا، آیا این مَثَل را برای ما می گویی یا حتی برای همه؟
42و خداوند گفت :پس آن مباشر وفادار و حکیم کیست که خداوند او را بر خانواده خود حاکم خواهد ساخت تا سهم گوشت آنها را در موعد مقرر به آنها بدهد؟
43خوشا به حال آن غلامي كه آقاي او چون بيايد او را در حال انجام اين كار خواهد يافت.
44به راستی به شما میگویم که او را بر هر چه دارد حاکم خواهد ساخت.
45اما اگر آن غلام در دل خود بگوید، سرورم آمدنش را به تأخیر میاندازد .و شروع به زدن غلامان و دوشیزگان و خوردن و آشامیدن و مست شدن خواهد کرد.
46پروردگار آن بنده در روزی میآید که به او نگاه نمیکند و در ساعتی که نمیداند، او را تکه تکه میکند و سهم خود را با کافران به او میسپارد.
47و آن غلام که اراده ارباب خود را میدانست و خود را آماده نمیکرد و مطابق میل او عمل نمیکرد، با ضربات فراوان ضرب و شتم خواهد شد.
48اما کسی که نمیدانست و کارهایی را انجام میداد که شایسته ضربه زدن بود، با ضربات کمی کتک میخورد .زیرا به هر کس زیاد داده شود، از او بسیار خواسته خواهد شد، و هر کس بسیار تعهد کرده باشد، از او بیشتر خواهد خواست.
49آمده ام تا آتش بر زمین بفرستم .و اگر از قبل روشن شده باشد چه خواهم کرد؟
50اما من تعمیدی دارم که باید با آن تعمید گرفت .و چگونه در تنگنا هستم تا آن که محقق شود!
51فرض می کنید که من آمده ام تا بر روی زمین صلح بدهم؟ من به شما می گویم، نه .بلکه تقسیم:
52زیرا از این پس در یک خانه پنج نفر تقسیم خواهند شد، سه بر دو و دو بر سه.
53پدر بر پسر تقسیم خواهد شد و پسر از پدر .مادر در برابر دختر، و دختر در برابر مادر .مادر شوهر علیه عروسش و عروس علیه مادر شوهرش.
54و همچنین به مردم گفت :هنگامی که ابری را دیدید که از مغرب طلوع می کند، فوراً می گویید :بارانی می آید .و همینطور است.
55و هنگامی که باد جنوب را می بینید، می گویید :گرما خواهد بود .و این اتفاق می افتد.
56ای منافقان، شما می توانید چهره آسمان و زمین را تشخیص دهید .اما چگونه است که شما این زمان را تشخیص نمی دهید؟
57بله، و چرا حتی خودتان قضاوت نمی کنید که چه چیزی درست است؟
58وقتی با دشمنت نزد قاضی میروی، چون در راه هستی، کوشش کن تا از دست او رهایی یابی .مبادا تو را نزد قاضی ببرد و قاضی تو را به افسر تحویل دهد و افسر تو را به زندان بیندازد.
59به تو میگویم، تا آخرین گز را نپردازی، از آنجا نرو.

فصل 13

1در آن فصل عدهای حضور داشتند که او را از جلیلیانی که پیلاطس خونشان را با قربانیهایشان آمیخته بود، گفتند.

2و عیسی در پاسخ به آنها گفت » :فرض میکنید که این جلیلاییها بیش از همه جلیلیان گناهکار بودند، زیرا آنها چنین چیزهایی را متحمل
شدند؟
3به شما می گویم، نه، اما اگر توبه نکنید، همه شما نیز به همین ترتیب هلاک خواهید شد.
4یا آن هجده نفری که برج سیلوام بر آنها افتاد و آنها را کشت، آیا فکر میکنید که از همه مردمی که در اورشلیم ساکن بودند گناهکار
بودند؟
5من به شما می گویم، نه، اما اگر توبه نکنید، همه به همین ترتیب هلاک خواهید شد.
6او این مثل را نیز گفت .مردی در تاکستان خود درخت انجیر کاشته بود .و آمد و در آن میوه جستجو کرد، اما نیافت.
7پس به تاکستان خود گفت» :اینک، این سه سال است که میآیم و میوه این درخت انجیر را میجویم، و نمییابم .آن را قطع کن .چرا آن را
روی زمین می کشد؟
8و او در جواب به او گفت» :خداوندا، امسال نیز آن را رها کن تا آن را حفر کنم و سرگین کنم.
9و اگر میوه داد، خوب، و اگر نه، پس از آن آن را قطع کن.
10و در یکی از کنیسهها در روز سبت تعلیم میداد.
11و اینک، زنی بود که هجده سال روح ناتوانی داشت و با هم تعظیم کرده بود و به هیچ وجه نمی توانست خود را بلند کند.
12و چون عیسی او را دید، او را نزد خود خواند و به او گفت :ای زن، تو از ناتوانی خود رها شده ای.
13و او دست خود را بر او گذاشت و او بلافاصله راست شد و خدا را جلال داد.
14و رئیس کنیسه با خشم پاسخ داد، زیرا عیسی در روز سبت شفا داده بود، و به مردم گفت» :شش روز است که مردم باید در آن کار
کنند، پس در آنها بیایید و شفا پیدا کنید، نه در روز روز شنبه
15آنگاه خداوند به او پاسخ داد و گفت :ای ریاکار، آیا هر یک از شما در روز سبت گاو یا الاغ خود را از طویله باز نمیکند و او را به
سوی آبیاری نمیبرد؟
16و آیا این زن که دختر ابراهیم است و شیطان او را در این هجده سال بسته است، نباید در روز سبت از این بند رها شود؟
17و چون این سخنان را گفت، جمیع دشمنانش شرمنده شدند، و همه مردم به خاطر تمام کارهای باشکوهی که توسط او انجام شد، شادی
کردند.
18پس گفت :ملکوت خدا چگونه است؟ و به کجا آن را شبیه کنم؟
19مانند دانهی خردل است که مردی آن را گرفته و در باغ خود میاندازد .و رشد کرد و درخت بزرگی را موم کرد .و پرندگان هوا در
شاخه های آن ساکن شدند.
20و دوباره گفت :ملکوت خدا را به کجا تشبیه کنم؟
21مثل خمیر مایه است که زنی آن را گرفت و در سه پیمانه آرد پنهان کرد تا تمام آن خمیر مایه شود.
22و از شهرها و دهات گذشت و تعلیم داد و به سوی اورشلیم رفت.
23پس یکی به او گفت» :خداوندا، آیا اندکی هستند که نجات می یابند؟ و او به آنها گفت:
۲۴ بکوشید از دروازه تنگ وارد شوید، زیرا به شما میگویم که بسیاری میخواهند وارد شوند و نخواهند توانست.
25هنگامی که صاحب خانه برخاسته و در را ببندد، و شما شروع به ایستادن در بیرون کنید و در را بکوبید و بگویید :خداوندا، خداوندا،
به روی ما باز کن .و او پاسخ خواهد داد و به شما خواهد گفت، من شما را نمی دانم از کجا هستید.
26آنگاه خواهید گفت :ما در حضور تو خوردیم و آشامیدیم و تو در کوچه های ما تعلیم دادی.
27اما او خواهد گفت، من به شما می گویم، نمی دانم شما از کجا هستید .ای همه گناهکاران از من دور شوید.
28هنگامی که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و جمیع انبیا را در ملکوت خدا ببینید و خود را بیرون رانده شده ببینید، گریه و دندان قروچه
خواهد بود.
29و از مشرق و از غرب و از شمال و از جنوب خواهند آمد و در ملکوت خدا خواهند نشست.
30و اینک، آخرین کسانی هستند که اول خواهند شد، و اولین هایی هستند که آخرین خواهند بود.
31در همان روز عدهای از فریسیان آمدند و به او گفتند :بیرون برو و از اینجا برو زیرا هیرودیس تو را خواهد کشت.
32و او به آنها گفت :بروید و به آن روباه بگویید، اینک من شیاطین را بیرون می کنم و امروز و فردا شفا می دهم و روز سوم کامل
خواهم شد.
33امّا من باید امروز و فردا و فردای آن روز راه بروم زیرا ممکن نیست که نبی از اورشلیم هلاک شود.
34ای اورشلیم، ای اورشلیم که انبیا را می کشی و آنانی را که نزد تو فرستاده شده اند سنگسار می کنی .چقدر میخواهم فرزندانت را جمع
کنم، چنانکه مرغ بچههایش را زیر بالهای خود جمع میکند، اما شما نخواستید!
35اینک، خانه شما برای شما ویران باقی مانده است.

فصل 14

1و چنین واقع شد که چون به خانه یکی از سران فریسیان رفت تا در روز سبت نان بخورد، او را تماشا کردند.
2و اینک، مردی پیش از او بود که به آبریزش مبتلا بود.
3و عیسی در پاسخ به وکلا و فریسیان گفت :آیا شفا دادن در روز سبت مجاز است؟
4و سکوت کردند .و او را گرفت و شفا داد و رها کرد.
5و به ایشان پاسخ داد و گفت » :کدام یک از شما الاغ یا گاو در گودالی بیفتد و او را فوراً در روز سبت بیرون نبرد؟«
۶ و دیگر نتوانستند به این چیزها به او پاسخ دهند.

7و برای دعوت شدگان مَثَلی بیان کرد، چون نشان داد که چگونه اتاقهای اصلی را انتخاب کردند .به آنها گفت
8وقتی از کسی دعوت شدی به عروسی، در بالاترین اتاق ننشین .مبادا مردی ارجمندتر از تو از او خواسته شود.
9و کسی که به تو و او دستور داد بیاید و به تو بگوید، به این مرد مکان بده .و تو با شرم شروع به گرفتن پایین ترین اتاق می کنی.
10اما هنگامی که تو را دعوت کردند، برو و در پایین ترین اتاق بنشین .تا وقتی کسی که به تو دستور داد میآید، به تو بگوید :ای دوست، بالاتر برو.
11زیرا هر که خود را برتری دهد، ذلیل خواهد شد .و هر که خود را فروتن کند، سربلند خواهد شد.
12آنگاه به کسی که او را دعوت میکند نیز گفت » :وقتی شام یا شامی درست میکنی، دوستانت را صدا نکن، نه برادرانت، نه خویشاوندان و نه همسایگان ثروتمندت را .مبادا دوباره به تو بگویند و جزای تو باشد.
13امّا چون ضیافتی میگیری، فقیر، معلول، لنگ، کور را صدا کن.
14و تو برکت خواهی داشت .زیرا آنها نمی توانند به تو پاداش دهند.
15و چون یکی از آنانی که با او مینشستند این چیز ها را شنید، به او گفت :خوشا به حال کسی که در ملکوت خدا نان بخورد.
۱۶ آنگاه به او گفت » :مردی شام بزرگی درست کرد و به بسیاری دستور داد.
17و غلام خود را در وقت شام فرستاد تا به دعوت شدگان بگوید :بیایید .زیرا همه چیز اکنون آماده است.
18و همه با یک رضایت شروع به بهانهجویی کردند .اولی به او گفت :من یک تکه زمین خریده ام و باید بروم و آن را ببینم.
19و دیگری گفت» :من پنج یوغ گاو خریدهام و برای اثبات آنها میروم.
20و دیگری گفت :من زن گرفته ام و بنابراین نمی توانم بیایم.
21پس آن غلام آمد و این چیز ها را به آقای خود گفت .آنگاه صاحب خانه که خشمگین بود به غلام خود گفت» :به سرعت به کوچهها و کوچههای شهر برو و فقیران و معلولان و نابینایان را به اینجا بیاور.
22و خادم گفت» :خداوندا، همانطور که تو دستور دادهای انجام میشود، اما جا هست.
23و خداوند به غلام گفت :به شاهراهها و پرچینها برو و آنها را مجبور کن که داخل شوند تا خانه من پر شود.
24زیرا به شما می گویم که هیچ یک از آن مردان دعوت شده از شام من نخواهند چشید.
25و جماعت زیادی با او رفتند، و او برگشته، به آنها گفت:
26اگر کسی نزد من بیاید و از پدر و مادر و زن و فرزندان و برادران و خواهران خود متنفر نباشد و از جان خود نیز متنفر نباشد، نمی تواند شاگرد من باشد.
27و هر که صلیب خود را حمل نکند و به دنبال من نیاید، نمی تواند شاگرد من باشد.
28زیرا کدام یک از شما که قصد ساختن برجی را دارد، اول نمی نشیند و هزینه را حساب نمی کند که آیا برای اتمام آن کافی است؟
29مبادا پس از آنکه شالوده را گذاشت و نتواند آن را تمام کند، همه کسانی که آن را میبینند شروع به تمسخر او کنند.
30گفت» :این مرد شروع به ساختن کرد و نتوانست تمام کند.
31یا کدام پادشاهی که میخواهد با پادشاه دیگری جنگ کند، اول نمینشیند و مشورت نمیکند که آیا با ده هزار نفر میتواند با کسی که با بیست هزار نفر بر ضد او میآید ملاقات کند؟
32وگرنه، در حالی که دیگری هنوز راه دور است، سفیری می فرستد و شرایط صلح را می خواهد.
33به همین ترتیب، هر که از شما باشد و آنچه را که دارد ترک نکند، نمیتواند شاگرد من باشد.
34نمک خوب است، اما اگر نمک مزه خود را از دست داده است، با چه طعمی باید آن را چاشنی کرد؟
35نه برای زمین مناسب است و نه برای کود .اما مردان آن را بیرون می اندازند .کسی که گوش هایی برای شنیدن دارد، بشنود.

فصل 15

1پس همه باجگیران و گناهکاران به او نزدیک شدند تا او را بشنوند.
2و فریسیان و علما زمزمه کردند و گفتند :این مرد گناهکاران را می پذیرد و با آنها غذا می خورد.
3و این مَثَل را برای ایشان گفت و گفت:
4کدام مرد از شما که صد گوسفند داشته باشد، اگر یکی از آنها را گم کند، نود و نه را در بیابان رها نکند و به دنبال گمشده نرود تا آن را بیابد؟
5و چون آن را یافت، آن را بر شانه های خود می گذارد و شادی می کند.
6و هنگامی که به خانه می آید، دوستان و همسایگان خود را جمع می کند و به آنها می گوید :با من شاد باشید .زیرا گوسفند گم شده خود را یافته ام.
7من به شما می گویم که به همین ترتیب در آسمان برای یک گناهکار که توبه می کند، شادی بیشتر از نود و نه شخص عادل خواهد بود که نیازی به توبه ندارند.
8یا کدام زنی که ده قطعه نقره داشته باشد، اگر یک قطعه آن را گم کند، شمعی روشن نمیکند و خانه را جارو نمیکند و به سختی جستجو نمیکند تا آن را بیابد؟
9و چون آن را یافت، دوستان و همسایگان خود را فرا می خواند و می گوید» :با من شادی کنید .زیرا قطعه ای را که گم کرده بودم پیدا کردم.
10به همین ترتیب، من به شما میگویم، در حضور فرشتگان خدا برای یک گناهکار که توبه میکند، شادی است.
11و گفت :مردی دو پسر داشت:
12و کوچکتر از آنها به پدرش گفت» :ای پدر، سهمی را که به من میرسد به من بده .و زندگی خود را بین آنها تقسیم کرد.

13و چند روز بعد از آن پسر کوچکتر همه را جمع کرد و به کشوری دور رفت و در آنجا دارایی خود را با زندگی آشوبگرانه تلف کرد.
14و چون همه را خرج کرد، قحطی عظیمی در آن سرزمین برخاست .و او شروع به نیازمندی کرد.
15و رفت و به یکی از شهروندان آن کشور ملحق شد .و او را به مزارع خود فرستاد تا خوکها را سیر کند.
16و او میخواست شکم خود را از پوستههایی که خوکها میخوردند پر کند و کسی به او نداد.
17و چون به خود آمد، گفت :چه بسیار مستخدمین پدرم نان کافی و اندک دارند و من از گرسنگی هلاک می شوم.
18برخاسته، نزد پدر خود خواهم رفت و به او خواهم گفت :ای پدر، من به آسمان و در حضور تو گناه کردهام.
19و دیگر لایق این نیستم که پسرت خوانده شوم، مرا یکی از اجیر خود قرار ده.
20و او برخاست و نزد پدرش آمد .اما هنگامی که هنوز راه زیادی نداشت، پدرش او را دید و دلسوزی کرد و دوید و بر گردنش افتاد و او را بوسید.
21و پسر به او گفت» :ای پدر، من به آسمان و در نظر تو گناه کردم و دیگر شایسته نیستم که پسر تو خوانده شوم.
22اما پدر به خادمان خود گفت» :بهترین جامه را بیاورید و بر او بپوشید .و انگشتری به دست او و کفشی بر پاهایش انداخت.
23و گوساله پروار را بیاورید و بکشید .و بیایید بخوریم و شاد باشیم:
24زیرا این پسر من مرده بود و دوباره زنده شد .او گم شد و پیدا شد .و آنها شروع به شادی کردند.
25و پسر بزرگش در مزرعه بود و چون آمد و به خانه نزدیک شد، آهنگ و رقص شنید.
26و یکی از غلامان را فرا خواند و پرسید که این چیزها به چه معناست.
27و به او گفت :برادرت آمده است .و پدرت گوساله پرواری را کشت، زیرا او را سالم و سلامت پذیرفته است.
28و او خشمگین شد و نخواست داخل شود، پس پدرش بیرون آمد و او را التماس کرد.
29و او در جواب به پدر خود گفت» :اینک، این سالها تو را خدمت میکنم و هرگز از فرمان تو تجاوز نکردم، و با این حال تو هرگز بچهای به من ندادی تا با دوستانم شادی کنم.
30اما به محض آمدن این پسرت که زندگی تو را با فاحشه ها خورده است، گوساله فربه را برای او کشت.
31و او به او گفت، پسر، تو همیشه با من هستی، و هر چه من دارم از آن توست.
32ما باید شادی کنیم و شاد باشیم زیرا این برادرت مرده بود و دوباره زنده شده است .و گم شد و پیدا شد.

فصل 16

1و همچنین به شاگردان خود گفت :مردی ثروتمند بود که مباشری داشت .و همان به او متهم شد که مال خود را هدر داده است.
2و او را صدا زد و به او گفت، چگونه است که این را از تو می شنوم؟ حساب سرپرستی خود را بده .زیرا ممکن است دیگر مباشر نباشی.
3آنگاه مباشر در درون خود گفت، چه کنم؟ زیرا که پروردگار من سرپرستی را از من می گیرد .التماس کردن من شرمنده ام
4من تصمیم دارم که چه کنم، تا وقتی از سرپرستی خارج شوم، مرا در خانههای خود بپذیرند.
5پس هر یک از بدهکاران ارباب خود را نزد خود خواند و به اولی گفت» :چقدر به آقای من مدیونی؟
6و گفت :صد پیمانه روغن .و او به او گفت :صورت حساب خود را بردار و به سرعت بنشین و پنجاه بنویس.
7سپس به دیگری گفت، و تو چقدر بدهکار هستی؟ و گفت :صد پیمانه گندم .و او به او گفت :صورت حساب خود را بگیر و هشتاد بنویس.
8و خداوند مباشر ظالم را ستود، زیرا او عاقلانه عمل کرده بود، زیرا فرزندان این جهان در نسل خود داناتر از فرزندان نور هستند.
9و من به شما می گویم، برای خود دوستانی از مامون ظلم بسازید .تا هنگامی که شکست خوردید، شما را به خانه های ابدی بپذیرند.
10هر که در کوچکترین وفادار باشد در زیاد نیز امین است و هر که در کوچکترین ظلم کند در زیاد نیز ظلم است.
11پس اگر به مامون ناعادل وفادار نبوده اید، چه کسی به ثروت واقعی شما اعتماد خواهد کرد؟
12و اگر در چیزی که مال دیگری است وفادار نبوده اید، چه کسی آن چیزی را که مال شماست به شما خواهد داد؟
13هیچ غلام نمیتواند به دو ارباب خدمت کند، زیرا یا از یکی متنفر خواهد بود و دیگری را دوست خواهد داشت .وگرنه به یکی می چسبد و دیگری را تحقیر می کند .شما نمی توانید به خدا و مامون خدمت کنید.
14و فریسیان نیز که طمع بودند، همه این چیزها را شنیدند و او را مسخره کردند.
15و او به آنها گفت » :شما کسانی هستید که خود را در حضور مردم عادل میدانید .اما خدا به دلهای شما میداند، زیرا آنچه در میان مردم محترم است، نزد خدا مکروه است.
16شریعت و انبیا تا یوحنا بودند.
17و گذشتن آسمان و زمین آسانتر از شکستن یک جزء شریعت است.
18هر که زن خود را رها کند و با دیگری ازدواج کند زنا کرده است و هر که با زن خود جدا شده ازدواج کند زنا کرده است.
19مرد ثروتمندی بود که لباس ارغوانی و کتان نازک می پوشید و هر روز با عیش و نوش می پرداخت.
20و گدای مردی بود به نام ایلعازر که پر از زخم نزد دروازه او گذاشته بودند.
21و میخواستند از خردههایی که از سفرهی مرد ثروتمند میافتد سیر شوند، و سگها آمدند و زخمهای او را لیسیدند.
22و چنین واقع شد که گدا مرد و فرشتگان او را در آغوش ابراهیم بردند.
23و در جهنم چشمان خود را که در عذاب بود بلند کرد و ابراهیم را از دور دید و ایلعازر را در آغوش او دید.
24و فریاد زد و گفت :ای پدر ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را بفرست تا نوک انگشت خود را در آب غوطه ور کند و زبان مرا خنک کند .زیرا من در این شعله عذابم.

25اما ابراهیم گفت :پسر، به خاطر بیاور که تو در زمان حیات خود چیزهای خوب خود را دریافت کردی، و به همین ترتیب ایلعازر
چیزهای بد را دریافت کرد، اما اکنون او تسلی یافته است و تو در عذاب هستی.
26و علاوه بر همه اینها، بین ما و شما شکاف بزرگی است :به طوری که کسانی که از اینجا به سوی شما می روند، نمی توانند .نه آنها
می توانند به ما منتقل شوند، که از آنجا می آید.
27پس گفت» :پس از تو میخواهم، ای پدر، که او را به خانه پدرم بفرستی.
28زیرا من پنج برادر دارم .تا به آنها شهادت دهد، مبادا آنها نیز به این مکان عذاب بیایند.
29ابراهیم به او گفت :موسی و انبیا را دارند .بگذار آنها را بشنوند
30و او گفت :نه، پدر ابراهیم، اما اگر کسی از مردگان نزد آنها رفت، توبه خواهند کرد.
31و به او گفت» :اگر موسی و انبیا را نشنوند، اگر یکی از مردگان برخاسته باشد، متقاعد نخواهند شد.

فصل 17

1پس به شاگردان گفت :غیرممکن است که جنایات بیاید.
2برای او بهتر بود که سنگ آسیاب به گردنش آویخته شود و به دریا بیندازد تا یکی از این کوچک را آزار دهد.
3مراقب خود باشید :اگر برادرتان به شما تجاوز کرد، او را سرزنش کنید .و اگر توبه کرد، او را ببخش.
4و اگر او هفت بار در روز به تو تجاوز کند و هفت بار در روز به تو بازگردد و بگوید، من توبه می کنم .تو او را ببخش
5و رسولان به خداوند گفتند :ایمان ما را زیاد کن.
6و خداوند گفت، اگر به اندازه دانه خردل ایمان داشتید، می توانید به این درخت چنار بگویید، از ریشه کنده شو و در دریا کاشته شوی .و
باید از شما اطاعت کند.
۷ اما کدام یک از شما که خدمتکاری دارد که گاوها را شخم میزند یا میچرخاند، وقتی از مزرعه میآید، به او میگوید :برو و به غذا بنشین؟
8و بهتر به او نخواهند گفت» :برای شام آماده کن، و کمربند خود را ببند و مرا خدمت کن، تا اینکه بخورم و بنوشم .و بعد از آن بخوری و
بنوشی؟
9آیا از آن غلام سپاسگزاری میکند، زیرا آنچه را که به او امر شده بود انجام داد؟ من پرت نمی کنم.
.10شما نیز همینطور، هنگامی که تمام آنچه را که به شما امر شده است انجام دادید، بگویید :ما بندگان بیفایدهایم.
11و چون به اورشلیم میرفت، از وسط سامره و جلیل گذشت.
12و چون به دهکدهای وارد شد، ده مرد جذامی که دور ایستاده بودند به او برخورد کردند.
13و صدای خود را بلند کرده، گفتند :عیسی، استاد، بر ما رحم کن.
14و چون آنها را دید، به آنها گفت :بروید خود را به کاهنان نشان دهید .و چنین شد که چون رفتند، پاک شدند.
15و یکی از آنها چون دید که شفا یافته است، برگشت و با صدای بلند خدا را تمجید کرد.
16و بر پاهایش به زمین افتاد و او را شکر کرد و او سامری بود.
17و عیسی در جواب گفت » :آیا ده نفر پاک نشدند؟ اما 9نفر کجا هستند؟
18جز این غریبه یافت نشد که برای جلال خدا بازگشته باشد.
19و به او گفت :برخیز، برو، ایمانت تو را شفا بخشیده است.
20و چون از فریسیان خواسته شد که پادشاهی خدا کی بیاید، به آنها پاسخ داد و گفت :پادشاهی خدا با مشاهده نمی آید.
21و نخواهند گفت اینجا اینجاست !یا، ببینید آنجا !زیرا اینک ملکوت خدا در درون شماست.
22و به شاگردان گفت :روزهایی خواهند آمد که شما آرزو خواهید کرد یکی از روزهای پسر انسان را ببینید و آن را نخواهید دید.
23و به شما خواهند گفت، اینجا را ببینید .یا، آنجا را ببینید :دنبال آنها نرو و از آنها پیروی نکن.
24زیرا مانند رعد و برق که از یک قسمت زیر آسمان روشن میشود، تا قسمت دیگر زیر آسمان میدرخشد .پسر انسان نیز در روزگار
خود خواهد بود.
25اما ابتدا باید رنجهای زیادی را متحمل شود و از این نسل طرد شود.
26و همانطور که در ایام نوح بود، در ایام پسر انسان نیز چنین خواهد بود.
27آنها خوردند، نوشیدند، زنان گرفتند، ازدواج کردند تا روزی که نوح به کشتی وارد شد و طوفان آمد و همه آنها را هلاک کرد.
28به همین ترتیب، همانطور که در ایام لوط بود .آنها خوردند، نوشیدند، خریدند، فروختند، کاشتند، ساختند.
۲۹اما در همان روزی که لوط از سدوم بیرون آمد، از آسمان آتش و گوگرد بارید و همه را هلاک کرد.
30در روزی که پسر انسان ظاهر شود نیز چنین خواهد بود.
31در آن روز، کسی که بر پشت بام و وسایلش در خانه باشد، برای برداشتن آن پایین نیاید، و کسی که در مزرعه است، نیز برنگردد.
32همسر لوط را به خاطر بسپار.
33هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد .و هر که جان خود را از دست بدهد، آن را حفظ خواهد کرد.
34به شما میگویم، در آن شب دو مرد در یک تخت خواهند بود .یکی گرفته می شود و دیگری رها می شود.
35دو زن با هم آسیاب شوند .یکی گرفته می شود و دیگری رها می شود.
36دو مرد در مزرعه باشند .یکی گرفته می شود و دیگری رها می شود.
37و آنها پاسخ دادند و به او گفتند :خداوندا کجا؟ و او به آنها گفت :هر کجا جسد باشد، عقابها در آنجا جمع خواهند شد.

فصل 18

1و برای آنها مَثَلی گفت که مردم باید همیشه دعا کنند و غش نکنند.
2گفت :در شهری قاضی بود که از خدا نمی ترسید و به انسان توجه نمی کرد.
3و در آن شهر بیوهزنی بود .و نزد او آمد و گفت :انتقام من را از دشمنم بگیر.
4و او برای مدتی نخواست، اما پس از آن در درون خود گفت :اگر چه من از خدا نمی ترسم و به انسان توجه نمی کنم.
۵ امّا چون این بیوهزن مرا آزار میدهد، انتقام او را خواهم گرفت، مبادا با آمدن مداوم او مرا خسته کند.
۶ و خداوند گفت :بشنوید که قاضی ظالم چه میگوید.
7و آیا خدا انتقام برگزیدگان خود را که روز و شب نزد او فریاد میزنند، نخواهد گرفت، اگر چه او با آنها طاقت بیاورد؟
8به شما می گویم که او به سرعت از آنها انتقام خواهد گرفت .اما وقتی پسر انسان بیاید، آیا بر روی زمین ایمان خواهد یافت؟
9و این مَثَل را برای عدّهای که به خود اطمینان داشتند که عادل هستند و دیگران را تحقیر میکردند گفت:
10دو مرد برای دعا به معبد رفتند .یکی فریسی و دیگری باجگیر.
11فریسی ایستاد و با خود اینگونه دعا کرد، خدایا، تو را شکر میکنم که مانند دیگران نیستم، باجگیر، ظالم، زناکار، یا حتی مانند این
باجگیر.
12در هفته دو بار روزه میگیرم، دهک از آنچه دارم میدهم.
13و باجگیر که دور ایستاده بود، نمیخواست چشمان خود را به آسمان بلند کند، بلکه بر سینهاش میکوبید و میگفت» :خدایا به من گناهکار
رحم کن.
14من به شما می گویم که این مرد عادل به خانه خود رفت تا دیگری .و هر که خود را فروتن کند، سربلند خواهد شد.
15و نوزادان نیز نزد او آوردند تا آنها را لمس کند، اما شاگردانش چون دیدند، ایشان را سرزنش کردند.
16اما عیسی آنها را نزد خود خواند و گفت :اجازه دهید کودکان کوچک نزد من بیایند و آنها را منع نکنید زیرا ملکوت خدا از آن چنین
است.
17به راستی به شما میگویم، هر که پادشاهی خدا را مانند کودکی نپذیرد، به هیچ وجه داخل آن نخواهد شد.
18و فرمانروایی از او پرسید و گفت» :استاد خوب، چه کنم تا وارث حیات جاودانی باشم؟
19و عیسی به او گفت، چرا مرا نیکو میخوانی؟ هیچ کدام خوب نیست، جز یکی، یعنی خدا.
20تو احکام را میدانی، زنا مکن، نکش، دزدی مکن، شهادت دروغ مکن، پدر و مادرت را گرامی بدار.
21و گفت» :همه اینها را از دوران جوانی خود حفظ کردهام.
22و چون عیسی این چیزها را شنید، به او گفت » :اما یک چیز کم داری :هر چه داری را بفروش و به فقرا تقسیم کن تا گنجی در آسمان
خواهی داشت و بیا و از من پیروی کن.
23و چون این را شنید، بسیار اندوهگین شد، زیرا بسیار ثروتمند بود.
24و چون عیسی دید که بسیار اندوهگین است، گفت » :چقدر سخت است که صاحبان ثروت به ملکوت خدا وارد شوند!
25زیرا برای شتر از سوراخ سوزنی آسانتر از ورود ثروتمند به ملکوت خداست.
26و آنها که آن را شنیدند گفتند :پس چه کسی می تواند نجات یابد؟
27و او گفت :چیزهایی که برای مردم غیر ممکن است با خدا ممکن است.
28آنگاه پطرس گفت» :اینک ما همه چیز را ترک کردیم و به دنبال تو آمدیم.
29و او به آنها گفت " :آینه به شما می گویم، هیچ مردی نیست که به خاطر ملکوت خدا خانه، یا پدر و مادر، یا برادر، یا همسر، یا
فرزندان را ترک کند،
30که در زمان حاضر و در جهان آینده حیات جاودانی چند برابر نخواهد شد.
31آنگاه دوازده نفر را نزد خود گرفت و به ایشان گفت » :اینک ما به اورشلیم بالا میرویم و هر آنچه توسط انبیا در مورد پسر انسان
نوشته شده است، انجام خواهد شد.
32زیرا او به امتها تسلیم خواهد شد، و مورد تمسخر قرار خواهد گرفت، و مورد نفرت قرار خواهد گرفت، و بر او تف خواهند ریخت.
33و او را تازیانه خواهند زد و او را خواهند کشت و روز سوم او برخواهد خاست.
34و آنها هیچ یک از این چیزها را نفهمیدند، و این سخن از آنها پنهان بود و آنها چیزهایی را که گفته می شد نمی دانستند.
35و چنین گذشت که وقتی به اریحا نزدیک میشد، مردی نابینا در کنار راه نشسته بود و التماس میکرد:
36و با شنیدن عبور جماعت، معنی آن را پرسید.
37و به او گفتند که عیسی ناصری از آنجا می گذرد.
38و فریاد زد و گفت :عیسی پسر داوود بر من رحم کن.
39و پیشاپیش او را سرزنش کردند که سکوت کند، اما او بیش از این فریاد زد که ای پسر داوود، بر من رحم کن.
40و عیسی ایستاده، امر کرد که او را نزد او بیاورند و چون نزدیک شد، از او پرسید:
41گفت :چه میخواهی با تو بکنم؟ و گفت :خداوندا، تا بینایی خود را باز کنم.
42و عیسی به او گفت :بینا شو، ایمانت تو را نجات داده است.
43و فوراً بینا شد و به دنبال او رفت و خدا را جلال میداد.

فصل 19

1و عیسی وارد شده و از اریحا گذشت.
2و اینک مردی بود به نام زکیوس که رئیس باجگیران بود و ثروتمند بود.
3و میخواست عیسی را ببیند که او کیست .و نمی توانست برای مطبوعات، زیرا او قد و قامت کمی داشت.
4و پیشاپیش دوید و از درخت چنار بالا رفت تا او را ببیند، زیرا باید از آن راه می گذشت.
5و چون عیسی به آن مکان آمد، به بالا نگاه کرد و او را دید و به او گفت :زکائوس، عجله کن و پایین بیا .زیرا امروز باید در خانه تو
بمانم.
6و عجله کرد و پایین آمد و او را با شادی پذیرفت.
7و چون آن را دیدند، همه زمزمه کردند و گفتند که او رفته بود تا با مردی گناهکار مهمان شود.
8و زکائوس ایستاده، به خداوند گفت :خداوندا، اینک نیمی از دارایی خود را به فقرا می دهم .و اگر از کسی چیزی به اتهام دروغ گرفته
باشم، او را چهار برابر باز میگردانم.
9و عیسی به او گفت، امروز نجات به این خانه آمده است، زیرا او نیز پسر ابراهیم است.
10زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات دهد.
11و چون این چیزها را شنیدند، مَثَلی را اضافه کرده، گفت، زیرا او به اورشلیم نزدیک بود و چون فکر میکردند که ملکوت خدا باید فوراً
ظاهر شود.
12پس گفت :مردی از اشراف به سرزمینی دور رفت تا برای خود پادشاهی بگیرد و بازگردد.
13و او ده غلام خود را فرا خواند و ده لیره به آنها داد و به آنها گفت :اشغال کنید تا من بیایم.
14امّا شهروندانش از او متنفر بودند و به دنبال او پیغام فرستادند و گفتند» :این مرد را نخواهیم داشت که بر ما سلطنت کند.
15و چنین گذشت که وقتی او با دریافت پادشاهی بازگشت، دستور داد تا این خادمان را که پول را به آنها داده بود، نزد او بخوانند تا بداند
که هر یک از آنها چقدر از تجارت به دست آورده اند.
16آنگاه اولی آمد و گفت» :خداوندا، مثقال تو ده مثقال افزایش یافته است.
17و او به او گفت" :خوب، ای بنده خوب، زیرا تو در اندک وفادار بوده ای، بر ده شهر اختیار داری.
18و دومی آمد و گفت» :خداوندا، مثقال تو پنج مثقال افزایش یافته است.
19و او نیز به او گفت :تو نیز بر پنج شهر باش.
20و دیگری آمد و گفت» :خداوندا، اینک مثقال توست که در دستمالی گذاشته ام.
21زیرا من از تو ترسیدم، زیرا تو مردی ریاضتی هستی.
22و او به او گفت، ای بنده شریر، از دهان خود تو را داوری خواهم کرد .تو میدانستی که من مردی ریاضتکشم، چیزی را که زمین
نگذاشتهام برمیدارم، و درو میکنم که نشاستهام.
23پس چرا پول مرا به بانک ندادی تا به هنگام آمدنم پول خود را با ربا مطالبه کنم؟
24و به کسانی که آنجا ایستاده بودند گفت، مثقال را از او بگیرید و به کسی که ده مثقال دارد بدهید.
) 25و آنها به او گفتند :خداوندا، او ده مثقال دارد(.
26زیرا به شما می گویم که به هر که دارد داده خواهد شد .و از کسی که ندارد، حتی آن چیزی که دارد از او گرفته خواهد شد.
27امّا آن دشمنان من که نمیخواستند من بر آنها سلطنت کنم، به اینجا بیاورند و آنها را در حضور من بکشند.
28و چون این را گفت، پیش رفت و به اورشلیم بالا رفت.
29و چنین واقع شد که چون به بیت فاج و بیت عنیا، در کوهی که کوه زیتون نامیده میشود، رسید، دو تن از شاگردان خود را فرستاد.
30گفت :به دهکده روبه روی خود بروید .در آن هنگام ورود، کربهای را خواهید یافت که گره خورده است، اما هیچ کس بر آن ننشسته
است، او را باز کنید و به اینجا بیاورید.
31و اگر کسی از شما بپرسد که چرا او را رها می کنید؟ به او بگویید، زیرا خداوند به او نیاز دارد.
32و آنها که فرستاده شده بودند رفتند، و همان طور که او به آنها گفته بود، یافتند.
33و در حالی که آنها کوله را باز می کردند، صاحبان آن به آنها گفتند» :چرا کرله را باز می کنید؟
34و گفتند :خداوند به او نیاز دارد.
35و او را نزد عیسی آوردند و جامه های خود را بر کرله افکندند و عیسی را بر آن نهادند.
36و چون او رفت، لباسهای خود را در راه پهن کردند.
37و هنگامی که او نزدیک شد، حتی اکنون در پایین آمدن کوه زیتون، تمام انبوه شاگردان شروع به شادی کردند و با صدای بلند خدا را
برای همه کارهای عظیمی که دیده بودند ستایش کردند.
38و میگویند» :مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند میآید، سلامتی در آسمان و جلال در بالاترین.
39و برخی از فریسیان از میان جمعیت به او گفتند" :استاد، شاگردان خود را توبیخ کن".
40و او پاسخ داد و به آنها گفت، به شما می گویم که اگر اینها سکوت کنند، سنگ ها فورا فریاد خواهند زد.
41و چون نزدیک شد، شهر را دید و بر آن گریست.
42و گفت » :اگر خودت حداقل در این روزگار، چیزهایی را که به سلامتی تو تعلق دارد، می دانستی !اما اکنون آنها از چشم تو پنهان
شده اند.
43زیرا روزهایی بر تو خواهد آمد که دشمنانت سنگرهایی به دور تو خواهند افکند و تو را احاطه کرده و از هر طرف تو را نگه خواهند
داشت.

44و تو را با زمین خواهد گذاشت و فرزندانت را در تو .و در تو سنگی بر سنگ دیگر نخواهند گذاشت .زیرا زمان دیدار خود را نمی
دانستی.
45و به معبد رفت و شروع به بیرون راندن فروشندگان و خریداران کرد.
46به ایشان گفت :مکتوب است که خانه من خانه دعاست، اما شما آن را لانه دزدان قرار دادید.
47و او هر روز در معبد تعلیم میداد .اما رؤسای کاهنان و علما و رؤسای قوم در صدد هلاکت او بودند.
48و نمیتوانستند آنچه را که میتوانند بکنند بیابند، زیرا همه مردم به شنیدن او بسیار توجه داشتند.

فصل 20

۱ و چنین گذشت که در یکی از آن روزها، هنگامی که در معبد به مردم تعلیم میداد، و انجیل را موعظه میکرد، سران کاهنان و علما با
مشایخ بر او آمدند،
2و به او گفت و گفت، به ما بگو، به چه قدرتی این کارها را انجام می دهی؟ یا کیست که این اختیار را به تو داده است؟
3و او پاسخ داد و به آنها گفت، من نیز از شما یک چیز خواهم پرسید .و به من جواب بده:
4تعمید یوحنا از آسمان بود یا از انسان؟
5و با خود استدلال کردند و گفتند :اگر بگوییم از آسمان .او خواهد گفت :پس چرا به او ایمان نیاوردید؟
6اما اگر بگوییم از انسانها .همه مردم ما را سنگسار خواهند کرد زیرا متقاعد شده اند که یحیی نبی بوده است.
7و آنها پاسخ دادند که نمی توانند بگویند از کجاست.
8و عیسی به آنها گفت، من هم به شما نمی گویم که با چه اختیاری این کارها را انجام می دهم.
9پس این مَثَل را با مردم گفت .مردی تاکستانی کاشت و آن را به کشاورزان واگذار کرد و برای مدت طولانی به کشوری دور رفت.
10و در آن موسم، خدمتکاری را نزد کشاورزان فرستاد تا از میوه تاکستان به او بدهند، اما کشاورزان او را زدند و خالی فرستادند.
11و دوباره غلام دیگری فرستاد و او را نیز زدند و با شرمندگی او را تضرع کردند و خالی فرستادند.
12و دوباره شخص سومی را فرستاد و او را نیز زخمی کردند و بیرون انداختند.
13آنگاه صاحب تاکستان گفت، چه کنم؟ من پسر عزیزم را می فرستم شاید وقتی او را ببینند به او احترام بگذارند.
14امّا کشاورزان چون او را دیدند، میان خود استدلال کردند و گفتند :این وارث است، بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما شود.
15پس او را از تاکستان بیرون انداخته، کشتند .پس ارباب تاکستان با آنها چه خواهد کرد؟
16او خواهد آمد و این کشاورزان را هلاک خواهد کرد و تاکستان را به دیگران خواهد داد .و چون شنیدند گفتند :خدای نکرده.
17پس ایشان را نگریست و گفت :پس این چیست که نوشته شده است، سنگی که سازندگان آن را رد کردند، همان سر گوشه شد؟
18هر که بر آن سنگ بیفتد، شکسته خواهد شد .اما بر هر کس بیفتد، او را پودر خواهد کرد.
19و سران کاهنان و کاتبان در همان ساعت خواستند تا بر او دست دراز کنند .و از مردم ترسیدند، زیرا دریافتند که او این مثل را بر ضد
آنها گفته است.
20و آنها او را زیر نظر گرفتند و جاسوسانی فرستادند که خود را مردی عادل جلوه دهند تا سخنان او را بگیرند تا او را به قدرت و اقتدار
والی تسلیم کنند.
21و از او پرسیدند، گفتند :استاد، میدانیم که تو درست میگویی و تعلیم میدهی، و شخص دیگری را نمیپذیری، بلکه راه خدا را به راستی
تعلیم میدهی.
22آیا خراج دادن به قیصر برای ما مشروع است یا خیر؟
23اما او حیله گری آنها را درک کرد و به آنها گفت :چرا مرا وسوسه می کنید؟
24یک پنی به من نشان دهید .تصویر و نوشته چه کسی آن را دارد؟ جواب دادند و گفتند :مال سزار.
25و او به آنها گفت :پس آنچه را که قیصر است به قیصر بدهید و آنچه را که از آن خداست به خدا.
26و آنها نتوانستند سخنان او را در حضور مردم بپذیرند و از پاسخ او شگفت زده شدند و سکوت کردند.
27آنگاه عدهای از صدوقیان نزد او آمدند که منکر وجود رستاخیز میشوند .و از او پرسیدند
28و گفت» :استاد، موسی به ما نوشت، اگر برادر کسی بمیرد، زن داشته باشد، و او بدون فرزند بمیرد، برادرش باید زن خود را بگیرد و
برای برادر خود نسلی ببرد.
29پس هفت برادر بودند و اولی زن گرفت و بدون فرزند مرد.
30و دومی او را به همسری گرفت و بدون فرزند مرد.
31و سومی او را گرفت .و به همین ترتیب آن هفت نفر نیز فرزندی باقی نگذاشتند و مردند.
32آخر از همه زن نیز مرد.
33پس در رستاخیز او همسر کیست؟ برای هفت نفر او را به همسری گرفتند.
34و عیسی در جواب ایشان گفت » :بچههای این دنیا ازدواج میکنند و ازدواج میکنند.
35اما آنانی که شایستگی کسب آن جهان و رستاخیز از مردگان را دارند، نه ازدواج میکنند و نه ازدواج میکنند.
36و دیگر نمی توانند بمیرند، زیرا آنها با فرشتگان برابرند .و فرزندان خدا هستند که فرزندان قیامت هستند.
37اکنون که مردگان زنده شدهاند، موسی در بوتهها نشان داد که خداوند را خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب میخواند.
38زیرا او خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است، زیرا همه برای او زندگی میکنند.
39آنگاه برخی از کاتبان در جواب گفتند :استاد، خوب گفتی.
40و بعد از آن اصلاً جرأت نکردند از او سؤالی بپرسند.

41و او به آنها گفت :چگونه می گویند که مسیح پسر داوود است؟
42و خود داود در کتاب مزامیر میگوید» :خداوند به خداوند من گفت :بر دست راست من بنشین.
43تا زمانی که دشمنانت را زیر پای تو قرار دهم.
44پس داود او را خداوند می خواند، پس پسرش چگونه است؟
45آنگاه در میان تمام مردم به شاگردان خود گفت:
46از کاتبان بپرهیزید که میخواهند با جامههای بلند راه بروند و در بازارها و برترینها در کنیسهها و اتاقهای اصلی در جشنها دوست دارند.
47که خانههای بیوهزنان را میخورند و برای نمایش دعاهای طولانی میکنند.

فصل 21

1و او به بالا نگاه کرد، و مردان ثروتمند را دید که هدایای خود را به خزانه میریزند.
2و همچنین یک بیوه فقیر را دید که در آنجا دو کنه میاندازد.
3و او گفت » :به راستی به شما میگویم که این بیوه فقیر بیشتر از همه آنها ریخته است.
4زیرا همه اینها از فراوانی خود برای هدایای خدا انداختهاند، اما او از فقر خود تمام موجودی را که در اختیار داشت، ریخته است.
۵ و چون برخی از معبد میگفتند که چگونه با سنگها و هدایای زیبا آراسته شده است، گفت:
6اما در مورد این چیزهایی که میبینید، روزهایی خواهند آمد که در آنها سنگی بر سنگی باقی نخواهد ماند که فرو ریخته نشود.
7و از او پرسیدند، گفتند :استاد، اما این چیزها کی خواهد بود؟ و چه نشانه ای خواهد بود که این چیزها واقع شود؟
8و گفت :مواظب باشید که فریب نخورید زیرا که بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت :من مسیح هستم .و زمان نزدیک می شود . پس به دنبال آنها نروید.
9اما چون از جنگها و آشوبها میشنوید، نترسید، زیرا این چیزها ابتدا باید واقع شود .اما پایان به پایان نمی رسد.
10آنگاه به ایشان گفت :قومی بر قوم و پادشاهی بر مملکت برخواهد خاست.
11و زمینلرزههای بزرگ در مکانهای گوناگون و قحطی و طاعون رخ خواهد داد .و مناظر وحشتناک و نشانه های بزرگ از آسمان خواهد بود.
12اما قبل از همه اینها دست بر شما خواهند گذاشت و شما را آزار خواهند داد و شما را به کنیسهها و زندانها خواهند سپرد و به خاطر نام من به حضور پادشاهان و حاکمان خواهند آورد.
13و برای شهادت به شما خواهد رسید.
14پس آن را در دلهای خود قرار دهید و در برابر آنچه پاسخ می دهید فکر نکنید.
15زیرا من به شما زبان و حکمتی خواهم داد که تمامی دشمنان شما قادر به مخالفت و مقاومت در برابر آن نخواهند بود.
16و پدر و مادر و برادران و خویشاوندان و دوستان به شما خیانت خواهند کرد .و برخی از شما را به قتل برسانند.
17و به خاطر نام من از همه مردم متنفر خواهید شد.
18اما یک تار مو از سر شما از بین نخواهد رفت.
19با صبر خود جانهای خود را تصرف کنید.
20و هنگامی که اورشلیم را در محاصره لشکریان خواهید دید، بدانید که ویرانی آن نزدیک است.
21آنگاه آنانی که در یهودیه هستند به کوهها فرار کنند .و آنانی که در میان آن هستند بیرون بروند .و آنانی که در آن کشورها هستند وارد آن نشوند.
22زیرا این روزهای انتقام است تا هر آنچه مکتوب است تحقق یابد.
23اما وای بر آنها که باردار هستند و در آن روزها شیر می دهند !زیرا در زمین مصیبت بزرگ و خشم بر این قوم خواهد بود.
24و ایشان به دم شمشیر خواهند افتاد و به اسیری به جمیع امتها برده خواهند شد و اورشلیم از امتها پایمال خواهد شد تا زمان امتها به پایان برسد.
25و در خورشید و ماه و ستارگان نشانههایی خواهد بود .و بر زمین پریشانی ملتها با حیرت .دریا و امواج خروشان؛
26دلهای مردم از ترس و مراقبت از چیزهایی که بر زمین میآیند ناامید میشود، زیرا قدرتهای آسمان متزلزل خواهند شد.
27و آنگاه پسر انسان را خواهند دید که در ابر با قدرت و جلال عظیم می آید.
28و هنگامی که این چیزها شروع به وقوع کرد، پس نگاه کنید و سرهای خود را بلند کنید .زیرا رستگاری شما نزدیک است.
29و برای ایشان مثلی گفت .درخت انجیر و همه درختان را ببینید.
30هنگامی که آنها شلیک می کنند، خودتان می بینید و می دانید که تابستان اکنون نزدیک است.
.31شما نیز همینطور، وقتی این چیزها را می بینید، بدانید که ملکوت خدا نزدیک است.
32به راستی به شما میگویم، این نسل از بین نخواهد رفت تا همه چیز محقق شود.
33آسمان و زمین زایل خواهند شد، اما سخنان من ناپدید نخواهد شد.
34و مواظب خود باشید که مبادا هرگز دلهایتان از غمخواری و مستی و دغدغه این زندگی مملو شود و آن روز غافل بر شما نازل شود.
35زیرا بر تمامی ساکنان روی تمام زمین مانند دام خواهد آمد.
36پس بیدار باشید و همیشه دعا کنید تا شایستگی فرار از همه این چیزهایی که واقع خواهد شد و در حضور پسر انسان بایستید.
37و در روز در معبد تعلیم میداد .و شبانه بیرون رفت و در کوهی که کوه زیتون نامیده می شود، اقامت گزید.
38و همه مردم صبح زود نزد او در معبد آمدند تا او را بشنوند.

فصل 22

۱ و عید فطیر که عید فصح نام دارد نزدیک شد.
2و سران کاهنان و کاتبان جویا شدند که چگونه او را بکشند .زیرا از مردم می ترسیدند.
3سپس شیطان به یهودا ملقب به اسخریوطی که از آن دوازده نفر بود وارد شد.
4و او رفت و با سران کاهنان و سرداران صحبت کرد که چگونه او را به آنها تسلیم کند.
5و آنها خوشحال شدند و عهد کردند که به او پول بدهند.
6و او قول داد و در جستجوی فرصتی بود تا او را در غیاب جمعیت به آنها تسلیم کند.
۷ آنگاه روز فطیر فرا رسید که عید فصح باید کشته شود.
۸ و پطرس و یوحنا را فرستاد و گفت :بروید و عید فصح را برای ما آماده کنید تا بخوریم.
9و آنها به او گفتند، کجا می خواهی که ما آماده کنیم؟
10و او به آنها گفت، اینک، هنگامی که به شهر وارد می شوید، مردی با شما روبرو خواهد شد که پارچ آب حمل می کند .او را به خانه
ای که در آن وارد می شود دنبال کنید.
11و به صاحب خانه خواهید گفت، استاد به تو می گوید، اتاق مهمان کجاست که در آن با شاگردان خود عید فصح را بخورم؟
12و او بالاخانه بزرگی را به شما نشان خواهد داد که تجهیز شده است.
13و آنها رفتند و همانطور که او به آنها گفته بود، یافتند و عید فصح را آماده کردند.
14و چون ساعت فرا رسید، او با دوازده رسول با او نشست.
15و او به آنها گفت " :با اشتیاق خواستم که این فصح را با شما بخورم قبل از اینکه رنج بکشم.
۱۶ زیرا به شما میگویم، دیگر از آن نخواهم خورد، تا زمانی که در ملکوت خدا تحقق یابد.
17و جام را گرفت و شکر کرد و گفت :این را بگیرید و بین خود تقسیم کنید.
18زیرا به شما میگویم، از میوه انگور نمینوشم تا پادشاهی خدا بیاید.
19و نان را گرفت و شکر کرد و پاره کرد و به ایشان داد و گفت :این بدن من است که برای شما داده شده است .این را به یاد من انجام
دهید.
20و همچنین جام بعد از شام، گفت :این جام عهد جدید در خون من است که برای شما ریخته می شود.
21اما، اینک، دست کسی که به من تسلیم میکند با من روی میز است.
22و به راستی که پسر انسان همانطور که مقرر شد می رود، اما وای بر آن مردی که توسط او تسلیم شود.
23و آنها شروع به تحقیق در میان خود کردند که کدام یک از آنها باید این کار را انجام دهد.
24و همچنین در میان آنها نزاع رخ داد که کدام یک از آنها باید بزرگتر به حساب آید.
25و به ایشان گفت » :پادشاهان غیریهودیان بر ایشان مسلط هستند .و کسانی که بر آنها اقتدار می کنند، خیرخواه نامیده می شوند.
26اما شما چنین نباشید .و او که رئیس است، مانند کسی که خدمت می کند.
27زیرا که بزرگتر است، آن که بر سر سفره می نشیند یا خدمتگزار؟ آیا کسی که بر سر گوشت می نشیند نیست؟ اما من در میان شما
هستم مانند کسی که خدمت می کند.
28شما کسانی هستید که در وسوسههای من با من ماندید.
29و من برای شما پادشاهی تعیین میکنم، همانطور که پدرم برای من تعیین کرده است.
30تا در پادشاهی من بر سر سفره من بخورید و بیاشامید و بر تختها بنشینید و دوازده قبیله اسرائیل را داوری کنید.
31و خداوند گفت :شمعون، شمعون، اینک شیطان خواسته است که تو را داشته باشد تا تو را مانند گندم الک کند.
32اما من برای تو دعا کردم که ایمانت از بین نرود.
33و به او گفت» :خداوندا، من حاضرم با تو به زندان و مرگ بروم.
34و گفت، پطرس به تو می گویم، امروز خروس بانگ نخواهد زد، پیش از آن که سه بار انکار کنی که مرا می شناسی.
35و او به آنها گفت » :وقتی شما را بدون کیف و چمدان و کفش فرستادم، چیزی کم داشتید؟ و گفتند :هیچی.
36پس به آنها گفت » :اما اکنون، هر که کیف دارد، آن را بگیرد و به همین ترتیب شمشیر خود را بگیرد، و هر که شمشیر ندارد، جامه
خود را بفروشد و یکی بخرد.
37زیرا به شما میگویم که این مکتوب هنوز باید در من تمام شود، و او در زمره تجاوزکاران به حساب آمد، زیرا چیزهای مربوط به من
پایان دارند.
38و گفتند :خداوندا، اینک دو شمشیر است .و به آنها گفت :بس است.
39و بیرون آمد و طبق عادت به کوه زیتون رفت .و شاگردانش نیز از او پیروی کردند.
40و چون در آن مکان بود، به آنها گفت » :دعا کنید که دچار وسوسه نشوید.
41و او به اندازه سنگی از ایشان دور شد و زانو زد و دعا کرد.
42و میگوید » :ای پدر، اگر میخواهی، این جام را از من دور کن.
43و فرشتهای از آسمان بر او ظاهر شد و او را تقویت کرد.
44و چون در عذاب بود، با جدیت بیشتری دعا کرد و عرق او مانند قطرات بزرگ خون بود که بر زمین میبارید.
45و چون از نماز برخاست و نزد شاگردان خود آمد، آنان را دید که از غم و اندوه خوابیدهاند.
46و به آنها گفت :چرا می خوابید؟ برخیزید و دعا کنید مبادا دچار وسوسه شوید.

47و در حالی که هنوز صحبت می کرد، اینک جمعیتی، و او که یهودا نام داشت، یکی از آن دوازده، پیشاپیش ایشان رفت و نزد عیسی نزدیک شد تا او را ببوسد.
48اما عیسی به او گفت » :یهودا، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم میکنی؟«
49هنگامی که اطرافیان او دیدند که چه خواهد شد، به او گفتند» :خداوندا، آیا به شمشیر بزنیم؟
50و یکی از آنها خدمتکار کاهن اعظم را زد و گوش راست او را برید.
51و عیسی پاسخ داد و گفت » :تا آنجا صبر کنید .و گوش او را لمس کرد و او را شفا داد.
52آنگاه عیسی به رؤسای کاهنان و سران معبد و مشایخ که نزد او آمده بودند گفت :با شمشیرها و چوبها مانند دزد بیرون می آیید؟
53هنگامی که من هر روز با شما در معبد بودم، دست بر من دراز نکردید، اما این ساعت شما و قدرت تاریکی است.
54پس او را گرفتند و بردند و به خانه کاهن اعظم آوردند .و پیتر از دور دنبالش رفت.
55و چون در وسط تالار آتش افروختند و با هم نشستند، پطرس در میان ایشان نشست.
56امّا کنیزی او را در حالی که کنار آتش نشسته بود نگریست و به او نگاه کرد و گفت :این مرد نیز با او بود.
57و او را انکار کرد و گفت :ای زن، من او را نمی شناسم.
58و پس از اندکی، دیگری او را دید و گفت :تو نیز از آنها هستی .و پطرس گفت :مرد، من نیستم.
59و تقریباً یک ساعت پس از دیگری با اطمینان تأیید کرد و گفت :به راستی که این شخص نیز با او بود زیرا او یک جلیلی است.
60و پطرس گفت :ای مرد، نمی دانم چه می گویی .و بلافاصله، در حالی که او هنوز صحبت می کرد، خروس به صدا درآمد.
61و خداوند برگشت و به پطرس نگریست .و پطرس کلام خداوند را به یاد آورد که به او گفته بود » :پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد«.
62و پطرس بیرون رفت و به شدت گریست.
63و مردانی که عیسی را نگه داشتند، او را مسخره کرده، او را زدند.
64و چون چشمان او را بستند، بر صورتش زدند و از او پرسیدند، نبوت کن، کیست که تو را زد؟
65و بسیاری از چیزهای دیگر به کفرآمیز بر ضد او گفتند.
66و چون روز شد، بزرگان قوم و رؤسای کاهنان و علما گرد آمدند و او را به مجلس خود بردند و گفتند:
67آیا تو مسیح هستی؟ به ما بگویید و به آنها گفت :اگر به شما بگویم ایمان نمی آورید.
68و اگر من نیز از شما بپرسم، به من پاسخ نخواهید داد و مرا رها نمیکنید.
69از این پس پسر انسان بر دست راست قدرت خدا خواهد نشست.
70پس همه گفتند :پس تو پسر خدا هستی؟ و او به آنها گفت :شما می گویید که من هستم.
71و گفتند :دیگر چه نیازی داریم؟ زیرا ما خود از دهان او شنیده ایم.

فصل 23

1و تمام جمعیت ایشان برخاسته، او را نزد پیلاطس بردند.
2و شروع به تهمت زدن به او کردند و گفتند» :این شخص را دیدیم که قوم را منحرف میکند و از دادن خراج به قیصر منع میکند و میگوید که او مسیح پادشاه است.
3و پیلاطس از او پرسید و گفت :آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟ و او به او پاسخ داد و گفت :تو می گویی.
۴ آنگاه پیلاطس به سران کاهنان و قوم گفت :من در این مرد عیب نمیبینم.
5و آنها شدیدتر بودند و میگفتند» :او مردم را برمیانگیزد و در تمام یهودیان، از جلیل تا این مکان، تعلیم میدهد.
6چون پیلاطس از جلیل شنید، پرسید که آیا آن مرد جلیلایی است؟
7و به محض اینکه دانست که به قلمرو هیرودیس تعلق دارد، او را نزد هیرودیس فرستاد که خود نیز در آن زمان در اورشلیم بود.
8و چون هیرودیس عیسی را دید، بسیار شادمان شد، زیرا از دیرباز میخواست او را ببیند، زیرا چیزهای زیادی از او شنیده بود .و او امیدوار بود که معجزه ای را ببیند که توسط او انجام شده است.
9آنگاه با او به سخنان بسیار سؤال کرد .اما او هیچ جوابی به او نداد.
10و سران کاهنان و کاتبان ایستادند و او را به شدت متهم کردند.
11و هیرودیس با مردان جنگی خود او را بیتفاوت کرده، او را مسخره کرده، او را جامهای زیبا پوشاند و دوباره نزد پیلاطس فرستاد.
12و در همان روز پیلاطس و هیرودیس با هم دوست شدند، زیرا قبلاً بین خود دشمنی داشتند.
۱۳ و پیلاطس چون سران کاهنان و حاکمان و قوم را فرا خواند،
14به ایشان گفت» :شما این مرد را نزد من آوردهاید، مثل کسی که مردم را منحرف میکند، و اینک، من که او را در حضور شما معاینه کردم، هیچ تقصیری در این مرد در دست زدن به چیزهایی که شما او را متهم میکنید، نیافتم.
15نه، نه هیرودیس، زیرا من شما را نزد او فرستادم .و اینک هیچ کاری شایسته مرگ با او انجام نمی شود.
16پس او را تنبیه خواهم کرد و آزادش خواهم کرد.
) 17زیرا به ناچار باید یکی را در عید برای آنها آزاد کند(
18و بی درنگ فریاد زدند و گفتند :این مرد را دور کن و باراباس را برای ما آزاد کن.
) 19که به خاطر فتنهای در شهر و قتل، به زندان انداخته شد(
20پس پیلاطس که میخواست عیسی را آزاد کند، دوباره با آنها صحبت کرد.
21اما آنها فریاد زدند و گفتند :او را مصلوب کن، مصلوبش کن.

22و بار سوم به ایشان گفت» :چرا، چه بدی کرده است؟ من هیچ دلیلی برای مرگ او نیافتم، بنابراین او را مجازات خواهم کرد و او را
رها خواهم کرد.
23و آنها با صداهای بلند فوراً می خواستند که او مصلوب شود .و صدای آنها و سران کاهنان غالب شد.
24و پیلاطس حکم داد که آنطور که میخواهند باشد.
25و او را برای آنها آزاد کرد که برای فتنه و قتل به زندان انداخته شده بود، که آنها می خواستند .اما او عیسی را به اراده آنها تسلیم کرد.
26و چون او را می بردند، یکی از شمعون اهل کورنی را که از دیار می آمد، گرفتند و صلیب را بر او گذاشتند تا بعد از عیسی آن را
حمل کند.
27و گروه عظیمی از مردم و زنان به دنبال او آمدند که آنها نیز ناله و زاری کردند.
28اما عیسی رو به آنها کرد و گفت :ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید، بلکه برای خود و فرزندان خود گریه کنید.
29زیرا، بنگر، روزهایی میآیند که در آن خواهند گفت» :خوشا به حال نازاها، و رحمانی که هرگز زاییده نشدهاند، و رحمانی که هرگز
شیر ندادهاند.
30آنگاه به کوهها خواهند گفت :بر ما بیفتید .و به تپه ها، ما را بپوشان.
31زیرا اگر این کارها را در درخت سبز انجام دهند، در خشکی چه باید کرد؟
32و همچنین دو نفر دیگر از بدخواهان، همراه او بودند تا به قتل برسند.
33و چون به محلی که جلگه نام دارد رسیدند، در آنجا او و بدکاران را به صلیب کشیدند، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ.
34پس عیسی گفت :ای پدر، آنها را ببخش .زیرا آنها نمی دانند چه می کنند .و جامه او را جدا کردند و قرعه انداختند.
35و مردم ایستاده بودند و می دیدند .و حاکمان نیز با آنها او را مسخره کردند و گفتند :دیگران را نجات داد .اگر مسیح برگزیده خداست،
خود را نجات دهد.
36و سربازان نیز او را مسخره کردند و نزد او آمدند و سرکه به او دادند.
37و گفت" :اگر تو پادشاه یهود هستی، خودت را نجات بده".
38و بر او نوشتهای با حروف یونانی و لاتین و عبری نوشته شد که این پادشاه یهودیان است.
39و یکی از بدخواهانی که به دار آویخته شده بودند، او را سرزنش کرد و گفت» :اگر تو مسیح هستی، خود و ما را نجات ده.
40اما دیگری در جواب او را سرزنش کرد و گفت» :آیا از خدا نمی ترسی، زیرا که در همان محکومیت هستی؟«
41و ما انصاف کردیم .زیرا ما پاداش اعمال خود را دریافت می کنیم، اما این مرد هیچ کار بدی انجام نداده است.
42و به عیسی گفت» :خداوندا، وقتی به پادشاهی خود آمدی مرا به یاد بیاور.
43و عیسی به او گفت " :آینه به تو می گویم، امروز در بهشت با من خواهی بود".
44و حدود ساعت ششم بود و تا ساعت نهم بر تمام زمین تاریکی بود.
45و خورشید تاریک شد و پرده معبد در وسط پاره شد.
46و چون عیسی با صدای بلند فریاد زد، گفت :ای پدر، روح خود را به دستان تو می سپارم و چون چنین گفت، روح را تسلیم کرد.
47و هنگامی که صدیر آنچه را انجام داده بود دید، خدا را جلال داد و گفت :یقیناً این مرد عادل بود.
48و جمیع مردمی که برای آن منظره گرد آمدند، با دیدن کارهایی که انجام شد، سینههای خود را زدند و برگشتند.
49و تمام آشنایان او و زنانی که از جلیل به دنبال او میآمدند، از دور ایستاده، این چیزها را مشاهده کردند.
50و اینک مردی بود به نام یوسف که مشاور بود .و او مردی نیکو و عادل بود:
) 51همان به نصیحت و عمل ایشان رضایت نداده بود (.او از شهر آریماتیه، شهری از یهودیان بود و خود نیز منتظر پادشاهی خدا بود.
52این مرد نزد پیلاطس رفت و جسد عیسی را التماس کرد.
53و آن را پایین آورد و در کتان پیچید، و در قبری که در سنگ تراشیده شده بود، گذاشت، که قبلاً هیچ کس در آن گذاشته نشده بود.
54و آن روز مقدمات بود و سبت فرا رسید.
55و زنان نیز که از جلیل با او آمده بودند، به دنبال او رفتند و قبر و چگونگی دفن جسد او را دیدند.
56و بازگشتند و عطریات و مرهم تهیه کردند .و روز سبت را بر اساس فرمان استراحت کرد.

فصل 24

1و در روز اول هفته، صبح بسیار زود، به مقبره آمدند و عطریاتی را که تهیه کرده بودند و برخی دیگر با خود آوردند.
2و سنگ را از قبر غلتیده یافتند.
3و داخل شدند، جسد عیسی خداوند را نیافتند.
4و چنین واقع شد، در حالی که آنها در مورد آن بسیار متحیر بودند، اینک، دو مرد در جامه های درخشان در کنار آنها ایستادند:
5و چون می ترسیدند، روی خود را به زمین خم می کردند، به ایشان گفتند، چرا زنده را در میان مردگان جستجو می کنید؟
6او اینجا نیست، بلکه برخاسته است، به یاد بیاورید که وقتی هنوز در جلیل بود، چگونه با شما صحبت کرد.
7و گفت :پسر انسان باید به دست انسانهای گناهکار تسلیم شود و مصلوب شود و روز سوم دوباره زنده شود.
8و سخنان او را به خاطر آوردند،
9و از قبر برگشته، همه این چیزها را به یازده نفر و به همه بقیه گفت.
10مریم مجدلیه و یوحنا و مریم مادر یعقوب و زنان دیگر با ایشان بودند که این مطالب را به رسولان گفتند.
11و سخنان ایشان به نظر ایشان افسانه های بیهوده می آمد و آنها را باور نمی کردند.
12آنگاه پطرس برخاست و به سوی قبر دوید .و خم شد، لباسهای کتانی را دید و رفت و در خود از آنچه واقع شده بود متحیر شد.

13و اینک، دو نفر از ایشان در همان روز به دهکدهای به نام اِمائوس رفتند، که از اورشلیم حدود شصت فرست بود.
14و آنها با هم در مورد همه این اتفاقات صحبت کردند.
15و چنین واقع شد که در حالی که آنها با هم گفتگو می کردند و استدلال می کردند، خود عیسی نزدیک شد و با آنها رفت.
16اما چشمان ایشان بسته بود تا او را نشناسند.
17و او به آنها گفت، این چه نوع ارتباطی است که شما با یکدیگر دارید، در حالی که راه می روید و غمگین هستید؟
18و یکی از آنها که کلئوپاس نام داشت در جواب به او گفت» :آیا تو فقط در اورشلیم غریبی هستی و آنچه را که در این ایام در آنجا اتفاق میافتد نمیدانی؟
19و او به آنها گفت، چه چیز هایی؟ و به او گفتند» :درباره عیسی ناصری که در حضور خدا و تمامی قوم پیامبری توانا در کردار و کلام بود.
20و چگونه سران کاهنان و حاکمان ما او را تسلیم کردند تا به مرگ محکوم شود و او را مصلوب کردند.
21اما ما اطمینان داشتیم که او بود که باید اسرائیل را فدیه می داد.
22آری، و برخی از زنان گروه ما نیز ما را متحیر کردند که در اوایل مقبره بودند.
23و چون جسد او را نیافتند، آمدند و گفتند که رؤیایی از فرشتگان نیز دیدهاند که میگفتند او زنده است.
24و برخی از آنها که با ما بودند به قبر رفتند و آن را چنان یافتند که زنان گفته بودند، اما او را ندیدند.
25آنگاه به آنها گفت :ای احمقان و آهسته دل در ایمان به آنچه انبیا گفته اند.
26آیا مسیح نباید اینها را متحمل می شد و به جلال خود وارد می شد؟
27و از موسی و همه انبیا شروع کرد، در تمام کتاب مقدس چیزهای مربوط به خود را برای آنها شرح داد.
28و به دهکده ای که می رفتند نزدیک شدند.
29اما آنها او را مجبور کردند و گفتند" :با ما بمان، زیرا نزدیک شام است و روز به پایان رسیده است ".و او وارد شد تا با آنها درنگ کند.
30و چنین واقع شد، چون با ایشان بر سر سفره نشسته بود، نان را گرفت و برکت داد و شکست و به ایشان داد.
31و چشمان ایشان باز شد و او را شناختند .و او از چشم آنها ناپدید شد.
32و آنها به یکدیگر گفتند» :آیا در حالی که در راه با ما صحبت می کرد و کتاب مقدس را برای ما باز می کرد، دل ما در درون ما نمی سوخت؟
33و در همان ساعت برخاستند و به اورشلیم بازگشتند و یازده نفر و کسانی را که با ایشان بودند دیدند.
34گفت :خداوند برخاسته است و بر شمعون ظاهر شده است.
35و گفتند چه چیزهایی در راه انجام شد و چگونه او را در شکستن نان از آنها شناختند.
36و همانطور که آنها چنین صحبت می کردند، خود عیسی در میان آنها ایستاد و به آنها گفت :درود بر شما.
37اما آنها هراسان و هراسان بودند و گمان می کردند که روحی را دیده اند.
38و او به آنها گفت » :چرا مضطرب هستید؟ و چرا افکار در دل شما به وجود می آید؟
39دستها و پاهایم را بنگر که من خودم هستم .مرا بگیر و ببین .زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد، چنانکه می بینید که من دارم.
40و چون چنین گفت، دستها و پاهای خود را به آنها نشان داد.
41و در حالی که آنها هنوز از خوشحالی ایمان نیاوردند و متحیر بودند، به آنها گفت :آیا در اینجا غذا دارید؟
۴۲ و تکهای از ماهی کبابی و لانه زنبوری به او دادند.
43و آن را گرفت و پیش ایشان خورد.
44و به ایشان گفت » :اینها سخنانی است که به شما گفتم، در حالی که هنوز با شما بودم، که همه چیزهایی که در شریعت موسی و در انبیا و در مزامیر نوشته شده است، باید تحقق یابد .مربوط به من
45آنگاه عقل ایشان را گشود تا کتب مقدّس را بفهمند.
46و به آنها گفت » :این گونه نوشته شده است، و چنین است که مسیح باید رنج بکشد و در روز سوم از مردگان برخیزد.
47و این توبه و آمرزش گناهان باید به نام او در میان تمام امتها از اورشلیم موعظه شود.
48و شما شاهدان این چیز ها هستید.
49و اینک، من وعده پدر خود را بر شما می فرستم، اما در شهر اورشلیم بمانید تا زمانی که از بالا به قدرتی برسید.
50و ایشان را تا بیت عنیا بیرون برد و دستهای خود را بلند کرده، برکت داد.
51و چنین واقع شد، در حالی که او آنها را برکت می داد، از آنها جدا شد و به آسمان برده شد.
52و او را پرستش کردند و با شادی فراوان به اورشلیم بازگشتند.
53و پیوسته در معبد بودند و خدا را حمد و برکت میکردند .آمین

جان

فصل 1

1در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.
2در ابتدا با خدا همینطور بود.
3همه چیز توسط او ساخته شد .و بدون او هیچ چیز ساخته نشد.
4زندگی در او بود .و زندگی نور انسانها بود.
5و نور در تاریکی می درخشد .و تاریکی آن را درک نکرد.
۶ مردی از جانب خدا فرستاده شد که نامش یوحنا بود.
۷ او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه مردم به وسیله او ایمان بیاورند.
8او آن نور نبود، بلکه فرستاده شد تا بر آن نور شهادت دهد.
9این نور حقیقی بود که هر انسانی را که به جهان می آید روشن می کند.
10او در جهان بود و جهان به وسیله او ساخته شد و جهان او را نشناخت.
11او نزد خود آمد، و خود او او را نپذیرفتند.
12امّا هر کس او را پذیرفت، به آنان قدرت داد تا پسران خدا شوند، حتی به آنانی که به نام او ایمان دارند.
13که نه از خون و نه از اراده جسم و نه از اراده انسان، بلکه از خدا متولد شدند.
14و کلام جسم شد و در میان ما ساکن شد)و ما جلال او را دیدیم، جلال یگانه زاده پدر (سرشار از فیض و راستی.
15یحیی بر او شهادت داد و فریاد زد و گفت» :این همان کسی بود که درباره او گفتم، کسی که بعد از من میآید بر من برتری دارد زیرا
او پیش از من بود.
16و همه ما از پری او و فیض در مقابل فیض دریافت کردیم.
17زیرا شریعت توسط موسی عطا شد، اما فیض و حقیقت توسط عیسی مسیح نازل شد.
18هیچ کس هرگز خدا را ندیده است .پسر یگانه که در آغوش پدر است، او را اعلام کرده است.
19و این گزارش یوحنا است، هنگامی که یهودیان کاهنان و لاویان را از اورشلیم فرستادند تا از او بپرسند که تو کیستی؟
20و او اعتراف کرد و انکار نکرد .اما اعتراف کرد که من مسیح نیستم.
21و از او پرسیدند، پس چه؟ تو الیاس هستی؟ و او می گوید، من نیستم .آیا تو آن پیامبر هستی؟ و او پاسخ داد :نه.
22سپس به او گفتند :تو کیستی؟ تا به فرستادگانمان پاسخ دهیم .تو از خودت چی میگی؟
۲۳ او گفت» :من صدای فریادکنندهای هستم که در بیابان میگوید، راه خداوند را درست کنید، چنانکه اشعیا نبی گفت.
24و فرستادگان از فریسیان بودند.
۲۵ و از او پرسیدند و گفتند :پس چرا تعمید میدهی، اگر نه آن مسیح و نه الیاس و نه آن نبی هستی؟
26یحیی به آنها پاسخ داد و گفت» :من با آب تعمید میدهم، اما یکی در میان شماست که او را نمیشناسید.
27اوست که بعد از من می آید بر من ترجیح داده می شود و من لایق باز کردن بند کفش او نیستم.
28این چیزها در بیتبارا آن سوی اردن، جایی که یحیی مشغول تعمید بود، انجام شد.
29روز بعد یحیی عیسی را دید که نزد او می آید و گفت :اینک بره خدا که گناه جهان را می برد.
30این همان کسی است که در مورد او گفتم :پس از من مردی میآید که بر من برتری دارد زیرا او پیش از من بود.
31و من او را نشناختم، اما برای اینکه او بر اسرائیل آشکار شود، پس آمده ام تا با آب تعمید دهم.
32و یحیی شهادت داد و گفت :روح را دیدم که مانند کبوتری از آسمان فرود آمد و بر او ساکن شد.
33و من او را نشناختم، اما کسی که مرا فرستاد تا با آب تعمید دهم، او به من گفت» :روح را که بر او نازل میشود و بر او میماند، همان
کسی است که به روحالقدس تعمید میدهد.
34و دیدم و شهادت دادم که این پسر خداست.
35فردای آن روز پس از آنکه یحیی با دو تن از شاگردانش ایستاد، دوباره.
36و در حالی که عیسی راه می رفت، نگاه کرد، گفت :اینک بره خدا!
37و دو شاگرد سخنان او را شنیدند و به دنبال عیسی رفتند.
38آنگاه عیسی برگشت، دید که آنها را دنبال میکنند و به ایشان گفت :چه میخواهید؟ آنها به او گفتند :ربّی)که تعبیر می شود استاد (کجا
ساکنی؟
39او به آنها گفت :بیایید و ببینید .آمدند و محل سکونت او را دیدند و در آن روز نزد او ماندند، زیرا حدود ساعت دهم بود.
40یکی از آن دو نفر که سخنان یحیی را شنیدند و به دنبال او رفتند، اندریاس، برادر شمعون پطرس بود.
41و ابتدا برادر خود شمعون را یافته، به او گفت :ما مسیحا را یافتیم که به تعبیر مسیح میباشد.
42و او را نزد عیسی آورد .و چون عیسی او را دید، گفت :تو شمعون پسر یونا هستی .
43فردای آن روز عیسی به جلیل میرفت، فیلیپس را یافته، به او گفت » :به دنبال من بیا.
44فیلیپس اهل بیتسایدا، شهر اندریاس و پطرس بود.
45فیلیپس ناتانائیل را یافت و به او گفت» :ما او را که موسی در شریعت و انبیا نوشته اند، یافتیم، عیسی ناصری، پسر یوسف.
46و ناتانائیل به او گفت» :آیا چیز خوبی از ناصره بیرون می آید؟ فیلیپ به او گفت :بیا و ببین.

47عیسی ناتانائیل را دید که نزد او میآید، در مورد او گفت » :اینک یک اسرائیلی واقعاً که در او نیرنگ نیست!
48ناتانائیل به او گفت» :از کجا مرا میشناسی؟ عیسی در جواب او گفت :قبل از آن که فیلیپ تو را بخواند، وقتی زیر درخت انجیر بودی، تو را دیدم.
49ناتانائیل جواب داد و به او گفت :ربّی، تو پسر خدا هستی .تو پادشاه اسرائیل هستی.
50عیسی پاسخ داد و به او گفت » :چون به تو گفتم، تو را زیر درخت انجیر دیدم، آیا باور میکنی؟ چیزهای بزرگتر از اینها را خواهی دید.
51و او به او گفت، آمین، آمین به شما می گویم، از این پس آسمان را باز خواهید دید، و فرشتگان خدا را که بر پسر انسان بالا می روند و نازل می شوند.

فصل 2

1و روز سوم در قنای جلیل ازدواج شد .و مادر عیسی در آنجا بود:
2و عیسی و شاگردانش به عروسی فراخوانده شدند.
3و چون شراب خواستند، مادر عیسی به او گفت :شراب ندارند.
4عیسی به او گفت :ای زن، من با تو چه کار دارم؟ ساعت من هنوز نرسیده است
5مادرش به غلامان میگوید» :هر چه او به شما میگوید، آن را انجام دهید.
6و در آنجا شش ظروف سنگی بر اساس روش تطهیر یهودیان قرار داده بودند که هر کدام دو یا سه کرک داشت.
7عیسی به آنها گفت :ظروف آب را پر از آب کنید .و آنها را تا لبه پر کردند.
8و او به آنها گفت، اکنون بیرون بیاورید و برای والی عید بیاورید .و آن را برهنه کردند.
9چون حاکم عید آبی را که شراب شده بود چشید و ندانست از کجاست) :اما غلامان که آب را کشیدند می دانستند (والی عید داماد را صدا زد.
10و به او گفت» :هر کس در آغاز شراب خوب میفرستد .و وقتی مردم خوب می نوشند، بدتر است.
11عیسی این آغاز معجزات را در قنای جلیل انجام داد و جلال خود را آشکار ساخت .و شاگردانش به او ایمان آوردند.
12پس از آن، او و مادرش و برادرانش و شاگردانش به کفرناحوم رفت و روزهای زیادی در آنجا ماندند.
13و عید فصح یهودیان نزدیک بود و عیسی به اورشلیم رفت.
۱۴ و در معبد کسانی را یافتند که گاو و گوسفند و کبوتر میفروختند و صرافان نشسته بودند.
15و چون تازیانه از ریسمانهای کوچک درست کرد، همه آنها و گوسفندان و گاوها را از معبد بیرون کرد .و پول صرافی ها را ریخت و میزها را واژگون کرد.
16و به کبوتر فروشان گفت » :این چیزها را از اینجا ببرید .خانه پدرم را خانه تجارت مباش.
17و شاگردانش به یاد آوردند که نوشته شده بود، غیرت خانه تو مرا خورده است.
18آنگاه یهودیان پاسخ دادند و به او گفتند :چه نشانهای به ما نشان میدهی که این کارها را میکنی؟
19عیسی پاسخ داد و به آنها گفت » :این معبد را ویران کنید و در سه روز آن را برپا خواهم کرد.
20آنگاه یهودیان گفتند :این معبد چهل و شش سال ساخته شد، آیا آن را در سه روز بنا میکنی؟
21اما او در مورد معبد بدن خود صحبت کرد.
22پس چون از مردگان برخاست، شاگردانش به یاد آوردند که او این را به ایشان گفته بود .و به کتاب مقدس و کلامی که عیسی گفته بود ایمان آوردند.
23و چون در عید فصح در اورشلیم بود، بسیاری به نام او ایمان آوردند، چون معجزاتی را که او انجام داد دیدند.
24اما عیسی خود را به آنها متعهد نکرد، زیرا او همه مردم را می شناخت.
25و نیازی نداشت که کسی در مورد انسان شهادت دهد، زیرا او می دانست که در انسان چیست.

فصل 3

1مردی از فریسیان به نام نیقودیموس، از فرمانروای یهودیان بود:
2آن شب نزد عیسی آمد و به او گفت» :ای ربّی، ما می دانیم که تو معلمی از جانب خدا هستی، زیرا هیچ کس نمی تواند این معجزات را که تو انجام می دهی انجام دهد، مگر اینکه خدا با او باشد.
3عیسی پاسخ داد و به او گفت، آمین، آمین به تو می گویم، مگر اینکه انسان دوباره متولد شود، نمی تواند ملکوت خدا را ببیند.
4نیقودیموس به او گفت» :چگونه ممکن است انسان در پیری متولد شود؟ آیا می تواند برای بار دوم وارد شکم مادرش شود و متولد شود؟
5عیسی پاسخ داد، آمین، آمین به تو می گویم، مگر اینکه انسان از آب و از روح متولد شود، نمی تواند به ملکوت خدا وارد شود.
6آنچه از بدن زاده می شود، گوشت است .و آنچه از روح متولد می شود روح است.
7تعجب نکن که به تو گفتم، تو باید دوباره متولد شوی.
8باد هر جا که بخواهد می وزد، و صدای آن را می شنوی، اما نمی توانی تشخیص دهی که از کجا می آید و به کجا می رود.
9نیقودیموس پاسخ داد و به او گفت» :این چیزها چگونه ممکن است؟
10عیسی پاسخ داد و به او گفت :آیا تو ارباب اسرائیل هستی و این چیزها را نمی دانی؟
11همانا، همانا، به تو می گویم، ما می گوییم که می دانیم، و شهادت می دهیم که دیده ایم .و شهادت ما را نمی پذیرید.

12اگر من چیزهای زمینی را به شما گفته ام و شما ایمان ندارید، اگر از چیزهای آسمانی به شما بگویم چگونه ایمان خواهید آورد؟
13و هیچ کس به آسمان بالا نرفت، مگر آن که از آسمان نازل شد، یعنی پسر انسان که در آسمان است.
14و همانطور که موسی مار را در بیابان بلند کرد، پسر انسان نیز باید بلند شود.
15تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی داشته باشد.
16زیرا خدا جهان را چنان محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی داشته باشد.
17زیرا خدا پسر خود را به جهان نفرستاد تا جهان را محکوم کند .بلکه جهان از طریق او نجات یابد.
18هر که به او ایمان آورد محکوم نمی شود، اما هر که ایمان نیاورد قبلاً محکوم شده است، زیرا به نام پسر یگانه خدا ایمان نیاورده است.
19و این محکومیت است که نور به جهان آمد و مردم تاریکی را به جای نور دوست داشتند، زیرا اعمالشان بد بود.
20زیرا هر که بدی میکند از نور متنفر است و به سوی نور نمیآید، مبادا اعمالش سرزنش شود.
21اما کسی که راستی را انجام میدهد به نور میآید تا اعمال او آشکار شود، که در خدا انجام شده است.
22پس از این امور، عیسی و شاگردانش به سرزمین یهودیه آمدند .و در آنجا با آنها ماند و تعمید داد.
23و یحیی نیز در عنون نزدیک سلیم تعمید میداد، زیرا در آنجا آب بسیار بود، و آمدند و تعمید گرفتند.
24زیرا یحیی هنوز به زندان نیفتاده بود.
25آنگاه بین برخی از شاگردان یحیی و یهودیان در مورد تطهیر بحث شد.
26و نزد یحیی آمدند و به او گفتند :ربّی، کسی که با تو در آن سوی اردن بود و تو بر او شهادت دادی، اینک همان تعمید میدهد و همه نزد
او میآیند.
27یحیی پاسخ داد و گفت» :آدمی نمی تواند چیزی دریافت کند، مگر اینکه از آسمان به او داده شود.
۲۸شما خود به من شهادت می دهید که گفتم من مسیح نیستم، بلکه پیش او فرستاده شده ام.
29هر که عروس دارد داماد است، اما دوست داماد که ایستاده و او را می شنود از صدای داماد بسیار خوشحال می شود .پس این شادی
من برآورده شد.
30او باید افزایش یابد، اما من باید کاهش یابد.
31آن که از بالا می آید بالاتر از همه است و آن که از زمین است زمینی است و از زمین سخن می گوید و آن که از آسمان می آید بالاتر
از همه است.
32و آنچه او دیده و شنیده است، شهادت می دهد .و هیچ کس شهادت او را نمی پذیرد.
33کسی که شهادت او را دریافت کرده است، مهر خود را زده است که خدا صادق است.
34زیرا کسی که خدا فرستاده است، سخنان خدا را می گوید، زیرا خدا روح را به اندازه به او نمی دهد.
35پدر پسر را دوست دارد و همه چیز را به دست او داده است.
36هر که به پسر ایمان آورد حیات جاودانی دارد و هر که به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید .اما غضب خدا بر او می ماند.

فصل 4

1پس چون خداوند دانست که فریسیان چگونه شنیده بودند که عیسی شاگردان بیشتری از یحیی ساخته و تعمید داده است.
) 2اگرچه خود عیسی تعمید نداد، بلکه شاگردانش،(
3او یهودیه را ترک کرده، دوباره به جلیل رفت.
4و باید از سامره عبور کند.
۵ سپس به شهری از سامره که سیخار نام دارد، نزدیک زمینی که یعقوب به پسرش یوسف داده بود، آمد.
۶ اکنون چاه یعقوب آنجا بود .پس عیسی که از سفر خسته شده بود، بر چاه نشست و حدود ساعت ششم بود.
۷ زنی از سامره آمد تا آب بکشد :عیسی به او گفت :به من بنوش.
) 8زیرا شاگردانش برای خرید گوشت به شهر رفته بودند(
9آنگاه زن سامری به او گفت» :چطور تو که یهودی هستی، از من که زن سامری هستم، نوشیدنی می خواهی؟ زیرا یهودیان هیچ معامله
ای با سامریان ندارند.
10عیسی پاسخ داد و به او گفت » :اگر عطای خدا را میدانستی و کیست که به تو میگوید، به من بنوش .از او می خواستی و او به تو آب
زنده می داد.
11زن به او گفت :آقا، تو چیزی برای کشیدن نداری و چاه عمیق است .پس آن آب زنده را از کجا داری؟
12آیا تو از پدر ما یعقوب که چاه را به ما داد و خود و فرزندانش و چهارپایانش از آن نوشید، بزرگتر هستی؟
13عیسی پاسخ داد و به او گفت :هر که از این آب بنوشد دوباره تشنه خواهد شد.
14اما هر که از آبی که به او می دهم بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد .اما آبی که به او خواهم داد، در او چاه آبی خواهد بود که برای حیات
جاودانی می جوشد.
15زن به او گفت" :آقا، این آب را به من بده تا تشنه نباشم و به اینجا نیایم تا آب بکشم".
۱۶ عیسی به او گفت :برو شوهرت را صدا کن و اینجا بیا.
17زن جواب داد و گفت :من شوهر ندارم .عیسی به او گفت :خوب گفتی من شوهر ندارم.
18زیرا تو پنج شوهر داشتهای .و آن که تو اکنون داری شوهر تو نیست.
19زن به او گفت» :آقا، من متوجه شدم که تو نبی هستی.
20پدران ما در این کوه عبادت کردند .و شما می گویید که در اورشلیم جایی است که مردم باید در آن عبادت کنند.

21عیسی به او گفت :ای زن، مرا باور کن، ساعتی فرا می رسد که نه در این کوه و نه در اورشلیم، پدر را پرستش نکنی.
22شما آنچه را می پرستید نمی دانید، ما آنچه را می پرستیم می دانیم زیرا نجات از یهودیان است.
23امّا ساعتی میآید و اکنون فرا رسیده است که پرستندگان حقیقی، پدر را در روح و به راستی پرستش خواهند کرد، زیرا پدر چنین
میخواهد که او را بپرستند.
24خدا یک روح است و کسانی که او را میپرستند باید او را در روح و راستی بپرستند.
25زن به او گفت، من می دانم که مسیحا که مسیح نام دارد، می آید.
26عیسی به او گفت، من که با تو صحبت می کنم او هستم.
27و در این هنگام شاگردان او آمدند و از صحبت او با آن زن شگفت زده شدند .یا چرا با او حرف میزنی؟
28آنگاه زن ظرف آب خود را رها کرده، به شهر رفت و به مردان گفت:
29بیا، مردی را ببین که هر آنچه را که انجام دادهام به من گفت :آیا این مسیح نیست؟
30آنگاه از شهر بیرون رفتند و نزد او آمدند.
31در همین حین شاگردان او را دعا می کردند و می گفتند :استاد بخور.
32اما او به آنها گفت، من گوشتی برای خوردن دارم که شما نمی دانید.
33پس شاگردان به یکدیگر گفتند :آیا کسی برای او آورده است که بخورد؟
34عیسی به آنها گفت :غذای من این است که اراده فرستنده مرا انجام دهم و کار او را تمام کنم.
35آیا نمی گویید که هنوز چهار ماه باقی مانده است و پس از آن درو می آید؟ اینک، من به شما می گویم، چشمان خود را بلند کنید و به
مزارع بنگرید .زیرا آنها برای درو کردن سفید هستند.
36و هر که درو میکند مزد میگیرد و میوه برای حیات جاودانی جمع میکند تا هم کاشت کننده و هم دروکننده با هم شادی کنند.
37و در اینجاست که میگویند یکی میکارد و دیگری درو میکند.
38من شما را فرستادم تا درو کنید که در آن زحمتی ندادید.
39و بسیاری از سامریان آن شهر به خاطر گفتار آن زن که شهادت میدهد، به او ایمان آوردند که هر چه کردم به من گفت.
40پس چون سامریان نزد او آمدند، از او التماس کردند که با آنان بماند و او دو روز در آنجا ماند.
41و بسیاری دیگر به خاطر کلام او ایمان آوردند.
42و به زن گفت» :اکنون ما ایمان آوردهایم، نه به خاطر گفتار تو، زیرا ما خود او را شنیدیم و میدانیم که این همان مسیح، نجاتدهنده
جهان است.
43و پس از دو روز از آنجا رفت و به جلیل رفت.
44زیرا خود عیسی شهادت داد که نبی در سرزمین خود عزت ندارد.
45و چون به جلیل آمد، جلیلیان او را پذیرفتند، زیرا همه کارهایی را که در اورشلیم در عید انجام داد دیدند، زیرا آنها نیز به عید رفتند.
46پس عیسی دوباره به قنای جلیل آمد و در آنجا آب را شراب ساخت .و مردی از اشراف بود که پسرش در کفرناحوم بیمار بود.
47چون شنید که عیسی از یهودیه به جلیل آمده است، نزد او رفت و از او التماس کرد که فرود آید و پسرش را شفا دهد، زیرا در آستانه
مرگ بود.
48آنگاه عیسی به او گفت » :تا نشانهها و شگفتیها را نبینید، ایمان نخواهید آورد.
49مرد نجیب به او گفت» :آقا، پیش از آنکه فرزندم بمیرد، پایین بیا.
50عیسی به او گفت :برو .پسرت زنده است و آن مرد به کلامی که عیسی به او گفته بود ایمان آورد و رفت.
51و هنگامی که او پایین میرفت، خادمانش او را ملاقات کردند و به او گفتند :پسرت زنده است.
52سپس از آنها سؤال کرد که چه ساعتی شروع به اصلاح کرد .و به او گفتند :دیروز در ساعت هفتم تب او را رها کرد.
53پس پدر دانست که در همان ساعتی است که عیسی به او گفت :پسرت زنده است و خود و تمام خانه اش ایمان آورد.
54این دومین معجزه ای است که عیسی هنگام خروج از یهودیه به جلیل انجام داد.

فصل 5

1پس از آن عید یهودیان بود .و عیسی به اورشلیم رفت.
2اکنون در اورشلیم در کنار بازار گوسفندان حوضی است که به زبان عبری بتسدا نامیده میشود و دارای پنج ایوان است.
3در اینها انبوهی از قوم ناتوان، کور، متوقف، پژمرده، منتظر حرکت آب بودند.
4زیرا فرشتهای در فصلی به حوض فرود آمد و آب را متلاطم کرد.
5و مردی در آنجا بود که سی و هشت سال ناتوانی داشت.
6وقتی عیسی او را دراز کشیده دید و دانست که مدت زیادی است در این مورد بوده است، به او گفت :آیا شفا می یابی؟
7مرد ناتوان به او پاسخ داد» :آقا، من کسی را ندارم که وقتی آب متلاطم شود، مرا در حوض بگذارد، اما وقتی میآیم، دیگری پیش روی
من پایین میآید.
8عیسی به او گفت :برخیز، بسترت را بردار و راه برو.
9و مرد بلافاصله شفا یافت و بستر خود را برداشت و راه افتاد و در همان روز سبت بود.
10پس یهودیان به او که شفا یافت گفتند، روز سبت است، برای تو جایز نیست که بستر خود را ببری.
11او به آنها پاسخ داد» :کسی که مرا شفا داد، به من گفت :بستر خود را بردار و راه برو.
12آنگاه از او پرسیدند» :کسی است که به تو گفت :بسترت را بردار و راه برو؟

13و کسی که شفا یافته بود، نمی دانست که او کیست، زیرا عیسی خود را به دور رسانده بود، بسیاری در آن مکان بودند.
14پس از آن عیسی او را در معبد یافت و به او گفت » :اینک، تو شفا یافتهای.
15آن مرد رفت و به یهودیان گفت که این عیسی است که او را شفا داده است.
16و از این رو یهودیان عیسی را جفا کردند و در پی کشتن او بودند، زیرا او این کارها را در روز سبت انجام داده بود.
17اما عیسی به آنها پاسخ داد، پدر من تا به حال کار می کند و من کار می کنم.
18بنابراین یهودیان بیشتر به دنبال کشتن او بودند، زیرا او نه تنها سبت را شکسته بود، بلکه میگفت که خدا پدر اوست و خود را با خدا مساوی میداند.
19آنگاه عیسی پاسخ داد و به ایشان گفت» :آمین، آمین به شما میگویم، پسر از خود کاری نمیتواند بکند، مگر آنچه را که پدر میبیند، زیرا هر چه او انجام میدهد، پسر نیز چنین میکند.
20زیرا پدر پسر را دوست دارد و هر آنچه را که خودش انجام میدهد به او نشان میدهد و کارهای بزرگتر از اینها را به او نشان خواهد داد تا شما تعجب کنید.
21زیرا همانطور که پدر مردگان را زنده می کند و آنها را زنده می کند .پسر نیز هر که را بخواهد زنده میکند.
۲۲ زیرا پدر هیچکس را داوری نمیکند، بلکه تمام داوری را به پسر سپرده است.
23تا همه پسر را گرامی بدارند، چنانکه پدر را گرامی می دارند .کسی که پسر را گرامی نمی دارد، پدری را که او را فرستاده است گرامی نمی دارد.
24همانا، همانا، به شما می گویم، هر که کلام مرا می شنود و به فرستنده من ایمان می آورد، حیات جاودانی دارد و محکوم نخواهد شد . اما از مرگ به زندگی منتقل می شود.
25آمین، آمین به شما میگویم، ساعتی میآید و اکنون فرا رسیده است که مردگان صدای پسر خدا را خواهند شنید و آنان که بشنوند، زنده خواهند شد.
26زیرا همانطور که پدر در خود حیات دارد .پس به پسر داده است تا در خود حیات داشته باشد.
27و به او اختیار داد تا داوری کند، زیرا او پسر انسان است.
28از این تعجب نکنید، زیرا ساعتی میآید که در آن همه کسانی که در قبر هستند صدای او را خواهند شنید.
29و بیرون خواهد آمد .آنها که نیکی کردهاند، برای رستاخیز حیات .و کسانی که بد کرده اند، به رستاخیز لعنت.
30من از خودم کاری نمیتوانم بکنم، چنانکه میشنوم، داوری میکنم .زیرا من به دنبال اراده خودم نیستم، بلکه اراده پدری را که مرا فرستاده است.
31اگر من بر خود شهادت دهم، شهادت من صادق نیست.
32دیگری است که بر من شهادت می دهد .و من می دانم که شهادتی که او در مورد من می دهد صادق است.
33نزد یوحنا فرستادید و او بر حقیقت شهادت داد.
34اما من از انسان شهادت نمیگیرم، بلکه اینها را میگویم تا نجات یابید.
35او نوری سوزان و درخشان بود و شما میخواستید یک فصل در نور او شادی کنید.
36اما من از شهادت یحیی بزرگتر دارم زیرا کارهایی را که پدر به من داده است تا به پایان برسانم، همان کارهایی که انجام می دهم، بر من شهادت می دهند که پدر مرا فرستاده است.
37و خود پدر که مرا فرستاده است، بر من شهادت داده است .شما نه صدای او را شنیده اید و نه شکل او را دیده اید.
38و کلام او در شما باقی نمی ماند، زیرا هر که را فرستاده است، به او ایمان نمی آورید.
39در کتاب مقدس جستجو کنید .زیرا شما فکر می کنید که در آنها زندگی جاودانی دارید و آنها کسانی هستند که درباره من شهادت می دهند.
40و نزد من نخواهید آمد تا حیات داشته باشید.
41من از مردم آبرو نمی گیرم.
42اما من شما را می شناسم که محبت خدا را در خود ندارید.
43من به نام پدر خود آمده ام و شما مرا نمی پذیرید .اگر دیگری به نام خود بیاید، او را خواهید پذیرفت.
44چگونه میتوانید ایمان بیاورید که به یکدیگر احترام میگذارید، و عزتی را که فقط از جانب خدا میآید نمیجویید؟
45مپندارید که من شما را نزد پدر متهم خواهم کرد، یکی موسی است که شما را متهم میکند.
46زیرا اگر موسی را باور میکردید، مرا نیز باور میکردید، زیرا او درباره من نوشت.
47اما اگر به نوشتههای او ایمان ندارید، چگونه به سخنان من ایمان خواهید آورد؟

فصل 6

1بعد از اینها عیسی از دریای جلیل که دریای طبریه است رفت.
2و جمعیت زیادی به دنبال او رفتند، زیرا معجزات او را که بر مریضان انجام داد، دیدند.
3و عیسی به کوهی رفت و در آنجا با شاگردان خود نشست.
4و عید فصح، عید یهودیان، نزدیک بود.
5چون عیسی چشمان خود را بلند کرد و دید که گروه عظیمی به سوی او آمدند، به فیلیپس گفت :از کجا نان بخریم تا اینها بخورند؟
6و این را برای اثبات او گفت، زیرا او خود میدانست که چه خواهد کرد.
7فیلیپ به او پاسخ داد، دویست پنی نان برای آنها کافی نیست، تا هر یک از آنها اندکی بگیرد.

۸ یکی از شاگردانش، اندریا، برادر شمعون پطرس، به او گفت:
9در اینجا پسری است که پنج نان جو و دو ماهی کوچک دارد، اما آنها در میان این تعداد چیست؟
10و عیسی گفت :مردان را بنشینید .حالا علف زیادی در آن مکان بود .پس مردان نشستند، به تعداد حدود پنج هزار.
11و عیسی نانها را گرفت .پس از شکرگزاری، به شاگردان و شاگردان به آنانی که در آنجا نشسته بودند تقسیم کرد .و به همین ترتیب از ماهی ها به همان اندازه که می خواهند.
12چون سیر شدند، به شاگردان خود گفت :تکه های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی گم نشود.
13پس ایشان را جمع کردند و دوازده سبد را از تکههای پنج نان جو پر کردند که برای کسانی که خورده بودند، باقی مانده بود.
14آن مردان چون معجزهای را که عیسی انجام داد دیدند، گفتند» :این حقیقت آن پیامبری است که باید به دنیا بیاید.
15پس چون عیسی متوجه شد که میآیند و او را به زور میگیرند تا او را پادشاه کنند، دوباره به تنهایی به کوه رفت.
16و چون شام فرا رسید، شاگردانش به دریا فرود آمدند.
17و سوار کشتی شده، از دریا به سوی کفرناحوم رفت .و اکنون تاریک بود و عیسی نزد آنها نیامده بود.
18و دریا بر اثر باد شدیدی که میوزید، برخاست.
19پس چون حدود بیست و پنج یا سی فرط پارو زدند، عیسی را دیدند که بر دریا راه میرود و به کشتی نزدیک میشود و ترسیدند.
20اما او به آنها گفت :من هستم .نترس
21آنگاه با کمال میل او را در کشتی پذیرفتند و کشتی فوراً در سرزمینی که آنها می رفتند قرار گرفت.
۲۲ فردای آن روز، چون مردمی که در آن سوی دریا ایستاده بودند، دیدند که هیچ قایق دیگری در آنجا نیست، جز آن کشتی که شاگردانش در آن وارد شده بودند، و عیسی با شاگردان خود به قایق نرفت، بلکه شاگردان به تنهایی رفتند.
) 23اما بعد از شکرگزاری خداوند، قایقهای دیگری از طبریه نزدیک به محلی که نان خوردند آمدند(.
24پس چون مردم دیدند که عیسی و شاگردانش در آنجا نیستند، کشتی نیز سوار شدند و به کفرناحوم آمدند و در جستجوی عیسی بودند.
25و چون او را در آن سوی دریا یافتند، به او گفتند :ربّی، کی به اینجا آمدی؟
26عیسی به آنها پاسخ داد و گفت :آمین، آمین به شما می گویم، نه به این دلیل که معجزات را دیدید، بلکه به این دلیل که از نان ها خوردید و سیر شدید.
27نه برای خوراکی که فانی میشود، بلکه برای خوراکی که برای حیات جاودانی باقی میماند، که پسر انسان به شما خواهد داد، تلاش کنید، زیرا خدای پدر بر او مهر زده است.
28آنگاه به او گفتند» :چه کنیم تا کارهای خدا را انجام دهیم؟
29عیسی پاسخ داد و به آنها گفت :این کار خداست که به کسی که او فرستاده است ایمان بیاورید.
30پس به او گفتند :پس چه نشانهای مینمایی تا ببینیم و تو را باور کنیم؟ تو چی کار میکنی
31پدران ما در بیابان مانا خوردند .همانطور که مکتوب است نان از آسمان به آنها داد تا بخورند.
32پس عیسی به آنها گفت» :آمین، آمین به شما میگویم، موسی آن نان را از آسمان به شما نداد .اما پدر من نان واقعی را از آسمان به شما می دهد.
33زیرا نان خدا اوست که از آسمان نازل میشود و به جهان حیات میبخشد.
34آنگاه به او گفتند :خداوندا، این نان را همیشه به ما بده.
35و عیسی به آنها گفت » :من نان حیات هستم .و هر که به من ایمان آورد هرگز تشنه نخواهد شد.
36اما من به شما گفتم که شما نیز مرا دیده اید و ایمان ندارید.
37هر چه پدر به من می دهد، نزد من خواهد آمد .و کسی را که نزد من میآید، هرگز بیرون نمیکنم.
38زیرا من از آسمان نازل شدم، نه برای انجام اراده خود، بلکه به خواست فرستنده.
39و اراده پدری که مرا فرستاده این است که از هر چه به من داده است چیزی از دست ندهم، بلکه در روز آخر آن را دوباره زنده کنم.
40و اراده فرستنده من این است که هر که پسر را ببیند و به او ایمان آورد حیات جاودانی داشته باشد و من او را در روز آخر زنده خواهم کرد.
41یهودیان بر او زمزمه کردند، زیرا گفت :من نانی هستم که از آسمان نازل شده است.
42و گفتند :آیا این عیسی پسر یوسف نیست که ما پدر و مادرش را میشناسیم؟ پس چگونه است که می گوید من از بهشت نازل شدم؟
43پس عیسی پاسخ داد و به آنها گفت » :در میان خود غر نزنید.
44هیچکس نمیتواند نزد من بیاید، مگر اینکه پدری که مرا فرستاده است، او را بکشد و من او را در روز آخر زنده خواهم کرد.
45در انبیا مکتوب است که همه از خدا تعلیم خواهند یافت .پس هر که از پدر شنیده و آموخته است، نزد من می آید.
46نه اینکه کسی پدر را دیده است، مگر آنکه از خداست، او پدر را دیده است.
47آمین، همانا به شما میگویم، هر که به من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد.
48من آن نان زندگی هستم.
49پدران شما در بیابان منّا خوردند و مردند.
50این نانی است که از آسمان نازل میشود تا انسان از آن بخورد و نمرد.
51من نان زندهای هستم که از آسمان نازل شد، اگر کسی از این نان بخورد تا ابد زنده خواهد ماند و نانی که خواهم داد، گوشت من است که برای حیات جهان خواهم داد.
52پس یهودیان با یکدیگر نزاع کردند و گفتند» :این مرد چگونه میتواند گوشت خود را به ما بدهد تا بخوریم؟
53آنگاه عیسی به آنها گفت» :آمین، آمین به شما میگویم، اگر گوشت پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات نخواهید داشت.

54هر که گوشت مرا بخورد و خون مرا بنوشد، حیات جاودانی دارد .و من او را در روز آخر زنده خواهم کرد.
55زیرا گوشت من گوشت است و خون من نوشیدنی است.
56هر که گوشت مرا بخورد و خون مرا بنوشد در من ساکن است و من در او.
57همانطور که پدر زنده مرا فرستاده است و من بوسیله پدر زندگی می کنم.
58این همان نانی است که از آسمان نازل شد، نه چنانکه پدران شما منّا خوردند و مردند.
59اینها را در کنیسه گفت، در حالی که در کفرناحوم تعلیم می داد.
60بسیاری از شاگردانش چون این را شنیدند گفتند :این سخن سخت است .چه کسی می تواند آن را بشنود؟
61هنگامی که عیسی در خود دانست که شاگردانش در این مورد زمزمه می کنند، به آنها گفت :آیا این شما را آزار می دهد؟
62و اگر پسر انسان را ببینید که از آنجا که قبلاً بود بالا می رود چه؟
63این روح است که زنده می کند .بدن هیچ سودی ندارد، سخنانی که به شما می گویم روح است و حیات است.
64اما برخی از شما هستند که ایمان نمی آورند .زیرا عیسی از ابتدا می دانست که آنها چه کسانی هستند که ایمان نیاوردند و چه کسی باید او را تسلیم کند.
65و او گفت، بنابراین به شما گفتم که هیچکس نمی تواند نزد من بیاید، مگر اینکه از طرف پدرم به او داده شده باشد.
66از آن زمان بسیاری از شاگردانش برگشتند و دیگر با او راه نرفتند.
67پس عیسی به دوازده نفر گفت :آیا شما نیز می روید؟
68آنگاه شمعون پطرس به او پاسخ داد» :خداوندا، نزد کی برویم؟ تو کلمات زندگی ابدی را داری.
69و ما ایمان داریم و مطمئن هستیم که تو آن مسیح، پسر خدای زنده هستی.
70عیسی به آنها پاسخ داد :آیا من شما را دوازده نفر انتخاب نکردم و یکی از شما شیطان است؟
71و درباره یهودا اسخریوطی پسر شمعون صحبت کرد، زیرا او بود که باید او را تسلیم کند، زیرا یکی از آن دوازده بود.

فصل 7

1پس از این امور، عیسی در جلیل راه میرفت، زیرا او نمیخواست در یهودیت راه برود، زیرا یهودیان میخواستند او را بکشند.
۲ و عید خیمههای یهودیان نزدیک بود.
3پس برادرانش به او گفتند :از اینجا برو و به یهودا برو تا شاگردان تو نیز کارهایی را که انجام می دهی ببینند.
4زیرا کسی نیست که کاری را در خفا انجام دهد و خود بخواهد آشکارا شناخته شود .اگر این کارها را می کنی، خودت را به دنیا نشان بده.
5زیرا برادرانش به او ایمان نیاوردند.
6پس عیسی به آنها گفت » :وقت من هنوز نرسیده است، اما وقت شما همیشه آماده است.
7جهان نمی تواند از شما متنفر باشد .اما از من متنفر است، زیرا من در مورد آن شهادت میدهم که اعمالش بد است.
8شما به این عید بروید .زیرا زمان من هنوز کامل نشده است.
9چون این سخنان را به ایشان گفت، همچنان در جلیل ماند.
10اما چون برادرانش بالا رفتند، او نیز به عید رفت، نه آشکار، بلکه در نهان.
11آنگاه یهودیان در عید او را طلبیدند و گفتند :کجاست؟
12و در میان مردم در مورد او زمزمه بسیار شد، زیرا برخی گفتند :او مرد خوبی است، برخی دیگر گفتند :نه .اما او مردم را فریب می دهد.
13اما هیچ کس از ترس یهودیان آشکارا در مورد او صحبت نکرد.
14و در اواسط عید عیسی به معبد رفت و تعلیم داد.
15و یهودیان تعجب کردند و گفتند» :این مرد چگونه حروف را میداند که هرگز نیاموخته است؟
16عیسی به آنها پاسخ داد و گفت :تعلیم من از آن من نیست، بلکه از آن کسی است که مرا فرستاده است.
17اگر کسی اراده خود را بجا آورد، از این تعلیم خواهد دانست که آیا از جانب خداست، یا اینکه من از خود سخن می گویم.
18هر که از خود سخن میگوید، جلال خود را میجوید، اما هر که جلال خود را میجوید که او را فرستاده است، همان است و هیچ ظلمی در او نیست.
19آیا موسی شریعت را به شما نداده است، اما هیچ یک از شما شریعت را نگاه نمیدارد؟ چرا قصد کشتن من را دارید؟
20قوم پاسخ دادند و گفتند» :تو شیطان داری، کیست که تو را بکشد؟
21عیسی پاسخ داد و به آنها گفت :من یک کار انجام دادم و همه شما در شگفت هستید.
22پس موسی به شما ختنه داد) .نه به این دلیل که از موسی است، بلکه از پدران است (.و شما در روز سبت یک مرد را ختنه می کنید.
23اگر کسی در روز سبت ختنه شود، شریعت موسی نباید شکسته شود .آیا بر من خشمگین هستید، زیرا من در روز سبت یک مرد را به اندازه کامل سالم ساخته ام؟
24بر اساس ظاهر قضاوت نکنید، بلکه داوری عادلانه قضاوت کنید.
25پس برخی از اورشلیم گفتند» :آیا این او نیست که میخواهند او را بکشند؟
26اما، ببینید، او شجاعانه صحبت می کند، و آنها چیزی به او نمی گویند .آیا حاکمان واقعاً می دانند که این همان مسیح است؟
27لیکن ما این مرد را می دانیم که از کجاست، اما وقتی مسیح می آید، هیچ کس نمی داند که از کجاست.

28پس عیسی در معبد در حالی که تعلیم میداد فریاد زد، گفت » :هر دو مرا میشناسید و میدانید که از کجا هستم، و من از خود نیامدهام،
بلکه او که مرا فرستاد راست است که شما او را نمیشناسید.
29اما من او را می شناسم، زیرا من از او هستم و او مرا فرستاده است.
30آنگاه میخواستند او را بگیرند، اما کسی بر او دست نزد، زیرا هنوز ساعتش نرسیده بود.
31و بسیاری از مردم به او ایمان آوردند و گفتند» :وقتی مسیح بیاید، آیا معجزات بیشتری از آنچه این مرد انجام داده است انجام خواهد داد؟
32فریسیان شنیدند که مردم در مورد او چنین زمزمه می کنند .و فریسیان و رؤسای کاهنان مأمورانی فرستادند تا او را بگیرند.
33پس عیسی به آنها گفت » :مدتی دیگر با شما هستم و آنگاه نزد فرستنده من می روم.
34مرا خواهید جست و نخواهید یافت و هر جا هستم، نمی توانید بیایید.
35آنگاه یهودیان به یکدیگر گفتند :کجا خواهد رفت که او را نیابیم؟ آیا نزد غیریهودیان پراکنده خواهد رفت و به غیریهودیان تعلیم خواهد داد؟
36این چگونه است که میگوید» :من را میجویید و نخواهید یافت.
37در روز آخر، در آن روز بزرگ عید، عیسی ایستاده، گریه کرد و گفت » :اگر کسی تشنه است، نزد من بیاید و بنوشد.
38هر که به من ایمان آورد، چنانکه کتاب مقدّس گفته است، نهرهایی از آب زنده از شکمش جاری خواهد شد.
(39اما این را از روح گفت که ایمانداران به او باید دریافت کنند، زیرا روح القدس هنوز داده نشده بود، زیرا عیسی هنوز جلال نیافته بود.(
40بسیاری از مردم چون این سخن را شنیدند گفتند :به راستی که این پیامبر است.
41دیگران گفتند :این مسیح است .اما برخی گفتند :آیا مسیح از جلیل بیرون خواهد آمد؟
42آیا کتاب مقدّس نگفته است که مسیح از نسل داوود و از شهر بیت لحم که داوود در آنجا بود می آید؟
43پس به خاطر او در میان مردم اختلاف افتاد.
44و برخی از آنها او را می گرفتند .اما هیچ کس بر او دست نزد.
45سپس مأموران نزد رؤسای کاهنان و فریسیان آمدند .و آنها به آنها گفتند :چرا او را نیاوردید؟
46افسران پاسخ دادند» :هرگز هیچکس مانند این مرد صحبت نکرده است.
47آنگاه فریسیان به ایشان گفتند :آیا شما نیز فریب خوردهاید؟
48آیا کسی از حاکمان یا فریسیان به او ایمان آورده است؟
49اما این قوم که شریعت را نمیدانند ملعون است.
50نیقودیموس به ایشان گفت) :کسی که شبانه نزد عیسی آمد که یکی از ایشان بود(
51آیا شریعت ما کسی را قضاوت میکند، قبل از اینکه او را بشنود و بداند چه میکند؟
52آنها پاسخ دادند و به او گفتند :آیا تو نیز اهل جلیل هستی؟ جستجو کنید و بنگرید، زیرا از جلیل پیامبری برنمیخیزد.
53و هر کس به خانه خود رفت.

فصل 8

۱ عیسی به کوه زیتون رفت.
2و صبح زود دوباره به معبد آمد و همه مردم نزد او آمدند .و او نشست و به آنها تعلیم داد.
3و کاتبان و فریسیان زنی را نزد او آوردند که زنا گرفته بود .و چون او را در میان نهادند،
4به او گفتند :استاد، این زن در همان عمل زنا گرفته شد.
5و موسی در شریعت به ما دستور داد که چنین سنگسار شوند، اما تو چه می گویی؟
۶ این را گفتند و او را وسوسه کردند تا او را متهم کنند .اما عیسی خم شد و با انگشت خود بر روی زمین نوشت، گویی آنها را نشنیده بود.
7پس چون از او سؤال کردند، او خود را بلند کرد و به آنها گفت » :کسی که در میان شما بی گناه است، ابتدا به او سنگ بیندازد.
8و دوباره خم شد و بر زمین نوشت.
9و آنانی که آن را شنیدند، در حالی که وجدان خود را محکوم کرده بودند، یکی یکی بیرون رفتند، از بزرگتر تا آخر، و عیسی تنها ماند و آن زن در میان ایستاد.
10چون عیسی خود را بلند کرد و جز آن زن کسی را ندید، به او گفت :ای ای زن، آن مدعیان تو کجا هستند؟ آیا کسی تو را محکوم نکرده است؟
11او گفت :نه مرد، خداوند .عیسی به او گفت » :من هم تو را محکوم نمیکنم، برو و دیگر گناه نکن«.
12پس عیسی دوباره به آنها خطاب کرده، گفت :من نور جهان هستم، کسی که از من پیروی کند در تاریکی راه نخواهد رفت، بلکه نور زندگی خواهد داشت.
13پس فریسیان به او گفتند» :تو از خود گواهی میدهی .سوابق شما درست نیست
14عیسی پاسخ داد و به آنها گفت » :اگرچه من از خود گواهی میدهم، اما سابقه من صادق است، زیرا میدانم از کجا آمدهام و به کجا میروم .اما شما نمی توانید بگویید از کجا می آیم و به کجا می روم.
15شما بر اساس جسم داوری می کنید .من هیچ کس را قضاوت نمی کنم
16اما اگر داوری کنم، داوری من صادق است، زیرا من تنها نیستم، بلکه من و پدری که مرا فرستاده است.
17همچنین در شریعت شما نوشته شده است که شهادت دو مرد صادق است.

18من کسی هستم که بر خود شهادت میدهم، و پدری که مرا فرستاد، بر من شهادت میدهد.
19پس به او گفتند :پدرت کجاست؟ عیسی پاسخ داد :نه شما مرا می شناسید و نه پدرم را اگر مرا می شناختید، باید پدر مرا نیز می شناختید.
20عیسی این سخنان را در خزانه گفت، در حالی که در معبد تعلیم میداد .زیرا ساعت او هنوز فرا نرسیده بود.
21پس عیسی دوباره به آنها گفت » :من به راه خود می روم و شما مرا جستجو خواهید کرد و در گناهان خود خواهید مرد.
22آنگاه یهودیان گفتند :آیا خود را خواهد کشت؟ زیرا میگوید :هرجا که من میروم، شما نمیتوانید بیایید.
23و او به آنها گفت، شما از پایین هستید .من از بالا هستم :شما از این جهان هستید .من اهل این دنیا نیستم
24پس به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مرد، زیرا اگر باور نکنید که من هستم، در گناهان خود خواهید مرد.
25پس به او گفتند :تو کیستی؟ و عیسی به آنها گفت :همان چیزی که از ابتدا به شما گفتم.
26من چیزهای زیادی دارم که درباره شما بگویم و قضاوت کنم، اما کسی که مرا فرستاد راست است .و چیزهایی را که از او شنیده ام به دنیا می گویم.
27آنها نفهمیدند که او با آنها در مورد پدر صحبت کرده است.
۲۸ آنگاه عیسی به ایشان گفت » :وقتی پسر انسان را بلند کردید، آنگاه خواهید دانست که من او هستم و از خود هیچ کاری نمیکنم .اما همانطور که پدرم به من تعلیم داده است، اینها را می گویم.
29و کسی که مرا فرستاد با من است، پدر مرا تنها نگذاشته است .زیرا من همیشه کارهایی را انجام می دهم که او را خوشحال می کند.
30چون این سخنان را می گفت، بسیاری به او ایمان آوردند.
31پس عیسی به یهودیانی که به او ایمان آوردند گفت » :اگر در کلام من بمانید، به راستی شاگردان من هستید.
32و شما حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.
33آنها به او پاسخ دادند» :ما نسل ابراهیم هستیم و هرگز اسیر کسی نبودیم، چگونه میگویی که آزاد میشوی؟
34عیسی به آنها پاسخ داد، آمین، آمین به شما می گویم، هر که گناه می کند، بنده گناه است.
35و خادم تا ابد در خانه نمی ماند، اما پسر همیشه می ماند.
36پس اگر پسر شما را آزاد کند، به راستی آزاد خواهید بود.
37من می دانم که شما نسل ابراهیم هستید .اما شما به دنبال کشتن من هستید، زیرا کلام من در شما جایی ندارد.
38من آنچه را نزد پدر خود دیدهام میگویم و شما آنچه را نزد پدر خود دیدهاید، انجام میدهید.
39آنها پاسخ دادند و به او گفتند :ابراهیم پدر ما است .عیسی به آنها گفت :اگر فرزندان ابراهیم بودید، کارهای ابراهیم را انجام میدادید.
40اما اکنون میخواهید مرا بکشید، مردی که راستی را که از خدا شنیدهام به شما گفته است .این را ابراهیم نکرد.
41شما اعمال پدر خود را انجام می دهید .سپس به او گفتند :ما از زنا زاده نشده ایم .ما یک پدر داریم، حتی خدا.
42عیسی به آنها گفت » :اگر خدا پدر شما بود، مرا دوست می داشتید .من از خودم نیامدم، بلکه او مرا فرستاد.
43چرا سخنان مرا نمی فهمید؟ حتی به این دلیل که نمی توانید حرف مرا بشنوید.
44شما از پدر خود شیطان هستید و شهوات پدر خود را انجام خواهید داد .او از ابتدا قاتل بود و در حق نماند، زیرا حقیقتی در او نیست . وقتی دروغ میگوید، از خود میگوید، زیرا او دروغگو و پدر آن است.
45و چون به شما راست می گویم، مرا باور نمی کنید.
46کدام یک از شما مرا به گناه متقاعد می کند؟ و اگر راست می گویم چرا به من ایمان نمی آورید؟
47هر که از خدا باشد سخنان خدا را می شنود پس شما آنها را نمی شنوید زیرا از خدا نیستید.
48آنگاه یهودیان پاسخ دادند و به او گفتند» :آیا نمی گوییم تو سامری هستی و شیطان داری؟
49عیسی پاسخ داد » :من شیطان ندارم .اما من پدرم را گرامی می دارم و شما مرا خوار می کنید.
50و من جلال خود را نمیجویم، یکی است که میجوید و داوری میکند.
51همانا، همانا، به شما می گویم، اگر کسی گفته من را نگه دارد، هرگز مرگ نخواهد دید.
52سپس یهودیان به او گفتند :اکنون می دانیم که تو شیطانی داری .ابراهیم مرده است و پیامبران .و تو می گویی :اگر کسی گفته من را نگه دارد، هرگز طعم مرگ را نخواهد چشید.
53آیا تو از پدر ما ابراهیم که مرده بزرگتر هستی؟ و پیامبران مرده اند .خودت را کی می سازی؟
54عیسی پاسخ داد » :اگر من خود را گرامی بدارم، عزت من چیزی نیست .این پدر من است که مرا گرامی می دارد .در مورد او می گویید که او خدای شماست.
55اما شما او را نشناختید .اما من او را میشناسم و اگر بگویم او را نمیشناسم، مانند شما دروغگو خواهم بود، اما او را میشناسم و سخنش را نگاه دارم.
56پدر شما ابراهیم از دیدن روز من خوشحال شد و آن را دید و خوشحال شد.
57آنگاه یهودیان به او گفتند :تو هنوز پنجاه ساله نشده ای و ابراهیم را دیده ای؟
58عیسی به آنها گفت، آمین، آمین به شما می گویم، قبل از آمدن ابراهیم، من هستم.
59آنگاه سنگها را برداشتند تا به سوی او بیندازند، اما عیسی خود را پنهان کرده، از معبد بیرون آمد و از میان آنها عبور کرد و از آنجا گذشت.

فصل 9

1و چون عیسی می گذشت، مردی را دید که از بدو تولد نابینا بود.

2و شاگردانش از او پرسیدند، گفتند :استاد، چه کسی گناه کرد، این مرد یا پدر و مادرش که کور به دنیا آمد؟
3عیسی پاسخ داد :نه این مرد و نه پدر و مادرش گناه کرده اند، بلکه تا اعمال خدا در او آشکار شود.
4باید کارهای فرستندهام را تا روز انجام دهم، شب میآید که هیچکس نمیتواند کار کند.
۵ تا زمانی که در جهان هستم، نور جهان هستم.
6و چون این را گفت، آب دهانش را بر زمین انداخت و از تف گِل ساخت و چشمان مرد نابینا را به گل مسح کرد.
7و به او گفت :برو و در حوض سیلوام بشوی)که به تعبیر فرستاده شده است (.پس رفت و غسل کرد و دید.
8پس همسایهها و کسانی که قبلاً او را دیده بودند که کور است، گفتند» :آیا این نیست که نشسته و التماس میکند؟
9برخی گفتند» :این اوست«، برخی دیگر گفتند» :او شبیه او است، اما او گفت» :من او هستم.
10پس به او گفتند :چگونه چشمانت باز شد؟
11او پاسخ داد و گفت :مردی که عیسی نامیده میشود گلی ساخت و چشمانم را مسح کرد و به من گفت :به حوض سیلوام برو و بشوی.
12سپس به او گفتند :او کجاست؟ گفت نمی دانم.
۱۳ او را که پیش از این نابینا بود نزد فریسیان آوردند.
14و روز سبت بود که عیسی گل را ساخت و چشمان خود را باز کرد.
15سپس فریسیان نیز از او پرسیدند که چگونه بینایی خود را یافته است .او به آنها گفت" :خشت را بر چشمانم گذاشت و من شستم و می بینم".
16بنابراین برخی از فریسیان گفتند» :این مرد از خدا نیست، زیرا روز سبت را نگاه نمی دارد .برخی دیگر گفتند :انسان گناهکار چگونه می تواند چنین معجزاتی انجام دهد؟ و بین آنها تفرقه افتاد.
17دوباره به مرد نابینا گفتند» :درباره او چه میگویی که چشمان تو را باز کرده است؟ گفت :او پیامبر است.
18اما یهودیان در مورد او ایمان نیاوردند که او نابینا شده و بینا شده است، تا اینکه والدین او را که بینا شده بود، فراخواندند.
19و آنها از آنها پرسیدند، گفتند :آیا این پسر شماست که شما می گویید نابینا به دنیا آمده است؟ پس او اکنون چگونه می بیند؟
20والدینش در جواب ایشان گفتند» :می دانیم که این پسر ماست و نابینا به دنیا آمده است.
21اما ما نمی دانیم که او اکنون چگونه می بیند .ما نمی دانیم که چه کسی چشمان خود را باز کرده است .از او بپرس :او برای خودش صحبت خواهد کرد.
22والدین او این سخنان را گفتند، زیرا از یهودیان می ترسیدند، زیرا یهودیان قبلاً توافق کرده بودند که اگر کسی اعتراف کرد که او مسیح است، از کنیسه بیرون شود.
23پس پدر و مادرش گفتند» :او بالغ است .از او بپرس
۲۴ آنگاه مرد نابینا را دوباره صدا زدند و به او گفتند :خدا را ستایش کن ما می دانیم که این مرد گناهکار است.
25او پاسخ داد و گفت» :گناهکار است یا نه، من نمیدانم :یک چیز را میدانم، این است که در حالی که نابینا بودم، اکنون میبینم.
26پس دوباره به او گفتند» :او با تو چه کرد؟ چگونه چشمانت را باز کرد؟
27او به آنها پاسخ داد، من قبلاً به شما گفته ام، و شما نشنیدید، پس چرا دوباره آن را بشنوید؟ آیا شما نیز شاگرد او خواهید بود؟
28پس او را دشنام دادند و گفتند :تو شاگرد او هستی .اما ما شاگردان موسی هستیم.
29ما می دانیم که خدا به موسی گفت :اما این شخص نمی دانیم از کجا آمده است.
30مرد پاسخ داد و به آنها گفت» :چرا در اینجا چیز شگفت انگیزی است که نمی دانید او از کجا آمده است و با این حال او چشمان مرا باز کرده است.
31اکنون می دانیم که خدا گناهکاران را نمی شنود، اما اگر کسی خداپرست باشد و اراده او را انجام دهد، او را می شنود.
32از زمان آغاز جهان شنیده نشد که کسی چشمان نابینا را بگشاید.
33اگر این مرد از خدا نبود، هیچ کاری نمی توانست بکند.
34آنها پاسخ دادند و به او گفتند" :تو به طور کلی در گناه متولد شدی و آیا به ما می آموزی؟ "و او را بیرون کردند.
35عیسی شنید که او را بیرون کردند .و چون او را یافت، به او گفت :آیا به پسر خدا ایمان داری؟
36او در جواب گفت» :ای خداوند او کیست تا به او ایمان بیاورم؟
37و عیسی به او گفت :هر دو او را دیدی و اوست که با تو صحبت می کند.
38و او گفت :خداوندا، من ایمان دارم .و او را پرستش کرد.
39و عیسی گفت » :من برای داوری به این دنیا آمدهام تا آنانی که نمیبینند ببینند .و تا بینندگان کور شوند.
40و برخی از فریسیان که با او بودند این سخنان را شنیده، به او گفتند» :آیا ما هم کور هستیم؟
41عیسی به آنها گفت » :اگر کور بودید، گناهی نداشتید .بنابراین گناه شما باقی می ماند.

فصل 10

1همانا، همانا من به شما می گویم، کسی که از در به آستان گوسفندان وارد نمی شود، بلکه از راه دیگری بالا می رود، او دزد و دزد است.
2اما کسی که از در وارد می شود شبان گوسفندان است.
3دربان نزد او می گشاید .و گوسفندان صدای او را می شنوند و او گوسفندان خود را به نام می خواند و آنها را بیرون می برد.
4و چون گوسفندان خود را بیرون می آورد، پیشاپیش آنها می رود و گوسفندان به دنبال او می آیند، زیرا صدای او را می شناسند.
5و غریبه را تعقیب نخواهند کرد، بلکه از او خواهند گریخت، زیرا صدای بیگانگان را نمی شناسند.

6عیسی این مَثَل را برای آنها گفت، اما آنها متوجه نشدند که آنها چه چیزهایی هستند که به آنها گفت.
7سپس عیسی دوباره به آنها گفت :آمین، آمین به شما می گویم که من درب گوسفند هستم.
8همه کسانی که قبل از من آمدند دزد و راهزن بودند، اما گوسفندان آنها را نشنیدند.
9من در هستم :هر کس به وسیله من وارد شود، نجات خواهد یافت و داخل و خارج خواهد شد و چراگاه خواهد یافت.
10دزد نمی آید، مگر برای دزدی و کشتن و هلاک کردن.
11من شبان خوب هستم، شبان خوب جان خود را برای گوسفندان می بخشد.
12اما کسی که مزدور است و شبان نیست و گوسفندان مال او نیستند، گرگ را می بیند که می آید و گوسفندان را رها می کند و می گریزد
و گرگ آنها را می گیرد و گوسفندان را پراکنده می کند.
13مزدور فرار میکند، زیرا اجیر است و به گوسفندان اهمیت نمیدهد.
14من شبان نیکو هستم و گوسفندان خود را می شناسم و از من شناخته می شوم.
15همانطور که پدر مرا می شناسد، من نیز پدر را می شناسم و جان خود را برای گوسفندان می سپارم.
16و گوسفندان دیگری دارم که از این گله نیستند .آنها را نیز باید بیاورم و صدای مرا خواهند شنید .و یک گله و یک شبان خواهد بود.
17پس پدرم مرا دوست دارد، زیرا جان خود را میسپارم تا دوباره آن را بگیرم.
18هیچکس آن را از من نمیگیرد، بلکه من آن را از خود میگذارم .من قدرت دارم آن را بگذارم، و قدرت دارم دوباره آن را بگیرم .این
فرمان را از پدرم دریافت کردم.
19پس دوباره در میان یهودیان به خاطر این سخنان اختلاف شد.
20و بسیاری از آنها گفتند :او شیطان دارد و دیوانه است .چرا او را می شنوید؟
21دیگران گفتند :اینها سخنان کسی نیست که شیطان دارد .آیا شیطان می تواند چشمان نابینا را باز کند؟
22و در اورشلیم عید تقدیم بود و زمستان بود.
23و عیسی در معبد در ایوان سلیمان راه می رفت.
24آنگاه یهودیان به دور او آمدند و به او گفتند :تا کی ما را به شک می اندازی؟ اگر تو مسیح هستی، آشکارا به ما بگو.
25عیسی به آنها پاسخ داد، من به شما گفتم، اما شما ایمان نیاوردید.
26اما شما ایمان نمی آورید، زیرا از گوسفندان من نیستید، همانطور که به شما گفتم.
۲۷گوسفندان من صدای مرا میشنوند و من آنها را میشناسم و به دنبال من میآیند.
28و من به آنها زندگی جاودانی می دهم .و هرگز هلاک نخواهند شد و کسی آنها را از دست من نخواهد برد.
29پدر من که آنها را به من داد، از همه بزرگتر است .و هیچ کس نمی تواند آنها را از دست پدر من بیرون کند.
30من و پدرم یکی هستیم.
31سپس یهودیان دوباره سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند.
32عیسی به آنها پاسخ داد » :از پدر خود کارهای نیک بسیاری به شما نشان دادم .به خاطر کدام یک از آن کارها مرا سنگسار می کنید؟
33یهودیان به او پاسخ دادند و گفتند» :ما تو را برای کار نیک سنگسار نمیکنیم .اما برای کفرگویی؛ و چون تو که مرد هستی، خود را خدا
میسازی.
34عیسی به آنها پاسخ داد » :آیا در شریعت شما نوشته نشده است که گفتم شما خدایان هستید؟
35اگر او آنها را خدایان نامید که کلام خدا به آنها رسید و کتاب مقدس شکسته نمی شود.
36درباره او که پدر او را تقدیس کرده و به جهان فرستاده است، بگویید کفر میگویید .چون گفتم من پسر خدا هستم؟
37اگر کارهای پدرم را انجام نمیدهم، مرا باور نکنید.
38اما اگر انجام دهم، در حالی که شما به من ایمان ندارید، به اعمال ایمان بیاورید تا بدانید و ایمان آورید که پدر در من است و من در او.
39بنابراین دوباره به دنبال گرفتن او بودند، اما او از دست آنها گریخت.
40و دوباره به آن سوی اردن رفت، به محلی که یحیی ابتدا در آنجا تعمید میداد .و در آنجا اقامت گزید.
41و بسیاری به او پناه بردند و گفتند :یحیی معجزه نکرد، بلکه همه چیزهایی که یحیی درباره این مرد گفت صادق بود.
42و بسیاری در آنجا به او ایمان آوردند.

فصل 11

1و مردی مریض بود به نام ایلعازر از بیت عنیا، شهر مریم و خواهرش مارتا.
) 2این مریم بود که خداوند را با مرهم مسح کرد و پاهای او را با موهای خود مسح کرد و برادرش ایلعازر بیمار بود.(
3پس خواهرانش نزد او فرستادند و گفتند» :خداوندا، اینک هر که تو را دوست داری بیمار است.
4چون عیسی این را شنید، گفت :این بیماری برای مرگ نیست، بلکه برای جلال خداست تا پسر خدا به وسیله آن جلال یابد.
۵ و عیسی مارتا و خواهرش و ایلعازر را دوست داشت.
6پس چون شنید که او مریض است، هنوز دو روز در همان مکانی که در آن بود، ماند.
7پس از آن به شاگردان خود گفت :اجازه دهید دوباره به یهودیه برویم.
8شاگردانش به او گفتند» :استاد، یهودیان اخیراً به دنبال سنگسار تو بودند .و دوباره به آنجا می روی؟
9عیسی پاسخ داد، آیا دوازده ساعت در روز نیست؟ اگر کسی در روز راه برود، لغزش نمی کند، زیرا نور این جهان را می بیند.
10اما اگر کسی در شب راه برود، لغزش میکند، زیرا نوری در او نیست.
11او این چیزها را گفت و پس از آن به آنها گفت :دوست ما ایلعازر خوابیده است .اما من می روم تا او را از خواب بیدار کنم.

12آنگاه شاگردانش گفتند :خداوندا، اگر بخوابد خوب خواهد شد.
13لیکن عیسی از مرگ او سخن گفت، اما آنها فکر کردند که او از استراحت در خواب صحبت کرده است.
14پس عیسی آشکارا به آنها گفت :ایلعازر مرده است.
15و من به خاطر شما خوشحالم که آنجا نبودم، تا شما ایمان بیاورید .با این حال اجازه دهید به نزد او برویم.
۱۶ آنگاه توماس که دیدیموس نامیده میشود، به شاگردان خود گفت» :ما نیز برویم تا با او بمیریم.
17پس چون عیسی آمد، دید که چهار روز پیش در قبر خوابیده است.
18و بیت عنیا به اورشلیم نزدیک بود، در حدود پانزده فرسخ.
19و بسیاری از یهودیان نزد مارتا و مریم آمدند تا آنها را در مورد برادر خود تسلی دهند.
20مرتا به محض اینکه شنید که عیسی می آید، رفت و او را ملاقات کرد، اما مریم در خانه نشست.
21آنگاه مارتا به عیسی گفت، خداوندا، اگر تو اینجا بودی، برادرم نمرده بود.
22اما من می دانم که حتی اکنون، هر چه از خدا بخواهی، خدا به تو خواهد داد.
23عیسی به او گفت :برادرت دوباره برخیزد.
۲۴ مارتا به او گفت، میدانم که در رستاخیز در روز آخر دوباره برخیزد.
۲۵ عیسی به او گفت » :من رستاخیز و حیات هستم.
26و هر که زنده است و به من ایمان دارد هرگز نخواهد مرد .اینو باور میکنی؟
27او به او گفت :آری، خداوند، من ایمان دارم که تو مسیح، پسر خدا هستی که باید به جهان بیایی.
28و چون این را گفت، رفت و خواهرش مریم را مخفیانه صدا زد و گفت :استاد آمد و تو را می خواند.
29به محض شنیدن این سخن، به سرعت برخاست و نزد او آمد.
30اما عیسی هنوز به شهر نیامده بود، بلکه در آنجا بود که مارتا او را ملاقات کرد.
31آنگاه یهودیانی که با او در خانه بودند و او را دلداری دادند، چون مریم را دیدند که با عجله برخاست و بیرون رفت، به دنبال او رفتند
و گفتند :او به قبر میرود تا در آنجا گریه کند.
32آنگاه مریم به جایی رسید که عیسی در آنجا بود و او را دید، به پای او افتاد و به او گفت» :خداوندا، اگر تو اینجا بودی، برادرم نمی
مرد.
33پس چون عیسی او را در حال گریستن دید و یهودیانی را که با او آمده بودند گریه کرد، در روح ناله کرد و مضطرب شد.
34و گفت :او را کجا گذاشتهاید؟ آنها به او گفتند :خداوندا، بیا و ببین.
35عیسی گریست.
36آنگاه یهودیان گفتند» :ببینید که چقدر او را دوست داشت!
37و برخی از آنها گفتند» :آیا این مرد که چشمان نابینا را باز کرد، نمی توانست باعث شود که حتی این مرد نیز نمرده باشد؟
38پس عیسی دوباره با ناله در خود به قبر آمد .غار بود و سنگی روی آن بود.
39عیسی گفت» :سنگ را بردارید .مارتا، خواهر مرد مرده، به او گفت» :خداوندا، در این زمان او بوی تعفن می دهد، زیرا او چهار
روز مرده است.
40عیسی به او گفت، من به تو نگفتم که اگر ایمان بیاوری، جلال خدا را می بینی؟
41سپس سنگ را از جایی که مرده گذاشته بودند برداشتند .و عیسی چشمان خود را بلند کرد و گفت :ای پدر، از تو سپاسگزارم که مرا
شنیدی.
42و من می دانستم که تو همیشه به من گوش می دهی، اما به خاطر مردمی که در کنارشان ایستاده بودند، این را گفتم تا باور کنند که تو
مرا فرستاده ای.
43و چون چنین گفت، با صدای بلند فریاد زد :ایلعازر، بیرون بیا.
44و آن مرده بیرون آمد، دست و پایش را به جامه قبر بسته بود و صورتش را با دستمال بسته بودند .عیسی به آنها گفت :او را رها کنید و
بگذارید برود.
45آنگاه بسیاری از یهودیانی که نزد مریم آمده بودند و کارهای عیسی را دیده بودند، به او ایمان آوردند.
46اما برخی از آنها نزد فریسیان رفتند و آنچه را که عیسی کرده بود به آنها گفتند.
47آنگاه سران کاهنان و فریسیان شورایی جمع کردند و گفتند» :چه کنیم؟ زیرا این مرد معجزات زیادی انجام می دهد.
48اگر او را چنین رها کنیم، همه به او ایمان خواهند آورد و رومیان خواهند آمد و مکان و قوم ما را خواهند گرفت.
49و یکی از ایشان به نام قیافا که در همان سال کاهن اعظم بود، به ایشان گفت :شما اصلاً چیزی نمی دانید.
50و در نظر نگیرید که برای ما مصلحت است که یک نفر برای مردم بمیرد و تمام قوم هلاک نشود.
51و این را از خود نگفت، بلکه به عنوان کاهن اعظم آن سال، نبوت کرد که عیسی باید برای آن قوم بمیرد.
52و نه فقط برای آن قوم، بلکه برای اینکه او نیز فرزندان خدا را که در خارج پراکنده بودند، در یکی جمع کند.
53پس از آن روز با هم مشورت کردند تا او را بکشند.
54پس عیسی دیگر آشکارا در میان یهودیان راه نمیرفت .اما از آنجا به سرزمینی نزدیک به بیابان، به شهری به نام افرایم رفت و با
شاگردان خود در آنجا ماند.
55و عید فصح یهودیان نزدیک بود و بسیاری از دیار قبل از عید فصح به اورشلیم رفتند تا خود را تطهیر کنند.
56پس عیسی را جستوجو کردند و در حالی که در معبد ایستاده بودند به میان خود گفتند» :چه فکر میکنید که او به عید نخواهد آمد؟«
57و رؤسای کاهنان و فریسیان امری داده بودند که اگر کسی میدانست کجاست، آن را نشان دهد تا او را بگیرند.

فصل 12

1سپس عیسی شش روز قبل از عید فصح به بیت عنیا آمد، جایی که ایلعازر مرده بود و او را از مردگان زنده کرد.
2در آنجا برای او شام درست کردند .و مارتا خدمت میکرد، اما ایلعازر یکی از آنانی بود که با او بر سر سفره مینشستند.
3آنگاه مریم یک مثقال مرهم گرانبها را گرفت و پاهای عیسی را مسح کرد و پاهای او را با موهای خود مسح کرد و خانه از بوی عطر پر شد.
4پس یکی از شاگردانش، یهودای اسخریوطی، پسر شمعون، گفت که باید او را تسلیم کند.
5چرا این مرهم به سیصد تومن فروخته نشد و به فقرا داده نشد؟
6این را گفت، نه اینکه به فقرا اهمیت می داد .اما چون دزد بود و کیسه را در دست داشت و آنچه را در آن گذاشته بودند در آورد.
۷ آنگاه عیسی گفت » :او را رها کن .او این را در روز دفن من نگه داشته است.
8زیرا فقرا را همیشه با خود دارید .اما شما همیشه من را ندارید.
9بسیاری از یهودیان میدانستند که او آنجاست، و فقط به خاطر عیسی نیامدند، بلکه برای اینکه ایلعازار را که از مردگان زنده کرده بود نیز ببینند.
10اما رؤسای کاهنان مشورت کردند که ایلعازر را نیز بکشند.
11زیرا به سبب او بسیاری از یهودیان رفتند و به عیسی ایمان آوردند.
12در روز بعد، مردم زیادی که به عید آمده بودند، چون شنیدند که عیسی به اورشلیم میآید،
13شاخههای درخت خرما را گرفت و به استقبال او رفت و فریاد زد :حُسنا :مبارک است پادشاه اسرائیل که به نام خداوند میآید.
14و عیسی چون الاغی یافت، بر آن نشست .همانطور که نوشته شده است
15ای دختر سیون نترس، اینک پادشاه تو می آید و بر کرت الاغی می نشیند.
16این چیزها در ابتدا شاگردان او را نفهمیدند، اما چون عیسی جلال یافت، به یاد آوردند که این چیزها در مورد او نوشته شده بود و آنها این کارها را برای او کرده بودند.
17پس مردمی که با او بودند وقتی که ایلعازر را از قبر خود خواند و او را از مردگان زنده کرد، گواهی دادند.
18به همین دلیل مردم نیز او را ملاقات کردند، زیرا شنیدند که او این معجزه را انجام داده است.
19پس فریسیان به یکدیگر گفتند» :میدانید که بر هیچ چیز پیروز نمیشوید؟ اینک جهان به دنبال او رفته است.
20و در میان آنها یونانیهایی بودند که برای عبادت در عید برآمدند:
21پس او نزد فیلیپ که از بیتسعیدا جلیل بود آمد و از او خواست و گفت» :ای آقا، ما عیسی را خواهیم دید.
۲۲ فیلیپس آمد و به اندریاس خبر داد و اندریاس و فیلیپس دوباره به عیسی گفتند.
23و عیسی به آنها پاسخ داد، گفت » :زمانی رسیده است که پسر انسان جلال یابد.
24همانا، همانا به شما میگویم، مگر اینکه دانهای گندم به زمین بیفتد و بمیرد، به تنهایی میماند، اما اگر بمیرد، میوه بسیار میآورد.
25هر که جان خود را دوست دارد، آن را از دست خواهد داد .و کسی که از زندگی خود در این دنیا متنفر باشد، آن را برای زندگی جاودانی نگاه خواهد داشت.
26اگر کسی مرا خدمت میکند، از من پیروی کند .و جایی که من هستم، غلام من نیز آنجا خواهد بود .اگر کسی مرا خدمت کند، پدرم او را گرامی خواهد داشت.
27اکنون روح من مضطرب است .و چه بگویم؟ ای پدر، مرا از این ساعت نجات ده، اما به همین دلیل به این ساعت رسیدم.
28پدر، نام خود را جلال بده .سپس صدایی از آسمان آمد که گفت :من آن را جلال دادم و دوباره آن را تجلیل خواهم کرد.
29پس مردمی که آنجا ایستاده بودند و آن را شنیدند، گفتند که رعد و برق میآید.
30عیسی در جواب گفت » :این صدا نه به خاطر من، بلکه به خاطر شما آمد.
31اکنون داوری این جهان است :اکنون رئیس این جهان بیرون رانده خواهد شد.
32و من، اگر از زمین بلند شوم، همه مردم را به سوی خود خواهم کشید.
33این را گفت، به این معنی که با چه مرگی باید بمیرد.
34مردم به او پاسخ دادند» :ما از شریعت شنیدهایم که مسیح تا ابد باقی میماند، و چگونه میگویی که پسر انسان باید بلند شود؟ این پسر انسان کیست؟
35آنگاه عیسی به آنها گفت :اندکی دیگر نور با شماست .تا نور دارید راه بروید، مبادا تاریکی بر شما بیاید، زیرا کسی که در تاریکی راه میرود، نمیداند به کجا میرود.
36تا زمانی که نور دارید، به نور ایمان بیاورید تا فرزندان نور باشید .عیسی اینها را گفت و رفت و خود را از آنها پنهان کرد.
37اما با وجودی که پیش از ایشان معجزات بسیار انجام داده بود، به او ایمان نیاوردند.
38تا کلام اشعیا نبی که گفته بود تحقق یابد، خداوندا، کی به گزارش ما ایمان آورده است؟ و بازوی خداوند بر چه کسی آشکار شده است؟
39پس نمیتوانستند ایمان بیاورند، زیرا اشعیا دوباره گفت:
40او چشمان ایشان را کور و دل ایشان را سخت کرده است .که با چشم نبینند و با دل نفهمند و برگردند و من شفاشان دهم.
41این چیزها را اشعیا هنگامی که جلال خود را دید، گفت و درباره او گفت.
42امّا در میان حکام بزرگ نیز بسیاری به او ایمان آوردند .اما به خاطر فریسیان به او اعتراف نکردند که مبادا از کنیسه بیرون شوند.
43زیرا آنها ستایش مردم را بیشتر از ستایش خدا دوست داشتند.
44عیسی فریاد زد و گفت :هر که به من ایمان آورد به من ایمان نمی آورد، بلکه به فرستنده من ایمان می آورد.
45و کسی که مرا می بیند، فرستنده مرا می بیند.

46من نوری به جهان آمدهام تا هر که به من ایمان دارد در تاریکی بماند.
47و اگر کسی سخنان مرا بشنود و ایمان نیاورد، او را داوری نمیکنم، زیرا نیامدهام تا جهان را داوری کنم، بلکه برای نجات جهان
آمدهام.
48هر که مرا طرد کند و سخنان مرا نپذیرد، کسی دارد که او را داوری کند.
49زیرا من از خود سخن نگفتم .اما پدری که مرا فرستاد به من فرمان داد که چه بگویم و چه بگویم.
50و میدانم که فرمان او حیات جاودانی است.

فصل 13

۱ اکنون قبل از عید فصح، وقتی عیسی دانست که ساعت او فرا رسیده است که از این جهان نزد پدر برود، زیرا کسانی که در جهان بودند
را دوست داشتند، آنها را تا آخر محبت کرد.
2و شام به پایان رسید، و شیطان اکنون در قلب یهودا اسخریوطی، پسر شمعون، گذاشته بود تا او را تسلیم کند.
3عیسی می دانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و او از جانب خدا آمده و نزد خدا رفته است.
4او از شام برخاست و جامههای خود را کنار گذاشت .و حوله ای برداشت و کمرش را بست.
5پس از آن آب در ظرفی ریخت و شروع به شستن پاهای شاگردان کرد و با حوله ای که با آن بسته شده بود پاک کرد.
6پس نزد شمعون پطرس آمد و پطرس به او گفت» :خداوندا، آیا پاهای مرا میشوی؟
7عیسی پاسخ داد و به او گفت » :تو اکنون نمیدانی چه میکنم .اما از این پس خواهی دانست
8پطرس به او گفت :هرگز پاهای مرا نشوئی .عیسی به او پاسخ داد » :اگر تو را نشوییم، با من شریک نیستی.
9شمعون پطرس به او گفت» :خداوندا، نه تنها پاهای من، بلکه دستها و سرم نیز.
10عیسی به او گفت » :کسی که شسته میشود، جز شستن پاهای خود نیازی ندارد، بلکه تماماً پاک است .شما پاک هستید، اما نه همه.
11زیرا او می دانست که چه کسی باید او را تسلیم کند .پس گفت» :همه شما پاک نیستید.
12پس چون پاهای ایشان را شست و جامههای خود را برداشت و دوباره بر زمین نشست، به ایشان گفت » :میدانید با شما چه کردهام؟
13مرا استاد و خداوند میخوانید و خوب میگویید .چون من هستم
14پس اگر من، خداوند و استاد شما، پاهای شما را شستهام .شما نیز باید پای یکدیگر را بشویید.
15زیرا من برای شما مثالی زدم تا همانطور که من با شما کردم، رفتار کنید.
16همانا، همانا، به شما می گویم، بنده بزرگتر از ارباب خود نیست .نه فرستاده بزرگتر از فرستنده.
17اگر این چیزها را می دانید، خوشا به حال اگر آنها را انجام دهید.
18من در مورد همه شما صحبت نمیکنم، بلکه میدانم که چه کسی را انتخاب کردهام، بلکه تا این کتاب مقدس محقق شود که هر که با من
نان میخورد، پاشنه خود را بر من بلند کرده است.
19اکنون پیش از آمدن به شما میگویم تا چون واقع شود، ایمان آورید که من او هستم.
20همانا، همانا، به شما می گویم، کسی که هر که را می فرستم پذیرفت، مرا پذیرفت .و کسی که مرا می پذیرد، فرستنده مرا می پذیرد.
21چون عیسی چنین گفت، روحش پریشان شد، شهادت داد، و گفت» :آمین، همانا به شما میگویم که یکی از شما به من تسلیم خواهد شد.
22آنگاه شاگردان یکدیگر را نگریستند و شک کردند که او چه کسی را می گوید.
۲۳ و یکی از شاگردان او که عیسی او را دوست میداشت، بر سینه عیسی تکیه داده بود.
24پس شمعون پطرس به او اشاره کرد که بپرسد چه کسی باید در مورد او صحبت کند.
25آنگاه روی سینه عیسی دراز کشیده به او گفت» :خداوندا، کیست؟
26عیسی پاسخ داد » :او است که وقتی آن را غوطه ور کنم، به او می دهم .و چون آب را فرو برد، آن را به یهودا اسخریوطی پسر
شمعون داد.
.27و بعد از آن، شیطان در او وارد شد .آنگاه عیسی به او گفت :آنچه انجام می دهی، به سرعت انجام بده.
28و هیچ کس در سر میز نمی دانست که به چه منظور این را به او گفت.
29زیرا برخی از آنها فکر می کردند، چون یهودا کیسه دارد، عیسی به او گفته بود، آنچه را که در عید به آن نیاز داریم بخر .یا اینکه
چیزی به فقیر بدهد.
30و پس از آن که سوپ را دریافت کرد، فورا بیرون رفت و شب شد.
31پس چون بیرون رفت، عیسی گفت :اکنون پسر انسان جلال یافته است و خدا در او جلال یافته است.
32اگر خدا در او تجلیل شود، خدا نیز او را در خود جلال خواهد داد و فوراً او را جلال خواهد داد.
33بچههای کوچک، هنوز اندکی با شما هستم .شما مرا جستجو خواهید کرد و همانطور که به یهودیان گفتم هر جا که من می روم شما نمی
توانید بیایید .بنابراین اکنون به شما می گویم.
34فرمان جدیدی به شما میدهم که یکدیگر را دوست بدارید .همانطور که من شما را دوست داشتم، شما نیز یکدیگر را دوست بدارید.
35اگر به یکدیگر محبت کنید، همه خواهند دانست که شما شاگردان من هستید.
36شمعون پطرس به او گفت» :خداوندا، کجا میروی؟ عیسی به او پاسخ داد :هرجا که من می روم، اکنون نمی توانی از من پیروی کنی .
اما تو پس از آن مرا دنبال کن.
37پطرس به او گفت» :خداوندا، چرا اکنون نمی توانم از تو پیروی کنم؟ جانم را در راه تو خواهم گذاشت.
38عیسی به او پاسخ داد » :آیا جانت را به خاطر من میگذاری؟ به راستی، به درستی، به تو می گویم، تا زمانی که سه بار مرا انکار
نکنی، خروس بانگ نخواهد داشت.

فصل 14

1دلتان مضطرب نشود :به خدا ایمان دارید، به من نیز ایمان بیاورید.
2در خانهی پدرم عمارتهای بسیار است، اگر چنین نبود، به شما میگفتم .من می روم تا جایی برای شما آماده کنم.
3و اگر بروم و مکانی برای شما آماده کنم، باز خواهم آمد و شما را نزد خود خواهم پذیرفت .تا جایی که من هستم، شما نیز آنجا باشید.
4و جایی که من می روم شما می دانید و راه را می دانید.
5توماس به او گفت» :خداوندا، نمیدانیم به کجا میروی .و چگونه می توانیم راه را بشناسیم؟
6عیسی به او گفت :من راه و حقیقت و حیات هستم.
٧ اگر مرا میشناختید، باید پدرم را نیز میشناختید و از این پس او را میشناسید و میبینید.
8فیلیپس به او گفت» :خداوندا، پدر را به ما نشان ده، و این ما را بس است.
9عیسی به او گفت » :ای فیلیپس، آیا مدت زیادی است که با تو هستم و هنوز مرا نشناختی؟ هر که مرا دیده است، پدر را دیده است .پس
چگونه می گویی که پدر را به ما نشان ده؟
10آیا باور نمیکنید که من در پدر هستم و پدر در من است؟ سخنانی را که به شما می گویم از خود نمی گویم، بلکه پدری که در من ساکن
است، اعمال را انجام می دهد.
11مرا باور کنید که من در پدر هستم و پدر در من است، وگرنه به خاطر همین اعمال مرا باور کنید.
12همانا، همانا، به شما می گویم، هر که به من ایمان آورد، کارهایی را که من انجام می دهم، او نیز انجام خواهد داد .و کارهای بزرگتر
از اینها انجام خواهد داد .چون نزد پدرم می روم.
13و هر چه به نام من بخواهید، آن را خواهم کرد تا پدر در پسر جلال یابد.
14اگر چیزی به نام من بخواهید، آن را انجام خواهم داد.
15اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید.
16و من از پدر دعا خواهم کرد و او تسلی دهنده دیگری به شما خواهد داد تا تا ابد با شما بماند.
17حتی روح حقیقت .جهان نمی تواند او را بپذیرد، زیرا او را نمی بیند و نمی شناسد .اما شما او را می شناسید .زیرا او با شما ساکن
است و در شما خواهد بود.
18من شما را بیآرام نخواهم گذاشت، نزد شما خواهم آمد.
19مدتی دیگر، و جهان دیگر مرا نخواهد دید .اما شما مرا می بینید، زیرا من زنده هستم، شما نیز زنده خواهید ماند.
20در آن روز خواهید دانست که من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما.
21هر که احکام من را دارد و آنها را نگاه می دارد، اوست که مرا دوست دارد و هر که مرا دوست بدارد، پدرم او را دوست خواهد
داشت و من او را دوست خواهم داشت و خود را بر او آشکار خواهم کرد.
22یهودا نه اسخریوطی به او گفت، خداوندا، چگونه است که خود را به ما نشان خواهی داد، نه به جهان؟
23عیسی پاسخ داد و به او گفت " :اگر کسی مرا دوست بدارد، سخنان مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را دوست خواهد داشت و ما نزد
او خواهیم آمد و نزد او سکونت خواهیم داشت".
24هر که مرا دوست ندارد سخنان مرا نگاه نمی دارد و کلامی که می شنوید از آن من نیست، بلکه از آن پدری است که مرا فرستاده
است.
25این چیزها را به شما گفتم در حالی که با شما حاضر هستم.
26امّا تسلی دهنده، که روح القدس است، که پدر او را به نام من خواهد فرستاد، او همه چیز را به شما خواهد آموخت و هر چه به شما
گفتم همه چیز را به یاد شما خواهد آورد.
27سلامتی را برای شما میگذارم، سلامتی خود را به شما میدهم .دلت مضطرب نشود و نترسد.
28شنیده اید که چگونه به شما گفتم، می روم و دوباره نزد شما می آیم .اگر مرا دوست می داشتید، خوشحال می شدید، زیرا گفتم نزد پدر
می روم، زیرا پدر من از من بزرگتر است.
29و اکنون قبل از وقوع به شما گفتم تا وقتی واقع شد ایمان بیاورید.
30از این پس من زیاد با شما صحبت نخواهم کرد زیرا که امیر این جهان می آید و در من چیزی ندارد.
31اما تا جهان بداند که من پدر را دوست دارم .و همانطور که پدر به من فرمان داده است، من نیز چنین می کنم .برخیز، بگذار از اینجا
برویم.

فصل 15

1من تاک حقیقی هستم و پدر من کشاورز است.
2هر شاخهای را که در من میوه نمیدهد، برمیدارد، و هر شاخهای را که میوه میدهد، آن را پاک میکند تا میوه بیشتری به بار آورد.
3اکنون شما به واسطه کلامی که به شما گفتم پاک هستید.
4در من بمانید و من در شما .همانطور که شاخه نمی تواند از خود میوه بدهد، مگر اینکه در تاک بماند .دیگر نمی توانید مگر اینکه در من
بمانید.
5من تاک هستم، شما شاخهها هستید، هر که در من میماند و من در او، میوه بسیار میآورد، زیرا بدون من کاری نمیتوانید انجام دهید.
6اگر کسی در من نمی ماند، مثل شاخه بیرون انداخته می شود و پژمرده می شود .و مردم آنها را جمع می کنند و در آتش می اندازند و
می سوزند.

۷ اگر در من بمانید و سخنان من در شما بماند، هر چه بخواهید بخواهید و برای شما انجام خواهد شد.
8در اینجا پدر من جلال مییابد که شما میوه بسیار بیاورید .پس شاگرد من خواهید بود.
9همانطور که پدر مرا دوست داشت، من نیز شما را دوست داشتم .در محبت من بمانید.
10اگر احکام مرا نگاه دارید، در محبت من خواهید ماند .همانطور که من احکام پدرم را نگاه داشتم و در محبت او می ماندم.
11این چیزها را به شما گفتم تا شادی من در شما بماند و شادی شما کامل باشد.
۱۲ این فرمان من است که یکدیگر را دوست بدارید، همانطور که من شما را دوست داشتم.
13هیچکس عشقی بزرگتر از این ندارد که انسان جان خود را در راه دوستان خود فدا کند.
14شما دوستان من هستید، اگر هر چه به شما امر می کنم انجام دهید.
15از این پس شما را خادم نمیدانم .زیرا بنده نمی داند پروردگارش چه می کند، اما من شما را دوست خوانده ام .زیرا هر چه از پدرم
شنیده ام به شما گفته ام.
16شما مرا انتخاب نکردهاید، بلکه من شما را برگزیدهام و شما را مقرّر کردهام که بروید و میوه بیاورید و میوه شما باقی بماند، تا هر چه
از پدر به نام من بخواهید به شما بدهد. .
17این چیزها را به شما امر می کنم که یکدیگر را دوست بدارید.
18اگر جهان از شما متنفر است، بدانید که قبل از اینکه از شما متنفر باشد از من متنفر بوده است.
19اگر شما از جهان بودید، جهان، خود را دوست می داشت، اما چون شما از جهان نیستید، بلکه من شما را از جهان برگزیده ام، پس
جهان از شما متنفر است.
20کلامی را که به شما گفتم به خاطر بیاورید، غلام بزرگتر از ارباب خود نیست .اگر آنها به من آزار داده اند، شما را نیز آزار خواهند
داد .اگر گفتهام را نگه داشتهاند، سخن شما را نیز حفظ خواهند کرد.
21اما همه اینها را به خاطر نام من با شما خواهند کرد، زیرا کسی را که مرا فرستاده نمی شناسند.
22اگر من نیامده بودم و با آنها صحبت نمیکردم، گناه نداشتند، اما اکنون برای گناهان خود عبایی ندارند.
23هر که از من متنفر باشد از پدر من نیز متنفر است.
24اگر در میان ایشان کارهایی را که هیچ کس انجام نداده بودم انجام نداده بودم، گناه نداشتند، اما اکنون هر دو من و پدرم را دیدهاند و از
آن متنفرند.
25اما این واقع شد تا کلامی که در شریعت ایشان نوشته شده است تحقق یابد که بی دلیل از من نفرت داشتند.
26اما هنگامی که تسلی دهنده بیاید که او را از طرف پدر نزد شما خواهم فرستاد، یعنی روح راستی که از پدر می آید، او درباره من
شهادت خواهد داد.
27و شما نیز شهادت خواهید داد، زیرا از ابتدا با من بودید.

فصل 16

1این چیزها را به شما گفتم تا آزرده نشوید.
۲ شما را از کنیسهها بیرون خواهند کرد، آری، زمانی میآید که هر که شما را بکشد، گمان خواهد کرد که خدا را خدمت میکند.
3و این کارها را با شما خواهند کرد، زیرا نه پدر را می شناسند و نه من را.
4اما این چیزها را به شما گفتم تا وقتی زمان فرا رسد، به یاد بیاورید که آنها را به شما گفتم .و این چیزها را در ابتدا به شما نگفتم، زیرا با
شما بودم.
5اما اکنون نزد فرستنده من می روم .و هیچ یک از شما از من نمی پرسد، کجا می روی؟
6اما چون این چیزها را به شما گفتم، اندوه قلب شما را پر کرده است.
7اما من به شما راست می گویم .برای شما مصلحت است که من بروم .زیرا اگر نروم، تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد .اما اگر بروم، او
را نزد شما خواهم فرستاد.
8و چون بیاید، جهان را به گناه و عدالت و داوری سرزنش خواهد کرد.
9از گناه، زیرا به من ایمان ندارند.
10از عدالت، زیرا نزد پدر خود می روم و دیگر مرا نمی بینید.
11از داوری، زیرا شهریار این جهان داوری میشود.
12من هنوز چیزهای زیادی برای گفتن به شما دارم، اما شما اکنون نمی توانید آنها را تحمل کنید.
13امّا هنگامی که او، روح راستی، بیاید، شما را به تمام راستی راهنمایی خواهد کرد، زیرا او از خود سخن نخواهد گفت .اما هر چه
بشنود، همان را بگوید و چیزهای آینده را به شما نشان خواهد داد.
14او مرا جلال خواهد داد، زیرا از من خواهد گرفت و آن را به شما نشان خواهد داد.
15هر چه پدر دارد از آن من است، پس گفتم که از من خواهد گرفت و به شما نشان خواهد داد.
16مدتی کوتاه و مرا نخواهید دید، و باز پس از مدتی، مرا خواهید دید، زیرا من نزد پدر می روم.
17آنگاه برخی از شاگردانش به میان خود گفتند» :این چیست که به ما میگوید :اندکی دیگر مرا نخواهید دید، و باز پس از مدت کوتاهی
مرا خواهید دید .پدر؟
18پس گفتند» :این چیست که میگوید :اندکی؟ ما نمی توانیم بگوییم او چه می گوید.
19و عیسی می دانست که آنها می خواهند از او بپرسند، و به آنها گفت :آیا از خود سؤال کنید که گفتم :اندکی مدتی مرا نخواهید دید و
دوباره، مدتی کوتاه، مرا خواهید دید؟ .

20همانا، همانا، به شما می گویم، که گریه و زاری خواهید کرد، اما جهان شادی خواهد کرد، و شما اندوهگین خواهید شد، اما اندوه شما
به شادی تبدیل خواهد شد.
21زن در هنگام زایمان غمگین میشود، زیرا ساعت او فرا رسیده است، اما به محض اینکه بچه را به دنیا میآورد، دیگر غم و اندوه را به
خاطر نمیآورد، زیرا از اینکه مردی در جهان متولد میشود، خوشحال میشود.
22و شما اکنون غمگین هستید، اما من شما را دوباره خواهم دید و دل شما شاد خواهد شد و شادی شما را کسی از شما نخواهد گرفت.
23و در آن روز از من چیزی نخواهید پرسید .به راستی، همانا به شما میگویم، هر چه از پدر به نام من بخواهید، به شما خواهد داد.
24تا به حال به نام من چیزی نخواستهاید، بخواهید و دریافت خواهید کرد تا شادی شما کامل شود.
25این چیزها را با امثال به شما گفتم، اما زمانی فرا می رسد که دیگر با شما امثال نخواهم گفت، بلکه پدر را آشکارا به شما نشان خواهم
داد.
26در آن روز به نام من خواهید پرسید و من به شما نمی گویم که از پدر برای شما دعا خواهم کرد.
27زیرا خود پدر شما را دوست دارد، زیرا شما مرا دوست داشتهاید و ایمان آوردهاید که از خدا بیرون آمدهام.
28من از پدر بیرون آمدم و به جهان آمدم، باز هم جهان را ترک میکنم و نزد پدر میروم.
29شاگردانش به او گفتند» :اینک، تو آشکارا صحبت میکنی و مثل نمیگویی.
30اکنون یقین داریم که تو همه چیز را می دانی و نیازی به این نداری که کسی از تو بپرسد.
31عیسی به آنها پاسخ داد :آیا اکنون ایمان دارید؟
32بنگرید، ساعتی میآید، آری، اکنون فرا رسیده است، که هر کس برای خود پراکنده خواهید شد و مرا تنها خواهید گذاشت، و با این حال
من تنها نیستم، زیرا پدر با من است.
33این چیزها را به شما گفتم تا در من آرامش داشته باشید .در دنیا مصیبت خواهید داشت .من بر دنیا غلبه کرده ام.

فصل 17

1عیسی این سخنان را گفت و چشمان خود را به آسمان بلند کرد و گفت :ای پدر، ساعت فرا رسیده است .پسرت را جلال بده تا پسرت نیز
تو را جلال دهد.
2چنانکه به او بر هر جسم قدرت دادی تا به هر کس که به او دادی حیات جاودانی بدهد.
3و این است حیات جاودانی، تا تو را تنها خدای حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند.
4تو را بر روی زمین جلال دادم و کاری را که به من دادی به انجام رساندم.
5و اکنون، ای پدر، مرا نزد خودت با جلالی که پیش از پیدایش جهان نزد تو داشتم، جلال ده.
6من نام تو را به مردانی که از دنیا به من بخشیدی آشکار ساختم .و آنها به قول تو نگاه داشته اند.
7اکنون آنها میدانند که همه چیزهایی که به من دادهای از توست.
8زیرا من کلماتی را که به من دادی به آنها دادهام .و آنها را پذیرفتند و مطمئناً می دانستند که من از تو بیرون آمده ام و ایمان آورده اند که
تو مرا فرستادی.
9من برای آنها دعا می کنم .زیرا آنها از آن تو هستند.
10و همه مال من از آن توست و مال تو از آن من است .و من در آنها تجلیل شده ام.
11و اکنون دیگر در جهان نیستم، بلکه اینها در جهان هستند، و من نزد تو میآیم .ای پدر مقدس، کسانی را که به من بخشیده ای به نام خود
حفظ کن تا مانند ما یکی باشند.
12تا زمانی که در جهان با ایشان بودم، ایشان را به نام تو نگاه داشتم .تا کتاب مقدس محقق شود.
13و اکنون نزد تو میآیم .و این چیزها را در دنیا می گویم تا شادی من در خودشان برآورده شود.
14من به آنها قول تو را دادهام .و جهان از آنها متنفر است، زیرا آنها از جهان نیستند، همانطور که من از جهان نیستم.
15من دعا نمیکنم که آنها را از دنیا ببری، بلکه دعا میکنم که آنها را از شرّ حفظ کنی.
16آنها از جهان نیستند، همانطور که من از جهان نیستم.
17آنها را به راستی خود تقدیس کن :کلام تو راست است.
18همانطور که تو مرا به جهان فرستادی، من نیز آنها را به جهان فرستادم.
19و به خاطر آنها خود را تقدیس میکنم تا آنها نیز از طریق حقیقت تقدیس شوند.
20من فقط برای اینها دعا نمیکنم، بلکه برای آنها نیز که به واسطه کلامشان به من ایمان خواهند آورد.
21تا همه یکی باشند .همانطور که تو ای پدر، در من هستی و من در تو، تا آنها نیز در ما یکی باشند تا جهان ایمان بیاورد که تو مرا
فرستادی.
22و جلالی را که به من دادی، به آنها دادهام .تا آنها یکی باشند، چنانکه ما یکی هستیم:
23من در آنها، و تو در من، تا آنها در یکی کامل شوند .و تا جهان بداند که تو مرا فرستادی و آنها را دوست داشتی، همانطور که مرا
دوست داشتی.
24پدر، من می خواهم که آنها نیز که به من داده ای، در جایی که من هستم، با من باشند .تا جلال مرا که به من عطا کرده ای ببینند، زیرا
پیش از پیدایش جهان مرا دوست داشتی.
25ای پدر عادل، جهان تو را نشناخت، اما من تو را شناختم و اینها دانستند که تو مرا فرستادی.
26و من نام تو را به آنها اعلام کردهام، و آن را اعلام خواهم کرد تا محبتی که تو مرا دوست داشتهای در آنها باشد و من در آنها.

فصل 18

1چون عیسی این سخنان را گفت، با شاگردان خود از نهر سدرون بیرون آمد، جایی که باغی بود که او و شاگردانش به آن وارد شدند.
2و یهودا نیز که او را تسلیم کرد، آن مکان را می دانست، زیرا عیسی بارها با شاگردان خود در آنجا متوسل می شد.
3پس یهودا با دریافت گروهی از مردان و افسران از سران کاهنان و فریسیان، با فانوس و مشعل و سلاح به آنجا آمد.
4پس عیسی با دانستن همه چیزهایی که باید بر او بیاید بیرون آمد و به آنها گفت که چه کسی را میجویید؟
5آنها به او پاسخ دادند، عیسی ناصری .عیسی به آنها گفت :من او هستم .و یهودا نیز که به او تسلیم شد، با آنها ایستاد.
۶ به محض اینکه به آنها گفت، من او هستم، به عقب رفتند و به زمین افتادند.
7سپس دوباره از آنها پرسید که چه کسی را میجویید؟ و گفتند :عیسی ناصری.
8عیسی پاسخ داد، به شما گفتم که من هستم، پس اگر مرا میجویید، اینها را رها کنید.
9تا سخنی که گفته بود محقق شود » :از آنانی که به من دادی هیچکدام را از دست ندادم.
10سپس شمعون پطرس که شمشیر داشت، آن را کشید و غلام کاهن اعظم را زد و گوش راست او را برید .نام خادم ملخوس بود.
11پس عیسی به پطرس گفت » :شمشیر خود را در غلاف بینداز، آیا جامی را که پدرم به من داده است، ننوشم؟
12سپس گروه و فرمانده و افسران یهود عیسی را گرفتند و او را بستند.
13و او را ابتدا نزد حنا برد .زیرا او پدر شوهر قیافا بود که در همان سال کاهن اعظم بود.
14و قیافا او بود که به یهودیان پند داد که مصلحت است که یک نفر برای قوم بمیرد.
15و شمعون پطرس و شاگرد دیگری نیز به دنبال عیسی رفتند :آن شاگرد برای کاهن اعظم شناخته شد و با عیسی به قصر کاهن اعظم رفت.
16اما پطرس بیرون در جلوی در ایستاد .سپس آن شاگرد دیگر که برای کاهن اعظم شناخته شده بود بیرون رفت و با نگهبان در صحبت کرد و پطرس را آورد.
17آنگاه دختر نگهبان در به پطرس گفت :آیا تو نیز از شاگردان این مرد نیستی؟ او می گوید من نیستم.
18و خادمان و افسران در آنجا ایستاده بودند که از ذغال آتش زده بودند .زیرا هوا سرد بود و آنها خود را گرم کردند و پطرس با آنها ایستاد و خود را گرم کرد.
19آنگاه کاهن اعظم از عیسی درباره شاگردانش و تعالیم او سؤال کرد.
20عیسی به او پاسخ داد، من آشکارا با جهان صحبت کردم .من همیشه در کنیسه و معبدی که یهودیان همیشه به آنجا متوسل می شوند، تدریس می کردم .و در خفا چیزی نگفتم.
21چرا از من می پرسی؟ از آنانی که مرا شنیدند بپرس که به آنها چه گفته ام :بنگر، آنها می دانند چه گفتم.
22و چون چنین گفت، یکی از افسرانی که در آنجا ایستاده بودند، کف دست عیسی را زد و گفت» :آیا به کاهن اعظم چنین پاسخ میدهی؟
23عیسی به او پاسخ داد » :اگر بد گفتهام، به بدی شهادت بده، اما اگر خوب است، چرا مرا میزنی؟
24و حنا او را در بند نزد قیافا کاهن اعظم فرستاده بود.
25و شمعون پطرس ایستاد و خود را گرم کرد .پس به او گفتند :آیا تو نیز از شاگردان او نیستی؟ انکار کرد و گفت من نیستم.
26یکی از خادمان کاهن اعظم که از خویشاوندان او بود که پطرس گوش او را بریده بود، گفت :آیا تو را در باغ با او ندیدم؟
۲۷ پطرس دوباره انکار کرد و بلافاصله خروس صدا زد.
28آنگاه عیسی را از قیافا به محضر داوری بردند .و خود به سالن داوری نرفتند تا نجس شوند .بلکه تا عید فصح را بخورند.
۲۹ آنگاه پیلاطس نزد ایشان رفت و گفت» :این مرد را چه تهمت میزنید؟
30آنها پاسخ دادند و به او گفتند" :اگر او بدخواه نبود، او را به تو تسلیم نمی کردیم".
31آنگاه پیلاطس بدیشان گفت» :او را بگیرید و برحسب شریعت خود داوری کنید .یهودیان به او گفتند :برای ما مجاز نیست کسی را بکشیم.
32تا کلام عیسی که گفته بود برآورده شود و نشان دهد که با چه مرگی باید بمیرد.
33آنگاه پیلاطس دوباره وارد دادگاه شد و عیسی را صدا زد و به او گفت :آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟
34عیسی به او پاسخ داد » :تو از خودت این را می گویی یا دیگران درباره من به تو گفتند؟
35پیلاطس پاسخ داد :آیا من یهودی هستم؟ قوم خودت و رؤسای کاهنان تو را به من تسلیم کردند، چه کردی؟
36عیسی پاسخ داد » :پادشاهی من از این جهان نیست، اگر پادشاهی من از این جهان بود، بندگانم می جنگیدند تا به یهودیان تسلیم نگردم، اما اکنون پادشاهی من از این جا نیست.
37پس پیلاطس به او گفت» :پس آیا تو پادشاهی؟ عیسی پاسخ داد :تو می گویی که من یک پادشاه هستم .به این منظور به دنیا آمدم و به همین دلیل به دنیا آمدم تا به حقیقت شهادت دهم .هر که از راستی است صدای مرا می شنود.
38پیلاطس به او گفت» :حقیقت چیست؟ و چون این را گفت، دوباره نزد یهودیان رفت و به آنها گفت» :من در او هیچ عیبی نمیبینم.
39اما شما رسم دارید که در عید فصح یکی را برای شما آزاد کنم، پس آیا میخواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟
40آنگاه همه دوباره فریاد زدند و گفتند» :نه این مرد، بلکه بارباس .حالا باراباس یک دزد بود.

فصل 19

1پس پیلاطس عیسی را گرفت و تازیانه زد.
2و سربازان تاجی از خار بر سر او نهادند و جامه ارغوانی بر او پوشیدند.

3و گفت :سلام ای پادشاه یهود !و او را با دستان خود زدند.
4پس پیلاطس دوباره بیرون آمد و به ایشان گفت» :اینک من او را نزد شما میآورم تا بدانید که من هیچ عیبی در او نمیبینم.
۵ آنگاه عیسی با تاجی از خار و جامه ارغوانی بیرون آمد .و پیلاطس به آنها گفت :این مرد!
6چون سران کاهنان و افسران او را دیدند، فریاد زدند و گفتند :او را مصلوب کن، مصلوبش کن .پیلاطس به آنها گفت» :او را بگیرید و
مصلوب کنید، زیرا من در او عیب نمیبینم.
7یهودیان به او پاسخ دادند» :ما شریعت داریم و طبق شریعت ما باید بمیرد، زیرا خود را پسر خدا ساخت.
8پس چون پیلاطس این سخن را شنید، بیشتر ترسید.
9و دوباره به دادگاه رفت و به عیسی گفت :تو از کجا هستی؟ اما عیسی هیچ پاسخی به او نداد.
10آنگاه پیلاطس به او گفت» :آیا با من صحبت نمی کنی؟ آیا نمی دانی که من قدرت دارم تو را مصلوب کنم و قدرت دارم تو را آزاد کنم؟
11عیسی پاسخ داد، تو هیچ قدرتی بر من نخواهی داشت، مگر اینکه از بالا به تو عطا شده باشد.
12و از آن پس پیلاطس خواست تا او را آزاد کند، اما یهودیان فریاد زدند که اگر این مرد را رها کنی، دوست قیصر نیستی، هر که خود
را پادشاه کند، بر ضد قیصر سخن می گوید.
13پس چون پیلاطس این سخن را شنید، عیسی را بیرون آورد و در جایگاه داوری در مکانی که سنگفرش نامیده میشود و به عبری گاباتا
نامیده میشود، نشست.
14و آمادهی عید فصح و حدود ساعت ششم بود و به یهودیان گفت :اینک پادشاه شما!
15اما آنها فریاد زدند» :او را دور کن، دور او را مصلوب کن .«پیلاطس به آنها گفت :آیا پادشاه شما را مصلوب کنم؟ سران کاهنان پاسخ
دادند :ما پادشاهی جز سزار نداریم.
16پس او را به آنها سپرد تا مصلوب شود .و عیسی را گرفتند و بردند.
17و او صلیب خود را بر دوش گرفت، به محلی به نام محل جمجمه که در جلجتا عبری نامیده می شود بیرون رفت.
18جایی که او را مصلوب کردند و دو نفر دیگر با او در دو طرف یکی و عیسی در وسط.
۱۹ و پیلاطس عنوانی نوشت و بر صلیب گذاشت .و نوشته بود :عیسی ناصری، پادشاه یهودیان.
20پس این عنوان را بسیاری از یهودیان خواندند، زیرا محلی که عیسی مصلوب شد نزدیک شهر بود و به زبان عبری و یونانی و لاتین
نوشته شده بود.
21آنگاه سران کاهنان یهود به پیلاطس گفتند :ای پادشاه یهود، ننویس .اما او گفت :من پادشاه یهودیان هستم.
22پیلاطس پاسخ داد :آنچه نوشته ام، نوشته ام.
23سپس سربازان چون عیسی را مصلوب کردند، جامههای او را برداشته، چهار قسمت کردند که برای هر سرباز یک قسمت .و همچنین
کت او :اکنون کت بدون درز بود و از بالا بافته شده بود.
24پس به یکدیگر گفتند» :آن را نشک نکنیم، بلکه برای آن قرعه بیندازیم که چه کسی باشد، تا کتاب مقدس که میگوید جامه مرا در میان
خود تقسیم کردند و برای لباس من قرعه انداختند .پس سربازان این کارها را انجام دادند.
۲۵ و در کنار صلیب عیسی، مادرش و خواهر مادرش، مریم همسر کلئوفا و مریم مجدلیه ایستاده بودند.
26پس چون عیسی مادر خود و شاگردی را که او را دوست می داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت :ای زن، اینک پسرت!
27سپس به شاگرد گفت :اینک مادرت !و از آن ساعت آن شاگرد او را به خانه خود برد.
28پس از این، عیسی میدانست که همه چیز اکنون تمام شده است، تا کتاب مقدّس محقق شود، میگوید :تشنهام.
۲۹ و ظرفی پر از سرکه گذاشتند و اسفنجی را از سرکه پر کردند و بر زوفا گذاشتند و به دهان او گذاشتند.
30پس چون عیسی سرکه را گرفت، گفت :تمام شد، و سر خود را خم کرده، جان داد.
31پس یهودیان چون این مقدمه بود که اجساد در روز سبت روی صلیب باقی نمانند)زیرا آن روز سبت روز بلندی بود (از پیلاطوس
التماس کردند که پاهایشان بشکند و بشکند .برداشته شده است.
32سپس سربازان آمدند و پاهای اولی و دیگری را که با او مصلوب شده بود شکستند.
33اما چون نزد عیسی آمدند و دیدند که او مرده است، پاهای او را نشکستند.
34اما یکی از سربازان نیزه پهلوی او را سوراخ کرد و بیدرنگ خون و آب از آن بیرون آمد.
35و کسی که آن را دید، گواهی داد، و سوابق او صادق است، و او میداند که راست میگوید تا ایمان بیاورید.
36زیرا این چیزها انجام شد تا کتاب مقدس تمام شود، استخوانی از او شکسته نخواهد شد.
37و دوباره کتاب مقدّس دیگر میگوید» :به کسی که او را سوراخ کردند نگاه خواهند کرد«.
38و بعد از این یوسف آریماتی که شاگرد عیسی بود، اما پنهانی از ترس یهودیان، از پیلاطوس التماس کرد که جسد عیسی را بردارد و
پیلاطس به او اجازه داد .پس آمد و جسد عیسی را گرفت.
39و نیقودیموس نیز آمد که در ابتدا شبانه نزد عیسی آمد و مخلوطی از مر و آلوئه به وزن حدود صد مثقال آورد.
40آنگاه جسد عیسی را گرفتند و آن را در جامههای کتان با ادویهها پیچیدند، چنانکه یهودیان دفن میکردند.
41و در محلی که او مصلوب شد باغی بود .و در باغ مقبره ای جدید که هرگز انسان در آن گذاشته نشده بود.
42پس عیسی را به خاطر روز آمادگی یهود در آنجا گذاشتند .زیرا مقبره نزدیک بود.

فصل 20

1روز اول هفته، مریم مجدلیه در اوایل صبح، هنگامی که هنوز تاریک بود، به مقبره آمد و سنگ را از قبر برداشته دید.

۲ آنگاه میدود و نزد شمعون پطرس و شاگرد دیگر که عیسی او را دوست میداشت میآید و به آنها میگوید :خداوند را از قبر بیرون آوردهاند و نمیدانیم او را کجا گذاشتهاند.
3پس پطرس و آن شاگرد دیگر بیرون رفتند و به مقبره آمدند.
4پس هر دو با هم دویدند و شاگرد دیگر از پطرس پیشی گرفت و اول به قبر رسید.
5و خم شد و به داخل نگاه کرد، لباس کتان را دید .با این حال او داخل نشد.
۶ آنگاه شمعون پطرس به دنبال او آمد و به داخل قبر رفت و دید که لباس کتانی خوابیده است.
7و دستمال که در اطراف سر او بود، نه با لباس کتانی، بلکه در جایی به تنهایی پیچیده شده بود.
۸ آنگاه آن شاگرد دیگر نیز که ابتدا به مقبره آمده بود داخل شد و دید و ایمان آورد.
9زیرا هنوز کتاب مقدّس را نمی دانستند که او باید از مردگان برخیزد.
10آنگاه شاگردان دوباره به خانه خود رفتند.
11اما مریم بیرون بر قبر ایستاد و گریه کرد و چون گریه میکرد، خم شد و به قبر نگاه کرد.
12و دو فرشته سفیدپوش را میبیند که نشستهاند، یکی در سر و دیگری بر پاها، جایی که جسد عیسی خوابیده بود.
13و به او گفتند :ای زن، چرا گریه می کنی؟ او به آنها گفت :زیرا آنها پروردگار من را گرفتند و من نمی دانم او را کجا گذاشته اند.
14و چون این را گفت، برگشت و عیسی را دید که ایستاده است، و ندانست که عیسی است.
15عیسی به او گفت :ای زن، چرا گریه می کنی؟ دنبال کی میگردی او که تصور میکرد او باغبان است، به او گفت» :آقا، اگر او را از این رو به دنیا آوردهای، به من بگو او را کجا گذاشتهای و من او را خواهم برد.
16عیسی به او گفت، مریم .زن برگشت و به او گفت» :ربونی .یعنی استاد
17عیسی به او گفت » :به من دست نزن .زیرا من هنوز نزد پدرم بالا نرفته ام .و به خدای من و خدای شما.
18مریم مجدلیه آمد و به شاگردان گفت که خداوند را دیده است و او اینها را به او گفته است.
19آنگاه در همان روز غروب، در روز اول هفته، هنگامی که درهای محل اجتماع شاگردان از ترس یهودیان بسته بود، عیسی آمد و در میان ایستاد و به ایشان گفت » :سلام بر شما باد.
20و چون چنین گفت، دست و پهلوی خود را به ایشان نشان داد .آنگاه شاگردان وقتی خداوند را دیدند خوشحال شدند.
21پس عیسی دوباره به آنها گفت :سلام بر شما، همانطور که پدرم مرا فرستاده است، من نیز شما را می فرستم.
22و چون این را گفت، بر ایشان دمید و به ایشان گفت :روح القدس را دریافت کنید.
23هر که گناهان را ببخشید، برای ایشان آمرزیده شده است .و گناهان هر کس را نگه دارید، باقی می ماند.
24اما توماس، یکی از آن دوازده، که دیدیموس نام داشت، هنگام آمدن عیسی با آنها نبود.
25پس شاگردان دیگر به او گفتند :ما خداوند را دیدیم .اما او به آنها گفت :اگر در دستان او اثر ناخن ها را نبینم و انگشت خود را در اثر ناخن ها بگذارم و دست خود را در پهلوی او فرو کنم، ایمان نخواهم آورد.
26و پس از هشت روز، شاگردان او و توماس با آنها دوباره در داخل بودند .آنگاه عیسی در حالی که درها بسته بود، آمد و در میان ایستاد و گفت » :سلام بر شما باد.
27سپس به توماس گفت » :انگشتت را به اینجا دراز کن و دستهای مرا ببین .و دستت را به اینجا دراز کن و آن را در پهلوی من بینداز و بی ایمان مباش، بلکه مؤمن باش.
28و توماس جواب داد و به او گفت» :خداوند من و خدای من.
29عیسی به او گفت :توما، چون مرا دیدی، ایمان آوردی.
30و بسیاری از نشانههای دیگر واقعاً عیسی در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب نوشته نشده است:
31اما اینها نوشته شده است تا ایمان آورید که عیسی مسیح، پسر خداست .و تا با ایمان به نام او حیات پیدا کنید.

فصل 21

1پس از این امور، عیسی دوباره خود را در کنار دریای طبریه به شاگردان نشان داد .و از این رو خودش را نشان داد.
2شمعون پطرس و توماس به نام دیدیم و ناتانائیل قنائی در جلیل و پسران زبدی و دو تن دیگر از شاگردان او با هم بودند.
3شمعون پطرس به آنها گفت، من برای ماهیگیری می روم .به او می گویند ما نیز با تو می رویم .آنها بیرون رفتند و بلافاصله سوار کشتی شدند .و آن شب چیزی نگرفتند.
4اما چون صبح شد، عیسی در ساحل ایستاد، اما شاگردان نمی دانستند که عیسی است.
5آنگاه عیسی به آنها گفت » :ای فرزندان، آیا غذا دارید؟ آنها به او پاسخ دادند :نه.
6و او به آنها گفت :تور را در سمت راست کشتی بیندازید و خواهید یافت .پس ریختند و اکنون نتوانستند آن را برای انبوه ماهی ها بکشند.
7پس آن شاگردی که عیسی او را دوست داشت به پطرس گفت :خداوند است .وقتی شمعون پطرس شنید که خداوند است، کت ماهیگیری خود را به او پوشاند)زیرا او برهنه بود (و خود را به دریا انداخت.
8و شاگردان دیگر در یک کشتی کوچک آمدند) .زیرا از خشکی دور نبودند، اما دویست ذراع بود (تور را با ماهی می کشیدند.
۹ به محض اینکه به خشکی رسیدند، آتشی از ذغال در آنجا دیدند و ماهی روی آن گذاشته بودند و نان.
10عیسی به آنها گفت :از ماهی که اکنون صید کرده اید بیاورید.
11شمعون پطرس برآمده، تور را به خشکی پر از ماهیان بزرگ، صد و پنجاه و سه، کشید، و برای همه بسیار بودند، اما تور شکسته نشد.
12عیسی به آنها گفت :بیایید و شام بخورید .و هیچ یک از شاگردان جرأت نکرد از او بپرسد که تو کیستی؟ دانستن اینکه خداوند است.

13پس عیسی آمد، نان گرفت و به آنها داد و به همین ترتیب ماهی.
۱۴ این سومین بار است که عیسی پس از زنده شدن از مردگان خود را به شاگردان خود نشان داد.
15پس چون شام خوردند، عیسی به شمعون پطرس گفت، شمعون پسر یونس، آیا مرا از اینها بیشتر دوست داری؟ او به او گفت :آری،
خداوند .تو می دانی که من تو را دوست دارم او به او گفت :بره های من را بچرخان.
16بار دیگر به او گفت » :شمعون پسر یونس، آیا مرا دوست داری؟ او به او گفت :آری، خداوند .تو می دانی که من تو را دوست دارم او
به او گفت :گوسفندان مرا بچرخان.
17بار سوم به او گفت » :شمعون پسر یونس، آیا مرا دوست داری؟ پطرس غمگین شد زیرا برای بار سوم به او گفت :آیا مرا دوست
داری؟ و به او گفت» :خداوندا، تو همه چیز را می دانی .تو می دانی که من تو را دوست دارم عیسی به او گفت :گوسفندان مرا بچرخان.
18همانا، به راستی، به تو می گویم، وقتی جوان بودی، کمر خود را می بستی، و به هر کجا که می خواستی راه می رفتی، اما وقتی پیر
شدی، دست هایت را دراز خواهی کرد، و دیگری کمر تو را خواهد بست و تو را به جایی که می خواهی خواهد برد .نمی خواست
19او این را گفت و نشان داد که با چه مرگی باید خدا را جلال دهد .و چون این را گفت، به او گفت :مرا دنبال کن.
20آنگاه پطرس برگشت و دید شاگردی را که عیسی دوست داشت دنبال میکند .که هنگام شام نیز به سینه خود تکیه کرد و گفت :
»خداوندا، کیست که به تو خیانت می کند؟
۲۱ پطرس که او را دید به عیسی گفت» :خداوندا، و این مرد چه کند؟
22عیسی به او گفت » :اگر بخواهم که تا زمانی که من بیایم درنگ کند، به تو چیست؟ تو مرا دنبال کن
23پس این سخن را در میان برادران منتشر کرد که آن شاگرد نبایست بمیرد .اما اگر بخواهم که او درنگ کند تا من بیایم، به تو چیست؟
24این شاگردی است که بر این چیزها گواهی میدهد و این چیزها را نوشت و میدانیم که شهادت او راست است.
25و همچنین بسیاری از چیزهای دیگر که عیسی انجام داد وجود دارد، که اگر هر کدام نوشته شوند، گمان میکنم که حتی خود جهان نیز
نمیتواند حاوی کتابهایی باشد که باید نوشته شود .آمین

اعمال رسولان

فصل 1

1ای تئوفیلوس، رساله پیشین را از تمام آنچه عیسی شروع به انجام و تعلیم کرد، نوشتم.
2تا روزی که در آن برخاسته شد، پس از آن به واسطه روح القدس به رسولانی که برگزیده بود احکامی داده بود:
3او نیز پس از اشتیاق خود با براهین خطاناپذیر بسیار، خود را زنده نشان داد، در حالی که چهل روز از آنها دیده شد، و از چیزهای
مربوط به ملکوت خدا سخن گفت:
۴ و چون با ایشان جمع شده بود، به ایشان امر کرد که از اورشلیم خارج نشوند، بلکه منتظر وعده پدر باشند، که او میگوید از من
شنیدهاید.
5زیرا یحیی حقیقتاً با آب تعمید داد .اما چند روز بعد با روح القدس تعمید خواهید گرفت.
6پس چون گرد هم آمدند، از او پرسیدند، گفتند» :ای خداوند، آیا در این زمان میخواهی پادشاهی را به اسرائیل بازگردانی؟
7و او به آنها گفت، این برای شما نیست که زمانها یا فصلهایی را که پدر به قدرت خود قرار داده است، بدانید.
8لیکن پس از آن که روح القدس بر شما بیاید، قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و در تمامی یهودیه و در سامره و تا اقصی نقاط زمین
برای من شاهد خواهید بود.
9و هنگامی که او این چیزها را گفت، در حالی که آنها می دیدند، او بلند شد .و ابری او را از دیدشان دور کرد.
10و در حالی که در حالی که او بالا می رفت با استواری به آسمان نگاه می کردند، اینک دو مرد با لباس سفید در کنار آنها ایستاده بودند.
11که همچنین گفت :ای مردان جلیلی چرا ایستاده اید و به آسمان خیره شده اید؟ همین عیسی که از میان شما به آسمان برده شده است،
همان گونه که او را دیدید که به آسمان رفت، خواهد آمد.
12سپس از کوهی به نام زیتون به اورشلیم بازگشتند که از اورشلیم یک سفر روز سبت است.
13و چون داخل شدند به بالاخانه رفتند و پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس و فیلیپ و توماس و بارتولمیوس و متی و یعقوب پسر
آلفائوس و شمعون زلوتس در آنجا بودند .و یهودا برادر یعقوب.
14اینها همگی با زنان و مریم مادر عیسی و با برادرانش به دعا و نیایش ادامه دادند.
15و در آن روزها پطرس در میان شاگردان برخاست و گفت) :تعداد نامها با هم حدود صد و بیست بود(.
16ای برادران، این کتاب مقدّس باید برآورده میشد، که روحالقدس از زبان داوود قبل از آن درباره یهودا، که راهنمای کسانی بود که
عیسی را گرفتند، گفت.
17زیرا او با ما شمرده شده بود و بخشی از این خدمت را به دست آورده بود.
18این مرد مزرعه ای را به پاداش گناه خرید .و با سر به زمین افتاد، از وسط پاره شد و تمام روده هایش فوران کرد.
19و برای همه ساکنان اورشلیم شناخته شد .به طوری که آن مزرعه را در زبان خاص آنها آکلداما، یعنی مزرعه خون می نامند.
20زیرا در کتاب مزامیر نوشته شده است که مسکن او ویران شود و کسی در آن ساکن نشود و اسقف او را دیگری بگیرد.
21پس از این مردانی که در تمام مدتی که عیسی خداوند در میان ما رفت و آمد با ما همراهی کردند،
22از غسل تعمید یوحنا تا همان روزی که او از میان ما برگرفته شد، باید شخصی را منصوب کرد تا با ما شاهد رستاخیز او باشد.
۲۳ و دو نفر را تعیین کردند، یوسف به نام بارساباس که یوستوس نام داشت و ماتیاس.
24و آنها دعا کردند و گفتند» :ای خداوند که از دل همه مردم خبر داری، بگو که آیا از میان این دو انتخاب کردهای.
25تا از این خدمت و رسالتی که یهودا با معصیت از آن خارج شد، سهمی داشته باشد تا به جای خود برود.
26و قرعه خود را دادند .و قرعه بر ماتیاس افتاد .و او با یازده رسول شمرده شد.

فصل 2

1و چون روز پنطیکاست به طور کامل فرا رسید، همه با هم در یک مکان بودند.
2و ناگهان صدایی از آسمان شنیده شد مانند باد شدیدی که میوزید و تمام خانهای را که در آن نشسته بودند پر کرد.
3و زبانهای شکافته مانند آتش بر آنها ظاهر شد و بر هر یک از آنها نشست.
4و همگی از روح القدس پر شدند و به زبانهای دیگر سخن گفتند، چنانکه روح به ایشان گفت.
5و در اورشلیم یهودیان عابد از هر قوم زیر آسمان ساکن بودند.
6و چون این صدا در خارج به گوش رسید، جماعت جمع شدند و گیج شدند، زیرا هرکس شنید که آنها به زبان خود صحبت می کنند.
7و همگی متحیر و متحیر شده، به یکدیگر میگفتند» :اینک، آیا همه اینان که سخن میگویند جلیلی نیستند؟
8و چگونه می شنویم که هر کس به زبان خود که در آن متولد شده ایم؟
9اشکانیان و مادها و عیلامیان و ساکنان بین النهرین و یهودیه و کاپادوکیه و پونتوس و آسیا،
10فریجیا و پامفیلیا در مصر و نواحی لیبی در اطراف کورنه و غریبان روم و یهودیان و مسیحیان،
11کرت و اعراب، ما آنها را می شنویم که به زبان ما کارهای شگفت انگیز خدا را بیان می کنند.
12و همگی متحیر شده، در شک و تردید به یکدیگر میگفتند» :این چیست؟
13دیگران مسخره میکردند و میگفتند» :اینها پر از شراب نو هستند.

14امّا پطرس با آن یازده برخاسته، صدای خود را بلند کرده، به ایشان گفت» :ای مردان یهودا، و همه ساکنان اورشلیم، این را برای خود
بدانید و به سخنان من گوش فرا دهید.
15زیرا اینان مست نیستند، چنانکه شما گمان میکنید، چون ساعت سوم روز است.
16اما این چیزی است که توسط یوئیل نبی گفته شد.
17و خدا می گوید در روزهای آخر چنین خواهد شد که از روح خود بر هر جسمی خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوت خواهند
کرد و جوانان شما رؤیاها خواهند دید و پیران شما رویاها را خواهند دید: .
18و در آن ایام روح خود را بر بندگان و کنیزان خود خواهم ریخت .و آنها نبوت خواهند کرد:
19و معجزات را در آسمان بالا و نشانه هایی در زمین در پایین نشان خواهم داد .خون و آتش و بخار دود:
۲۰ خورشید به تاریکی و ماه به خون تبدیل خواهد شد، پیش از آن که آن روز بزرگ و برجسته خداوند بیاید.
21و چنین خواهد شد که هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت.
22ای مردان اسرائیل، این سخنان را بشنوید .عیسی ناصری، مردی که در میان شما با معجزات و شگفتیها و نشانههایی مورد تأیید خدا
قرار گرفت، همانطور که خود شما نیز میدانید، خدا به وسیله او در میان شما انجام داد.
۲۳ او را که با مشورت قاطع و پیششناخت خدا رهایی یافتید، گرفتهاید و به دستهای شریر مصلوب کرده و به قتل رساندید.
24که خدا او را برانگیخت و دردهای مرگ را از دست داد، زیرا ممکن نبود که او را به دست آورد.
25زیرا داود در مورد او سخن میگوید، من خداوند را همیشه در حضور خود پیشبینی میکردم، زیرا او در دست راست من است تا
متزلزل نشم.
26پس دلم شاد شد و زبانم شاد شد .به علاوه جسم من نیز در امید آرام خواهد گرفت:
27زیرا جان من را در جهنم رها نمیکنی و قدوست را هم نمیگذاری که فساد ببیند.
28راههای زندگی را به من معرفی کردی .مرا با چهره خود سرشار از شادی خواهی کرد.
29ای برادران، اجازه دهید آزادانه درباره داوود پدرسالار به شما بگویم که او هم مرده و هم دفن شده است و مقبره او تا امروز با ماست.
30پس چون نبی بود و میدانست که خدا به او سوگند یاد کرده است که از ثمره کمر او برحسب جسم، مسیح را برخیزد تا بر تخت او
بنشیند.
31او که قبلاً این را دید از رستاخیز مسیح گفت که روح او در جهنم رها نشده است و بدن او فساد نمی بیند.
32این عیسی را خدا برانگیخت و ما همه شاهد آن هستیم.
33پس چون به دست راست خدا برافراشته شده و از پدر وعده روح القدس را دریافت کرده است، این را که اکنون می بینید و می شنوید،
نازل کرده است.
34زیرا داوود به آسمان بالا نرفت، بلکه خود میگوید» :خداوند به خداوند من گفت :بر دست راست من بنشین.
35تا زمانی که دشمنانت را زیر پای تو قرار دهم.
36پس جمیع خاندان اسرائیل به یقین بدانند که خدا همان عیسی را که شما مصلوب کردید خداوند و مسیح ساخته است.
37و چون این را شنیدند، در دل خود متاثر شدند و به پطرس و بقیه رسولان گفتند :ای مردان و برادران، چه کنیم؟
38آنگاه پطرس به آنها گفت :توبه کنید و هر یک از شما به نام عیسی مسیح برای آمرزش گناهان تعمید دهید و عطای روح القدس را
دریافت خواهید کرد.
39زیرا این وعده برای شما و فرزندان شما و برای همه کسانی است که از دور هستند، حتی کسانی که یهوه خدای ما را خواهد خواند.
40و با سخنان بسیار دیگر او شهادت داد و نصیحت کرد و گفت :خود را از این نسل ناجور نجات دهید.
41آنگاه کسانی که کلام او را با خوشحالی پذیرفتند تعمید یافتند و در همان روز حدود سه هزار نفر بر ایشان افزودند.
42و در تعلیم و مشارکت رسولان و شکستن نان و دعاها ثابت قدم ماندند.
43و ترس بر هر جانی فرود آمد و عجایب و نشانههای بسیار به وسیله رسولان انجام شد.
44و همه کسانی که ایمان آوردند با هم بودند و همه چیز مشترک بودند.
45و اموال و اموال خود را فروختند، و آنها را به همه مردم، بر حسب نیاز، تقسیم کردند.
46و آنها هر روز به اتفاق در معبد می ماندند و نان را از خانه به خانه می شکستند، گوشت خود را با شادی و تنهای دل می خوردند.
47خدا را ستایش میکنند و نزد همه مردم لطف دارند .و خداوند هر روز کسانی را که باید نجات یابند به کلیسا اضافه می کرد.

فصل 3

۱ و پطرس و یوحنا در ساعت دعا، که ساعت نهم بود، با هم به معبد رفتند.
2و مردی لنگ از شکم مادرش حمل میشد که او را هر روز نزد دروازه معبدی که زیبا نامیده میشد میسپردند تا از کسانی که داخل معبد
میشوند صدقه بخواهند.
۳ کسی که پطرس و یوحنا را دید که در حال رفتن به معبد بودند، صدقه خواست.
4و پطرس با یوحنا به او چشم دوخت و گفت :به ما نگاه کن.
5و او به آنها توجه کرد و انتظار داشت چیزی از آنها دریافت کند.
6پس پطرس گفت» :من نقره و طلا ندارم .اما آنچه را که دارم به تو می دهم :به نام عیسی مسیح ناصری برخیز و راه برو.
7و دست راست او را گرفت و او را بلند کرد و فوراً پاها و استخوانهای قوزک او قوی شد.
8و عیسی در حال جهش برخاست و راه رفت و با ایشان به معبد وارد شد و راه می رفت و می پرید و خدا را ستایش می کرد.
9و همه مردم او را دیدند که راه می رفت و خدا را ستایش می کرد.

10و دانستند که اوست که برای صدقه بر دروازهٔ زیبای معبد مینشیند و از آنچه برای او اتفاق افتاده بود پر از شگفتی و شگفتی شدند.
11و همانطور که مرد لنگ شفا یافته پطرس و یوحنا را در آغوش میگرفت، همه مردم با شگفتی در ایوانی که ایوان سلیمان نامیده میشود،
نزد ایشان دویدند.
12و چون پطرس آن را دید، به مردم پاسخ داد، ای مردان اسرائیل، چرا از این تعجب می کنید؟ یا چرا اینقدر به ما نگاه می کنید که گویی
به قدرت یا قدوسیت خود این مرد را وادار کرده ایم راه برود؟
13خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای پدران ما، پسر خود عیسی را جلال داده است .او را تسلیم کردید و در حضور پیلاطس او را
انکار کردید، زیرا او تصمیم گرفت که او را رها کند.
14اما شما قدوس و عادل را انکار کردید و خواستید که قاتلی به شما عطا شود.
15و شاهزاده حیات را که خدا او را از مردگان زنده کرده بود، کشت .که ما شاهد آن هستیم.
16و نام او از طریق ایمان به نام او، این مرد را که میبینید و میشناسید، قوی ساخته است :آری، ایمانی که به وسیله او است، این سلامت
کامل را در حضور همه شما به او بخشیده است.
17و اکنون، برادران، میدانم که شما از روی نادانی این کار را انجام دادید، همانطور که حاکمان شما نیز چنین کردند.
18امّا آن چیزهایی را که خدا قبلاً به زبان جمیع انبیای خود نشان داده بود که مسیح عذاب میکشد، او به انجام رساند.
19پس توبه کنید، و تبدیل شوید، تا گناهان شما محو شود، هنگامی که زمانهای شادابی از حضور خداوند فرا خواهد رسید.
20و او عیسی مسیح را که قبلاً برای شما موعظه شده بود، خواهد فرستاد:
21که آسمان باید او را تا زمان بازگرداندن همه چیز، که خدا به زبان همه انبیای مقدس خود از آغاز جهان گفته است، پذیرا شود.
22زیرا موسی به راستی به پدران گفت :خداوند، خدای شما، نبی را از میان برادرانتان، مانند من، برای شما برخواهد انگیخت .او را در
همه چیز خواهید شنید، هر چه او به شما بگوید.
23و چنین خواهد شد که هر شخصی که آن پیامبر را نشنود، از میان مردم هلاک خواهد شد.
24آری، و تمامی انبیا از سموئیل و کسانی که پس از آن میآیند، به همان اندازه که گفتهاند، درباره این ایام پیشگویی کردهاند.
25شما فرزندان انبیا و عهدی هستید که خدا با پدران ما بست و به ابراهیم گفت، و در نسل تو همه اقوام زمین برکت خواهند یافت.
۲۶ خدا پس از برانگیختن پسر خود عیسی، ابتدا برای شما، او را فرستاد تا شما را برکت دهد و هر یک از شما را از گناهان خود دور
سازد.

فصل 4

1و چون با مردم صحبت میکردند، کاهنان و رئیس معبد و صدوقیان بر ایشان آمدند،
2از اینکه مردم را تعلیم دادند و قیام مردگان را به وسیله عیسی موعظه کردند، ناراحت شدند.
3و بر ایشان دست گذاشتند و ایشان را تا روز بعد نگه داشتند، زیرا که عصر بود.
4امّا بسیاری از آنان که این کلام را شنیدند ایمان آوردند .و تعداد مردان حدود پنج هزار نفر بود.
5و در روز فردا واقع شد که حکام و مشایخ و علمای ایشان،
6و حناس کاهن اعظم و قیافا و یوحنا و اسکندر و بسیاری از اقوام کاهن اعظم در اورشلیم جمع شدند.
7و چون آنها را در میان نهادند، پرسیدند :به چه قدرتی یا به چه نامی این کار را کردید؟
8آنگاه پطرس که از روح القدس پر شده بود، به ایشان گفت :ای حاکمان قوم و بزرگان اسرائیل،
9اگر امروز در مورد عمل نیکی که به انسان ناتوان انجام شده است، بررسی میشویم، به چه وسیله او شفا مییابد.
10همه شما و تمامی قوم اسرائیل بدانند که به نام عیسی مسیح ناصری، که او را مصلوب کردید، که خدا او را از مردگان برخیزانید، این
شخص به وسیله او در اینجا در حضور شما سالم ایستاده است.
11این سنگی است که از شما سازندهها نادیده گرفته شد و سر گوشه شد.
12و در دیگری نجات نیست، زیرا در زیر آسمان هیچ نام دیگری به مردم داده نشده است تا به وسیله آن نجات یابیم.
13و چون جسارت پطرس و یوحنا را دیدند و دریافتند که آنها مردانی نادان و نادان هستند، شگفت زده شدند .و از ایشان شناختند که با
عیسی بوده اند.
14و با دیدن مردی که شفا یافته بود با ایشان ایستاده بود، نتوانستند چیزی بر خلاف آن بگویند.
15امّا چون امر فرمودند که از شورا بیرون بروند، با خود مشورت کردند.
16گفت :با این مردان چه کنیم؟ زیرا که معجزه قابل توجهی که توسط آنها انجام شده است برای همه ساکنان اورشلیم آشکار است .و ما
نمی توانیم آن را انکار کنیم.
17امّا چون دیگر در میان مردم شیوع پیدا نکند، آنها را شدیداً تهدید کنیم که از این پس با کسی به این نام سخن نگویند.
18و آنها را صدا زدند و امر کردند که اصلاً به نام عیسی سخن نگویند و تعلیم ندهند.
19اما پطرس و یوحنا پاسخ دادند و به آنها گفتند :آیا در نظر خدا درست است که به شما بیشتر از خدا گوش فرا دهیم، شما قضاوت کنید.
20زیرا نمیتوانیم چیزهایی را که دیدهایم و شنیدهایم بگوییم.
21پس چون آنها را تهدید کردند، آنها را رها کردند، چون چیزی نیافتند که چگونه آنها را مجازات کنند، زیرا همه مردم به خاطر آنچه
انجام شده بود، خدا را تمجید کردند.
22زیرا آن مرد بالای چهل سال داشت که این معجزه شفا را بر او نشان داد.
23و چون رها شدند، به گروه خود رفتند، و همه آنچه را که سران کاهنان و بزرگان به آنها گفته بودند گزارش کردند.

24و چون این را شنیدند، صدای خود را یکپارچه به سوی خدا بلند کردند و گفتند» :ای خداوند، تو خدایی هستی که آسمان و زمین و دریا و هر چه در آنهاست را آفریدی.
25کیست که به زبان غلام تو داوود گفته است که چرا امتها خشمگین شدند و قوم چیزهای بیهوده تصور کردند؟
26پادشاهان زمین برخاستند و فرمانروایان بر ضد خداوند و مسیح او گرد آمدند.
27زیرا به راستی بر علیه فرزند مقدس تو عیسی که او را مسح کردی، هیرودیس و پونتیوس پیلاطس با غیریهودیان و قوم اسرائیل گرد آمدند.
28زیرا هر آنچه را که دست و نصیحت تو از قبل تعیین کرده است، انجام دهی.
29و اکنون، خداوند، تهدیدهای آنها را بنگر، و به بندگانت عطا کن که با تمام جسارت سخن تو را بگویند،
30با دراز کردن دست خود برای شفا .و تا نشانه ها و معجزات به نام فرزند مقدس تو عیسی انجام شود.
31و چون دعا کردند، مکانی که در آنجا جمع شده بودند متزلزل شد .و همه از روح القدس پر شدند و کلام خدا را با شهامت بیان کردند.
32و بسیاری از ایمانداران یک دل و یک جان بودند .اما آنها همه چیز مشترک داشتند.
33و رسولان با قدرت عظیم بر رستاخیز عیسی خداوند شهادت دادند و فیض عظیم بر همه آنها بود.
34و در میان آنها هیچ کمبودی نبود، زیرا که صاحبان زمین یا خانه آنها را فروختند و بهای چیزهای فروخته شده را آوردند.
35و آنها را بر پای رسولان گذاشت و به هر کس بر حسب نیاز تقسیم شد.
36و یوشس که رسولان او را برنابا نامیدند)که به تعبیر پسر تسلی میگویند (لاوی و اهل قبرس بود.
37با داشتن زمین، آن را فروخت و پول را آورد و به پای رسولان گذاشت.

فصل 5

1اما مردی به نام حانیا با همسرش سافیرا ملکی را فروخت،
2و بخشی از قیمت را که همسرش نیز از آن آگاه بود، پس گرفت و مقداری را آورد و آن را به پای رسولان گذاشت.
3اما پطرس گفت، حنانیا، چرا شیطان قلب تو را پر کرده است که به روح القدس دروغ بگویی و بخشی از قیمت زمین را نگه داری؟
4تا زمانی که باقی ماند، آیا مال تو نبود؟ و آیا پس از فروختن آن در اختیار تو نبود؟ چرا این چیز را در دل خود تصور کردی؟ تو به مردم دروغ نگفتی، بلکه به خدا.
5و حنانیا با شنیدن این سخنان به زمین افتاد و روح را تسلیم کرد و ترس شدیدی بر همه کسانی که این چیزها را شنیدند، در آمد.
6و جوانان برخاستند، او را زخمی کردند و بیرون بردند و دفن کردند.
7و حدود سه ساعت بعد بود که همسرش که نمی دانست چه کار شده است، وارد شد.
8و پطرس به او پاسخ داد، به من بگو که آیا زمین را به این قیمت فروختی؟ و او گفت :بله، برای این همه.
9پس پطرس به او گفت» :چطور با هم توافق کردید که روح خداوند را امتحان کنید؟ اینک پاهای آنانی که شوهرت را دفن کرده اند بر در است و تو را بیرون خواهند برد.
10آنگاه زن فوراً به پای او افتاد و روح را تسلیم کرد و مردان جوان وارد شدند و او را مرده یافتند و او را بیرون آوردند و نزد شوهرش دفن کردند.
11و ترس شدیدی بر تمام کلیسا و بر همه کسانی که این چیزها را شنیدند فرا گرفت.
12و به دست رسولان نشانهها و شگفتیهای بسیاری در میان مردم پدید آمد) .و همه با هم در ایوان سلیمان بودند.
13و از بقیه هیچ کس جرأت نمی کرد به آنها ملحق شود، بلکه مردم آنها را بزرگ می کردند.
14و مؤمنان بیشتر به خداوند افزوده شدند، مردان و زنان بسیاری(.
15تا آنجا که بیماران را به کوچهها بیرون آوردند و بر تختها و کاناپهها میگذاشتند تا حداقل سایهی پطرس که از آنجا میگذرد بر برخی از آنها سایه افکند.
16و انبوهی از شهرهای اطراف به اورشلیم آمدند و مریضان و کسانی را که از ارواح ناپاک مضطرب شده بودند آوردند و همه شفا یافتند.
17آنگاه کاهن اعظم و همه کسانی که با او بودند)که فرقه صدوقیان است (برخاستند و پر از خشم شدند.
18و دست خود را بر رسولان گذاشته، آنها را در زندان عمومی قرار دادند.
19اما فرشته خداوند شبانه درهای زندان را باز کرد و آنها را بیرون آورد و گفت:
۲۰ بروید، بایستید و تمام سخنان این زندگی را در معبد به مردم بگویید.
21و چون این را شنیدند، صبح زود به معبد وارد شدند و تعلیم دادند .اما کاهن اعظم و کسانی که با او بودند آمدند، شورا و تمامی مجلس سنای بنی اسرائیل را فراخواندند و به زندان فرستادند تا آنها را بیاورند.
22اما چون مأموران آمدند و آنها را در زندان نیافتند، برگشتند و گفتند:
23و گفتیم» :زندان را حقیقتاً دیدیم که با امنیت کامل بسته شدهایم، و نگهبانان بیرون جلوی درها ایستادهاند.
24و هنگامی که کاهن اعظم و رئیس معبد و سران کاهنان این چیزها را شنیدند، از آنها شک کردند که این امر به کجا خواهد رسید.
25آنگاه یکی آمد و به آنها خبر داد و گفت» :اینک مردانی که شما زندانی کردهاید، در معبد ایستادهاند و به مردم تعلیم میدهند.
26سپس ناخدا با افسران رفت و بدون خشونت آنها را آورد زیرا از مردم می ترسیدند مبادا سنگسار شوند.
27و چون ایشان را آوردند، ایشان را نزد شورا گذاشتند و کاهن اعظم از ایشان پرسید:
28و گفت» :آیا ما سخت به شما دستور ندادیم که به این نام تعلیم ندهید؟ و اینک اورشلیم را با تعالیم خود پر کرده اید و می خواهید خون این مرد را بر ما بیاورید.

29آنگاه پطرس و حواریون دیگر پاسخ دادند و گفتند :ما باید خدا را به جای مردم اطاعت کنیم.
30خدای پدران ما عیسی را که شما او را کشتید و به درختی آویزان کردید، زنده کرد.
31خدا او را با دست راست خود برافراشت تا شاهزاده و نجات دهنده باشد تا به اسرائیل توبه کند و گناهان را ببخشد.
32و ما شاهدان او بر این چیزها هستیم .و همچنین روح القدس که خدا به اطاعت کنندگان از او عطا کرده است.
33چون این را شنیدند، دلشان بریده شد و برای کشتن آنها مشورت کردند.
34آنگاه یکی از فریسیها به نام جمالئیل، که در میان تمام مردم شهرت داشت، در مجلس برخاست و دستور داد که رسولان را کمی بیرون بیاورند.
35و به آنها گفت :ای مردان اسرائیل، مراقب خود باشید که در مورد این مردان چه می خواهید بکنید.
36زیرا پیش از این ایام تئوداس برخاست و خود را مباهات کرد که کسی است .که تعدادی از مردان، حدود چهارصد نفر، به آنها پیوستند . و همه کسانی که از او اطاعت کردند پراکنده شدند و نابود شدند.
37پس از این مرد، یهودای جلیلی در ایام مالیات برخاست و بسیاری از مردم را به دنبال خود کشاند .او نیز هلاک شد .و همه، حتی کسانی که از او اطاعت کردند، پراکنده شدند.
38و اکنون به شما می گویم، از این مردان خودداری کنید، و آنها را رها کنید، زیرا اگر این نصیحت یا این کار از جانب مردم باشد، نابود خواهد شد.
39اما اگر از خدا باشد، نمیتوانید آن را براندازید .مبادا حتی برای جنگ با خدا پیدا شوید.
40و با او موافقت کردند و چون رسولان را خوانده، آنها را زدند، امر کردند که به نام عیسی صحبت نکنند و آنها را رها کردند.
41و از حضور شورا بیرون رفتند و خوشحال شدند که برای نام او سزاوار شرمساری شمرده شدند.
42و هر روز در معبد و در هر خانه، از تعلیم و موعظه عیسی مسیح دست برنمیداشتند.

فصل 6

1و در آن روزها، چون تعداد شاگردان زیاد شد، زمزمه یونانیان بر ضد عبرانیان برخاست، زیرا بیوههای ایشان در خدمت روزانه نادیده گرفته میشدند.
2آنگاه آن دوازده انبوه شاگردان را نزد خود فراخواندند و گفتند :دلیل نیست که کلام خدا را ترک کنیم و میزها را خدمت کنیم.
3بنابراین، ای برادران، در میان خود هفت مرد عادل، سرشار از روحالقدس و حکمت را بررسی کنید، که میتوانیم آنها را برای این کار منصوب کنیم.
4اما ما خود را پیوسته به دعا و خدمت کلام خواهیم داد.
5و این سخن، همه جماعت را پسندید، و استیفان را، مردی سرشار از ایمان و روحالقدس، و فیلیپ، و پروکوروس، و نیکانور، و تیمون، و پارمناس، و نیکلاس را که از انطاکیه دیندار بود، برگزیدند.
6او را نزد رسولان گذاشتند و چون دعا کردند، دست بر ایشان نهادند.
7و کلام خدا افزایش یافت .و تعداد شاگردان در اورشلیم بسیار زیاد شد .و گروه بزرگی از کاهنان مطیع ایمان بودند.
8و استیفان پر از ایمان و قدرت، در میان مردم معجزات و معجزات بزرگ انجام داد.
۹ آنگاه عدهای از کنیسه که کنیسه لیبرتینها و کورنیان و اسکندریان و از آنها اهل کیلیکیه و آسیا نامیده میشود، با استیفان به نزاع برخاستند.
10و نتوانستند در برابر حکمت و روحی که با آن سخن می گفت مقاومت کنند.
11آنگاه مردان را سرکوب کردند و گفتند :شنیدیم که او سخنان کفرآمیز علیه موسی و خدا میگفت.
12و مردم و مشایخ و علما را برانگیختند و بر او آمدند و او را گرفتند و به مجلس آوردند.
13و شاهدان دروغین قرار دهید که میگویند» :این مرد از گفتن سخنان کفرآمیز علیه این مکان مقدس و شریعت دست برنمیدارد.
14زیرا شنیدهایم که او میگوید که این عیسی ناصری این مکان را ویران خواهد کرد و رسومی را که موسی به ما داده بود تغییر خواهد داد.
15و همه کسانی که در شورا نشسته بودند، با استواری به او نگاه می کردند، چهره او را مانند چهره فرشته دیدند.

فصل 7

1آنگاه کاهن اعظم گفت :آیا اینها چنین است؟
2و گفت :ای برادران و پدران، گوش کنید .خدای جلال بر پدر ما ابراهیم ظاهر شد، زمانی که در بین النهرین بود، قبل از اینکه در چاران ساکن شود.
3و به او گفت :از سرزمین خود و از قوم خود بیرون برو و به سرزمینی که به تو نشان خواهم داد بیا.
4پس از سرزمین کلدانیان بیرون آمد و در چاران ساکن شد و از آنجا چون پدرش مرد، او را به این سرزمین که اکنون در آن ساکن هستید، برد.
5و هیچ ارثی در آن به او نداد، نه، نه به اندازهای که پایش را بگذارد، اما قول داد که آن را به عنوان ملک به او و به نسل او پس از خود بدهد، در حالی که هنوز فرزندی نداشت. .
6و خدا چنین گفت که ذریت او در سرزمین غریب ساکن شوند .و آنها را به اسارت درآورند و چهارصد سال بدیشان کنند.

7خداوند گفت، قومی را که اسارت آنها خواهند بود، داوری خواهم کرد و پس از آن بیرون خواهند آمد و در این مکان مرا خدمت خواهند کرد.
8و عهد ختنه را به او داد و ابراهیم اسحاق را آورد و او را در روز هشتم ختنه کرد .و اسحاق یعقوب را آورد .و یعقوب دوازده پدرسالار را آورد.
9و پدرسالاران با حسادت یوسف را به مصر فروختند، اما خدا با او بود.
10و او را از تمام مصیبتهایش رهایی بخشید و در نظر فرعون پادشاه مصر به او لطف و حکمت بخشید .و او را فرماندار مصر و تمام خانه اش کرد.
11و در تمام سرزمین مصر و کنعان تنگی و مصیبت عظیم رخ داد و پدران ما روزی نیافتند.
12اما چون یعقوب شنید که در مصر ذرت وجود دارد، ابتدا پدران ما را فرستاد.
13و در بار دوم یوسف به برادران خود شناخته شد .و اقوام یوسف به فرعون معلوم شد.
14پس یوسف فرستاد و پدرش یعقوب و تمام اقوامش را که شصت و پانزده نفر بودند، نزد خود خواند.
15پس یعقوب به مصر فرود آمد و او و پدران ما مردند.
۱۶ و به سیخیم برده شده، در قبری که ابراهیم به مبلغی از پسران عمور پدر سیخیم خریده بود، گذاشتند.
17امّا چون زمان وعدهای که خدا به ابراهیم قسم خورده بود نزدیک شد، قوم در مصر زیاد و زیاد شدند.
18تا اینکه پادشاه دیگری برخاست که یوسف را نشناخت.
19همانها با اقوام ما حیلهگرانه رفتار کردند، و پدران ما را بدی کرد تا فرزندان خردسال خود را بیرون کنند تا زنده نمانند.
20در آن زمان موسی متولد شد و بسیار زیبا بود و سه ماه در خانه پدر خود پرورش یافت.
21و چون او را بیرون کردند، دختر فرعون او را برگرفت و برای پسر خود پرورش داد.
22و موسی در تمام حکمت مصریان آموخته بود و در گفتار و کردار توانا بود.
23و چون چهل ساله شد، به دلش آمد تا برادرانش بنی اسرائیل را ببیند.
24و چون یکی از آنها را دید که به ستم میآید، از او دفاع کرد و انتقام ستمدیده را گرفت و مصری را زد.
25زیرا گمان میکرد که برادرانش میدانستند که چگونه خدا به دست خود آنها را رهایی میبخشد، اما آنها نفهمیدند.
26و روز بعد او خود را به آنها نشان داد در حالی که آنها نزاع می کردند، و می خواست آنها را دوباره با هم کنار بگذارد، و گفت : آقایان، شما برادران هستید .چرا به یکدیگر ظلم می کنید؟
27اما کسی که به همسایه خود ستم کرد او را بیرون کرد و گفت" :چه کسی تو را بر ما حاکم و قاضی قرار داد؟"
28آیا مرا میکشی، همانطور که دیروز مصری را کردی؟
29پس موسی با این گفتار گریخت و در سرزمین مادیان غریب بود و در آنجا دو پسر به دنیا آورد.
30و چون چهل سال تمام شد، در بیابان کوه سینا فرشته خداوند در شعله آتش در بوته ای بر او ظاهر شد.
31وقتی موسی آن را دید، از این منظره تعجب کرد و چون نزدیک میشد تا آن را ببیند، صدای خداوند به او رسید.
32و گفت :من خدای پدران تو، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم .سپس موسی به خود لرزید و جرأت نکرد که ببیند.
33آنگاه خداوند به او گفت» :کفشهایت را از پاهایت درآور، زیرا مکانی که در آن ایستادهای زمین مقدس است.
34من مصیبت قوم خود را که در مصر است دیدم و ناله ایشان را شنیدم و برای رهایی ایشان فرود آمدم .و اکنون بیا، تو را به مصر می فرستم.
35این موسی را که آنها را رد کردند و گفتند :چه کسی تو را حاکم و قاضی قرار داد؟ همان را خدا فرستاد تا به دست فرشته ای که در بوته بر او ظاهر شد فرمانروا و نجات دهنده باشد.
36پس از آنکه چهل سال در زمین مصر و در دریای سرخ و در بیابان عجایب و نشانهها را نشان داد، ایشان را بیرون آورد.
37این همان موسی است که به بنیاسرائیل گفت» :یَهُوَه، خدای شما، نبی از برادرانتان، مانند من، برای شما برمیانگیزد .او را خواهید شنید
38این اوست که در کلیسای بیابان با فرشتهای که در کوه سینا با او سخن میگفت و با پدران ما بود.
39که پدران ما از او اطاعت نکردند، بلکه او را از خود بیرون کردند و در دلهای خود به مصر بازگشتند.
40و به هارون گفت» :ما را خدایان قرار ده تا پیشاپیش ما بروند، زیرا این موسی که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمیدانیم که او چه میشود.
41و در آن روزها گوساله ای ساختند و برای بت قربانی کردند و از کارهای دست خود شادی کردند.
42سپس خدا برگشته، آنها را به سجده لشکر آسمان سپرد .همانطور که در کتاب انبیا نوشته شده است، ای خاندان اسرائیل، آیا در مدت چهل سال در بیابان برای من جانوران کشته شده و قربانی تقدیم کرده اید؟
43آری، شما خیمه مولوخ و ستاره خدای خود رامفان را که برای پرستش آنها ساختید، برگرفتید و من شما را به آن سوی بابل خواهم برد.
44پدران ما خیمه شهادت را در بیابان داشتند، چنانکه او با موسی صحبت میکرد تا آن را مطابق آنچه دیده بود بسازد.
45که پدران ما نیز که پس از آن آمدند، با عیسی به تصرف غیریهودانی که خدا آنها را از حضور پدران ما تا ایام داوود بیرون کرد، آوردند.
46که در پیشگاه خدا فیض یافت و خواست تا خیمه ای برای خدای یعقوب بیابد.
47اما سلیمان برای او خانه ای ساخت.
48امّا حق تعالی در معابد دست ساز ساکن نیست .همانطور که پیامبر می فرماید
49آسمان تخت من است و زمین پای من است، چه خانه ای برای من خواهی ساخت؟ خداوند می گوید :یا جای استراحت من چیست؟
50آیا دست من همه این چیزها را نساخته است؟
51ای سرسختان و از نظر دل و گوش ختنه نشدهها، همیشه در برابر روحالقدس مقاومت میکنید.

52پدران شما کدام یک از پیامبران را مورد آزار و اذیت قرار نداده اند؟ و آنها را که قبلاً از آمدن عادل خبر داده بودند، کشتند .که شما اکنون خائن و قاتل آنها بوده اید.
53که شریعت را به دستور فرشتگان پذیرفتهاند و آن را نگاه نداشتهاند.
54چون این سخنان را شنیدند، دلشان بریده شد و بر او دندان قروچه کردند.
55اما او که از روح القدس پر شده بود، با استواری به آسمان نگاه کرد و جلال خدا و عیسی را دید که در سمت راست خدا ایستاده است.
56و گفت :اینک من آسمانها را می بینم که باز شده و پسر انسان در سمت راست خدا ایستاده است.
57آنگاه با صدای بلند فریاد زدند و گوشهای خود را بستند و یکپارچه بر او دویدند.
58و او را از شهر بیرون انداخته، سنگسار کردند و شاهدان جامههای خود را پیش پای جوانی که شائول نام داشت، نهادند.
59و استیفان را سنگسار کردند و خدا را خواند و گفت :خداوندا عیسی روح مرا بپذیر.
60و او زانو زد و با صدای بلند فریاد زد» :خداوندا، این گناه را به عهده آنها مکن .و چون این را گفت، به خواب رفت.

فصل 8

1و شائول به مرگ خود رضایت داد .و در آن زمان آزار و اذیت شدیدی بر کلیسای اورشلیم شد .و همه در نواحی یهودا و سامره پراکنده شدند، جز رسولان.
2و مردان عابد استیفان را به دفن او بردند و بر او زاری کردند.
3و اما شائول، کلیسا را ویران کرد و به هر خانهای وارد شد و مردان و زنان را به زندان انداخت.
4بنابراین پراکندهها به همه جا رفتند و کلام را موعظه کردند.
5آنگاه فیلیپس به شهر سامره رفت و مسیح را به ایشان موعظه کرد.
6و مردم با شنیدن و دیدن معجزاتي که انجام میداد، به آن چیزهایي که فیلیپوس گفت، اعتنا کردند.
7زیرا ارواح ناپاک که با صدای بلند فریاد میزدند، از بسیاری از مبتلایان بیرون آمدند و بسیاری از فلجها و لنگان شفا یافتند.
8و شادی عظیمی در آن شهر بود.
۹ امّا مردی به نام شمعون بود که قبلاً در همان شهر جادو میکرد و مردم سامره را سحر میکرد و میگفت که خود بزرگوار است.
10که همه از کوچکترین تا بزرگتر به او توجه داشتند و میگفتند» :این مرد قدرت عظیم خداست.
11و به او توجه داشتند، زیرا مدت طولانی آنها را با جادوها سحر کرده بود.
12امّا چون به فیلیپ ایمان آوردند که چیزهای مربوط به ملکوت خدا و نام عیسی مسیح را موعظه می کرد، زن و مرد تعمید گرفتند.
13پس خود شمعون نیز ایمان آورد و چون تعمید یافت، نزد فیلیپس ماند و به معجزات و نشانههایی که انجام میشد تعجب کرد.
۱۴ و چون رسولانی که در اورشلیم بودند شنیدند که سامره کلام خدا را پذیرفته است، پطرس و یوحنا را نزد ایشان فرستادند:
15که چون پایین آمدند، برای ایشان دعا کردند تا روح القدس را دریافت کنند.
) 16زیرا هنوز بر هیچ یک از آنها نیفتاده بود، بلکه آنها به نام خداوند عیسی تعمید یافتند(.
17سپس دست خود را بر آنها نهادند و روح القدس را دریافت کردند.
18و چون شمعون دید که با گذاشتن دست رسولان روحالقدس داده شد، به آنها پول داد.
۱۹ و گفت» :این قدرت را به من هم عطا کن تا بر هر که دست میگذارم، روحالقدس را دریافت کند.
20اما پطرس به او گفت» :پول تو با تو هلاک میشود، زیرا فکر میکردی که هدیه خدا با پول خریداری میشود.
21تو در این امر نه سهمی داری و نه قرعه ای، زیرا دل تو در نظر خدا درست نیست.
22پس از این شرارت خود توبه کن و از خدا دعا کن، شاید فکر دل تو بخشیده شود.
23زیرا میدانم که تو در گند تلخی و در بند گناه هستی.
24آنگاه شمعون پاسخ داد و گفت» :برای من نزد خداوند دعا کنید که هیچ يك از این چیزهایی که گفتید بر من نرسد.
25و آنها پس از شهادت و موعظه کلام خداوند، به اورشلیم بازگشتند، و انجیل را در بسیاری از روستاهای سامریان موعظه کردند.
26و فرشته خداوند به فیلیپس خطاب کرده، گفت :برخیز و به سمت جنوب برو تا راهی که از اورشلیم به غزه که صحرا است پایین میرود.
27و او برخاست و رفت، و اینک مردی از اتیوپی، خواجهای با اقتدار بزرگ به فرمانروایی کانداس، ملکه اتیوپیایی، که سرپرستی تمام گنجینه او را بر عهده داشت، و برای عبادت به اورشلیم آمده بود.
۲۸ در حال بازگشت، در ارابه خود نشسته بود و اشعیا نبی را خواند.
۲۹ آنگاه روح به فیلیپ گفت :نزدیک برو و به این ارابه بپیوند.
30و فیلیپس نزد او دوید و شنید که او اشعیاس نبی را میخواند و گفت» :آیا میفهمی چه میخوانی؟«
31و گفت :چگونه می توانم مگر اینکه کسی مرا راهنمایی کند؟ و از فیلیپ خواست که بیاید و با او بنشیند.
32جای کتاب مقدّس که خواند این بود که او را مانند گوسفندی به قتلگاه بردند .و مانند بره گنگ در برابر قیچی خود، دهان خود را باز نکرد.
33در ذلت او داوری او برداشته شد و چه کسی نسل او را اعلام خواهد کرد؟ زیرا جان او از زمین گرفته شده است.
34و خواجه به فیلیپ پاسخ داد و گفت :از تو می خواهم که نبی این را در مورد کی می گوید؟ از خودش یا مرد دیگری؟
35آنگاه فیلیپس دهان خود را گشود و از همان کتاب مقدس شروع کرد و عیسی را به او موعظه کرد.
36و چون در راه خود می رفتند، به آبی رسیدند و خواجه گفت :ببینید اینجا آب است .چه چیزی مانع تعمید من می شود؟
37و فیلیپس گفت" :اگر با تمام دل ایمان داری، می توانی ".و او پاسخ داد و گفت :من ایمان دارم که عیسی مسیح پسر خداست.

38و به ارابه فرمان داد که بایستد .و او را تعمید داد.
39و چون از آب بیرون آمدند، روح خداوند فیلیپس را گرفت که خواجه دیگر او را ندید و با شادی به راه خود رفت.
40اما فیلیپس در آزوتوس یافت شد و از آنجا می گذشت و در تمام شهرها موعظه می کرد تا به قیصریه رسید.

فصل 9

1و شائول در حالی که علیه شاگردان خداوند تهدید و قتل عام می کرد، نزد کاهن اعظم رفت.
2و از او نامههایی به دمشق به کنیسهها خواست تا اگر از این راهها، چه مرد باشند و چه زن، آنها را در بند به اورشلیم بیاورد.
3و چون سفر میکرد، به دمشق نزدیک شد و ناگهان نوری از آسمان در اطراف او تابید.
۴ و به زمین افتاد و صدایی شنید که به او میگفت » :شائول، شائول، چرا مرا جفا میکنی؟
5و گفت :ای خداوند تو کیستی؟ و خداوند گفت :من عیسی هستم که تو آزارش میدهی، لگد زدن به خارها برای تو سخت است.
6و او لرزان و متحیر گفت» :خداوندا، از من میخواهی چه کنم؟ و خداوند به او گفت :برخیز و به شهر برو و به تو گفته خواهد شد که چه
باید بکنی.
7و مردانی که با او سفر میکردند، بیحرف ایستادند، صدایی شنیدند، اما کسی را ندیدند.
8و شائول از زمین برخاست .و چون چشمانش باز شد، کسی را ندید، بلکه دست او را گرفتند و به دمشق آوردند.
9و او سه روز بی بین بود و نه خورد و نه آشامید.
10و شاگردی در دمشق بود به نام حنانیا .و خداوند در رؤیا به او گفت :حنانیا .و گفت :خداوندا، من اینجا هستم.
11و خداوند به او گفت :برخیز و به خیابانی که مستقیم نامیده می شود برو و در خانه یهودا در مورد شخصی به نام شائول از طرسوس
تحقیق کن، زیرا اینک او دعا می کند.
12و در رؤیا دید که مردی به نام حنانیا می آید و دست خود را بر او می گذارد تا بینا شود.
13آنگاه حنانیا پاسخ داد» :ای خداوند، من از بسیاری از این مرد شنیدهام که در اورشلیم به مقدسین تو چه بدی کرده است.
14و در اینجا او از سران کاهنان اختیار دارد تا همه کسانی را که نام تو را میخوانند ببندد.
15امّا خداوند به او گفت :برو، زیرا او برای من ظرف برگزیده است تا نام مرا در حضور امتها و پادشاهان و بنیاسرائیل ببرم.
16زیرا به او نشان خواهم داد که به خاطر نام من چه رنجهای بزرگی را باید متحمل شود.
17و حنانیا رفت و وارد خانه شد .و دستان خود را بر او نهاد و گفت :برادر شائول، خداوند، عیسی، که در راه به تو ظاهر شد، مرا
فرستاد تا بینایی خود را باز کنی و از روح القدس پر شوی.
18و فوراً مانند پولک از چشمان او افتاد و فورا بینا شد و برخاست و تعمید یافت.
19و چون غذا خورد، قوت گرفت .سپس شائول چند روز با شاگردانی که در دمشق بودند بود.
20و بی درنگ مسیح را در کنیسه ها موعظه کرد که او پسر خداست.
21امّا همه کسانی که او را شنیدند متحیر شدند و گفتند :آیا این کسی نیست که آنانی را که این نام را در اورشلیم خوانده بودند هلاک کرد و
به این منظور به اینجا آمد تا آنها را بسته نزد سران کاهنان بیاورد؟
۲۲ امّا شائول قوّتش را بیشتر کرد و یهودیان ساکن دمشق را شرمنده ساخت و ثابت کرد که این همان مسیح است.
23و پس از سپری شدن آن روزهای بسیار، یهودیان با هم مشورت کردند که او را بکشند.
24اما انتظارشان از شائول معلوم بود .و روز و شب دروازه ها را تماشا می کردند تا او را بکشند.
25آنگاه شاگردان شبانه او را گرفتند و در سبدی از دیوار پایین انداختند.
26و چون شائول به اورشلیم آمد، کوشید که خود را به شاگردان ملحق کند، اما همه از او ترسیدند و باور نداشتند که شاگرد است.
27اما برنابا او را گرفت و نزد رسولان آورد و به آنها گفت که چگونه خداوند را در راه دیده است و با او صحبت کرده است و چگونه در
دمشق به نام عیسی با شهامت موعظه کرده است.
28و با ایشان بود که به اورشلیم میآمدند و میرفتند.
29و به نام خداوند عیسی با شهامت سخن گفت و با یونانیان نزاع کرد، اما آنها قصد کشتن او را داشتند.
30چون برادران دانستند، او را به قیصریه آوردند و به طرسوس فرستادند.
31آنگاه کلیساها در سراسر یهودیه و جلیل و سامره آرام گرفتند و بنا شدند .و در ترس خداوند و در آسایش روح القدس راه می رفتند.
32و واقع شد، چون پطرس از همه جا عبور میکرد، نزد مقدّسینی که در لیدا ساکن بودند نیز فرود آمد.
33و در آنجا مردی به نام آئنیاس را یافت که هشت سال بستر خود را نگه داشته و فلج شده بود.
34و پطرس به او گفت :انیاس، عیسی مسیح تو را شفا می دهد، برخیز و بسترت را بساز .و بلافاصله برخاست.
35و همه ساکنان لیدا و سارون او را دیدند و به خداوند بازگشتند.
36و در یافا شاگردی بود به نام تابیتا که به تعبیرش دورکا نامیده میشود.
37و در آن روزها واقع شد که او مریض شد و مرد .پس از شستن او، او را در اتاق بالایی گذاشتند.
38و چون لیدا در نزدیکی یافا بود و شاگردان شنیده بودند که پطرس در آنجاست، دو مرد را نزد او فرستادند و از او خواستند که در آمدن
نزد آنها درنگ نکند.
39پس پطرس برخاست و با ایشان رفت .هنگامی که او آمد، او را به اتاق بالا آوردند و همه بیوه زنان در کنار او ایستاده بودند و گریه می
کردند و لباس ها و جامه هایی را که دورکا با آنها ساخته بود نشان می دادند.
40اما پطرس همه را بیرون آورد و زانو زد و دعا کرد .و او را به سمت بدن برگرداند و گفت :طبیتا برخیز .و چشمان خود را باز کرد و
چون پطرس را دید، برخاست.

41و دست خود را به او داد و او را بلند کرد و قدیسان و بیوهزنان را خواند و او را زنده حاضر کرد.
42و در تمام یافا معروف بود .و بسیاری به خداوند ایمان آوردند.
43و واقع شد که او روزهای زیادی را در یافا نزد یکی از شمعون دباغ ماند.

فصل 10

1در قیصریه مردی بود به نام کورنلیوس، صدیبی از گروه به نام گروه ایتالیایی،
2مردی عابد و با تمام خانهاش که از خدا میترسید و به مردم صدقه فراوان میداد و همیشه به درگاه خدا دعا میکرد.
3در رؤیایی ظاهراً در ساعت نهم روز، فرشته خدا را دید که نزد او آمده، به او گفت» :کورنلیوس.«
4و چون به او نگاه کرد، ترسید و گفت» :ای خداوند، این چیست؟ و او به او گفت :دعا و زکات تو برای یادگاری در حضور خدا آمده است.
5و اکنون مردانی را به یافا بفرستید و یکی از شمعون را که نام خانوادگی او پطرس است بخوان.
6او نزد یکی از شمعون دباغکنندهای که خانهاش در کنار دریا است، اقامت میکند.
7و هنگامی که فرشته ای که با کورنلیوس صحبت می کرد رفت، دو تن از خادمان خانه خود و یک سرباز عابد از آنانی را که پیوسته در انتظار او بودند، فرا خواند.
8و چون همه اینها را به آنها اعلام کرد، آنها را به یافا فرستاد.
۹ فردای آن روز، چون به سفر میرفتند و به شهر نزدیک میشدند، پطرس بر بام خانه رفت تا حدود ساعت ششم دعا کند.
10و بسیار گرسنه شد و میخواست بخورد، اما در حالی که آماده میشدند، به حالت خلسه افتاد.
11و دیدم که آسمان گشوده شد و ظرفی بر او فرود آمد، چنانکه ورقهای بزرگ بود که از چهار گوشه آن گره خورده و به زمین فرود آمد.
12که در آن همه جانوران چهارپای زمین و وحشی و خزندگان و پرندگان آسمان بودند.
13و صدایی به او رسید، پطرس برخیز .بکش و بخور
14امّا پطرس گفت» :خداوندا چنین نیست .زیرا هرگز چیز معمولی یا ناپاک نخورده ام.
15و آن صدا بار دیگر با او گفت :آنچه را که خدا پاک کرده است، آن را معمولی نمیخوانی.
16این سه بار انجام شد و ظرف دوباره به آسمان برده شد.
17و در حالی که پطرس در خود تردید داشت که این رؤیایی که دیده بود چه معنایی دارد، اینک مردانی که از کورنلیوس فرستاده شده بودند برای خانه شمعون تحقیق کرده، در مقابل دروازه ایستاده بودند.
18و صدا زد و پرسید که آیا شمعون که پطرس نام داشت در آنجا اقامت دارد؟
19در حالی که پطرس در مورد رؤیا فکر می کرد، روح به او گفت :اینک، سه مرد تو را می جویند.
20پس برخیز و فرود آی و با آنها برو بیتردید، زیرا من آنها را فرستادهام.
۲۱ آنگاه پطرس نزد مردانی که از کورنلیوس نزد او فرستاده شده بودند فرود آمد .و گفت :بنگر، من آن کسی هستم که شما او را میجویید، علت چیست؟
22و گفتند :کورنلیوس صدور، مردی عادل و خداترس و خوش خبر در میان تمامی قوم یهود، از جانب خدا به وسیله فرشته مقدس هشدار داده شد که تو را به خانه خود بفرستد و بشنوی .سخنان تو
23سپس ایشان را به داخل فراخواند و آنها را در خانه سپرد .و فردای آن روز، پطرس با ایشان رفت و برخی از برادران یافا او را همراهی کردند.
24و فردای آن روز به قیصریه وارد شدند .و کورنلیوس منتظر آنها بود و خویشاوندان و دوستان نزدیک خود را جمع کرده بود.
25و چون پطرس وارد می شد، کورنلیوس او را ملاقات کرد و به پای او افتاد و او را پرستش کرد.
26اما پطرس او را بلند کرد و گفت :برخیز .من خودم هم مردم
27و چون با او صحبت می کرد، داخل شد و بسیاری را یافت که گرد هم آمده بودند.
28و او به آنها گفت» :شما میدانید که برای مردی که یهودی است، شرکت کردن یا آمدن به یکی از قوم دیگر امری غیرقانونی است .اما خدا به من نشان داده است که هیچ کس را عادی یا ناپاک نخوانم.
29بنابراین، به محض اینکه برای من فرستاده شدم، بدون هیچ گونه تعارضی نزد شما آمدم.
30و کرنلیوس گفت» :چهار روز پیش تا این ساعت روزه داشتم .و در ساعت نهم در خانه خود نماز خواندم و اینک مردی با لباس روشن در برابر من ایستاد.
31و گفت» :کرنلیوس، دعای تو مستجاب شد و صدقهات در نظر خدا به یاد میآید.
32پس به یافا بفرست و شمعون را که پطرس نام دارد، اینجا بخوان .او در خانه یکی از شمعون دباغکنندهای در کنار دریا اقامت دارد، که چون بیاید با تو سخن خواهد گفت.
33پس فوراً نزد تو فرستادم .و تو خوب انجام دادی که آمدی .پس اکنون همه ما در حضور خدا حاضریم تا همه چیزهایی را که خدا به تو امر کرده است بشنویم.
34آنگاه پطرس دهان خود را گشود و گفت» :به راستی میدانم که خدا هیچکس را نمیپذیرد.
35اما در هر قومی هر که از او بترسد و نیکی کند، نزد او پذیرفته شده است.
36کلامی که خدا برای بنی اسرائیل فرستاد و به وسیله عیسی مسیح صلح را موعظه کرد) :او خداوند همه است(.
37میگویم، میدانید که این کلام در سراسر یهودیه منتشر شد و پس از تعمید یحیی که یحیی موعظه کرد، از جلیل شروع شد.
38چگونه خدا عیسی ناصری را به روحالقدس و به قدرت مسح کرد .زیرا خدا با او بود.

39و ما شاهدان همه چیزهایی هستیم که او در زمین یهودیان و اورشلیم انجام داد .او را کشتند و به درخت آویزان کردند:
40خدا او را در روز سوم برانگیخت و آشکارا به او نشان داد.
41نه به همه مردم، بلکه برای شاهدانی که از پیش خدا برگزیده شدهاند، حتی برای ما که پس از برخاستن از مردگان با او خوردیم و آشامیدیم.
42و او به ما دستور داد که مردم را موعظه کنیم و شهادت دهیم که این اوست که از طرف خدا منصوب شد تا داور زنده ها و مردگان باشد.
43همه انبیا بر او شهادت دهند که هر که به او ایمان بیاورد به نام او آمرزش گناهان خواهد یافت.
44در حالی که پطرس هنوز این سخنان را می گفت، روح القدس بر همه کسانی که کلام را می شنیدند نازل شد.
45و کسانی که ایمان آوردند ختنه شدند، همه کسانی که با پطرس آمده بودند، زیرا که عطای روح القدس بر غیریهودیان نیز ریخته شد.
46زیرا شنیدند که ایشان به زبانها صحبت میکنند و خدا را بزرگ میشمارند .سپس پیتر پاسخ داد:
47آیا کسی میتواند آب را منع کند تا اینان که روحالقدس را نیز مانند ما دریافت کردهاند، تعمید نگیرند؟
48و دستور داد که آنها را به نام خداوند تعمید دهند .سپس از او دعا کردند که روزهای معینی درنگ کند.

فصل 11

1و رسولان و برادرانی که در یهودیه بودند شنیدند که غیریهودیان نیز کلام خدا را پذیرفته اند.
2و چون پطرس به اورشلیم بالا آمد، ختنه شدگان با او ستیزه کردند.
3گفت :تو نزد مردان ختنه نشده رفتی و با آنها غذا خوردی.
4اما پطرس موضوع را از ابتدا تکرار کرد و به دستور آنها را شرح داد و گفت:
5در شهر یافا بودم و دعا میکردم و در خلسه رؤیایی دیدم که ظروفی مانند ورق بزرگی که از آسمان در چهار گوشه فرود آمد، فرود آمد . و حتی به من رسید:
6و چون چشمان خود را بسته بودم، به آن فکر کردم و حیوانات چهارپای زمین و وحشی و خزندگان و پرندگان آسمان را دیدم.
7و صدایی شنیدم که به من گفت :برخیز، پطرس .بکش و بخور
8اما من گفتم» :خداوندا چنین نیست، زیرا هرگز هیچ چیز عادی یا ناپاک به دهان من وارد نشده است.
9امّا صدایی از آسمان دوباره به من پاسخ داد، آنچه را که خدا پاک کرده است، تو آن را رایج مکن.
10و این سه بار انجام شد و همه دوباره به آسمان کشیده شدند.
11و بنگر، بلافاصله سه مرد از قیصریه نزد من فرستاده شده بودند به خانه ای که من در آن بودم.
12و روح به من دستور داد که با آنها بروم، بدون شک .و این شش برادر مرا همراهی کردند و به خانه آن مرد وارد شدیم:
13و به ما نشان داد که چگونه فرشتهای را در خانهاش دیده بود که ایستاده بود و به او گفت» :مردانی را به یافا بفرست و شمعون را که پطرس نام دارد بخوان.
14کیست که کلماتی را به تو بگوید که به موجب آن تو و تمام خانه ات نجات خواهی یافت.
15و چون شروع به صحبت کردم، روح القدس بر آنها نازل شد، همانطور که در ابتدا بر ما نازل شد.
16آنگاه کلام خداوند را به یاد آوردم که گفت :یحیی با آب تعمید داد .اما شما با روح القدس تعمید خواهید گرفت.
17پس چون خدا به آنها عطای مشابهی داد که به ما که به خداوند عیسی مسیح ایمان آوردیم، داد .من چه بودم که بتوانم در مقابل خدا مقاومت کنم؟
18چون این چیزها را شنیدند، سکوت کرده، خدا را تمجید کرده، گفتند :پس خدا به امتها نیز توبه را برای حیات عطا کرده است.
19و آنها که به دلیل آزار و اذیتی که در مورد استیفان روی داد پراکنده شده بودند تا فنیقیه و قبرس و انطاکیه رفتند و کلام را به هیچ کس جز به یهودیان موعظه نکردند.
20و برخی از آنها مردان قبرس و کورنه بودند که چون به انطاکیه رسیدند با یونانیان صحبت کردند و عیسی خداوند را موعظه کردند.
21و دست خداوند با ایشان بود و عده زیادی ایمان آوردند و به خداوند بازگشتند.
۲۲ آنگاه مژده این چیزها به گوش کلیسای اورشلیم رسید و برنابا را فرستادند تا تا انطاکیه برود.
23که وقتی آمد و فیض خدا را دید، خوشحال شد و همه آنها را تشویق کرد که با هدف دل به خداوند بچسبند.
24زیرا او مردی نیکو و سرشار از روح القدس و ایمان بود و مردم بسیار به خداوند اضافه شدند.
25سپس برنابا به طرسوس رفت تا شاؤل را بجوید.
26و چون او را یافت، او را به انطاکیه آورد .و چنین گذشت که یک سال تمام با کلیسا جمع شدند و به مردم زیادی تعلیم دادند .و شاگردان ابتدا در انطاکیه مسیحی خوانده شدند.
27و در این ایام انبیا از اورشلیم به انطاکیه آمدند.
28و یکی از آنها به نام آغابوس برخاست و به روح اشاره کرد که در سراسر جهان تنگی شدید وجود خواهد داشت که در ایام کلودیوس قیصر واقع شد.
۲۹ آنگاه شاگردان، هر کس برحسب توانایی خود، مصمم شدند که برای برادرانی که در یهودیه ساکن بودند، کمک بفرستند.
30و آن را نیز انجام دادند و به دست برنابا و شائول برای مشایخ فرستادند.

فصل 12

1در آن زمان هیرودیس پادشاه دستهای خود را برای آزار برخی از کلیسا دراز کرد.
2و یعقوب برادر یوحنا را با شمشیر کشت.
3و چون دید که یهودیان را خشنود میکند، پیشتر رفت و پطرس را نیز گرفت) .سپس روزهای نان فطیر بود(.
4و چون او را دستگیر کرد، او را به زندان انداخت و به چهار نفر از سربازان سپرد تا او را نگه دارند .قصد دارد بعد از عید پاک او را برای مردم بیرون بیاورد.
5پس پطرس را در زندان نگه داشتند، اما کلیسا برای او بی وقفه به خدا دعا کرد.
۶ و چون هیرودیس میخواست او را بیرون بیاورد، در همان شب پطرس بین دو سرباز خوابیده بود و دو زنجیر بسته بود و نگهبانان جلوی در زندان را نگاه داشتند.
7و اینک فرشته خداوند بر او آمد و نوری در زندان درخشید و بر پهلوی پطرس زد و او را بلند کرد و گفت» :به سرعت برخیز .و زنجیرش از دستش افتاد.
8و فرشته به او گفت، بند خود را ببند و صندل خود را ببند .و همینطور هم کرد .و او به او گفت :جامه خود را در مورد خود بیفکن و از من پیروی کن.
9و او بیرون رفت و به دنبال او رفت .و نمیدانستید که آن چیزی که توسط فرشته انجام شد درست بود .اما فکر کرد که رویایی می بیند.
10وقتی از بند اول و دوم گذشتند، به دروازه آهنی رسیدند که به شهر منتهی میشود .که از خود به روی آنها گشود .و بلافاصله فرشته از او دور شد.
11و چون پطرس به خود آمد، گفت» :الان به یقین می دانم که خداوند فرشته خود را فرستاده و مرا از دست هیرودیس و از تمام انتظار قوم یهود نجات داده است.
12و چون این موضوع را ملاحظه کرد، به خانه مریم مادر یوحنا که مرقس نام داشت، آمد .جایی که بسیاری دور هم جمع شده بودند و مشغول دعا بودند.
13و چون پطرس در دروازه را زد، دختری به نام رودا برای شنیدن آمد.
14و چون صدای پطرس را شناخت، دروازه را برای شادی باز نکرد، بلکه به داخل دوید و گفت که پطرس چگونه در مقابل دروازه ایستاده است.
15و به او گفتند :تو دیوانه ای .اما او دائماً تأیید می کرد که حتی همینطور است .سپس گفتند :این فرشته اوست.
16اما پطرس به زدن ادامه داد و چون در را باز کردند و او را دیدند، متحیر شدند.
17اما او با اشاره به آنها که سکوت کنند، به آنها گفت که چگونه خداوند او را از زندان بیرون آورده است .و گفت :برو این چیزها را به یعقوب و به برادران نشان بده .و او رفت و به جای دیگر رفت.
18و به محض اینکه روز شد، در میان سربازان آشفتگی کوچکی به وجود آمد که پطرس چه شد.
19و چون هیرودیس در جستجوی او بود، او را نیافت، نگهبانان را معاینه کرد و دستور داد که آنها را بکشند .و از یهودیه به قیصریه فرود آمد و در آنجا اقامت گزید.
20و هیرودیس از ایشان صور و صیدون بسیار ناخشنود بود، اما آنها با یکدلی نزد او آمدند و بلاستوس را که ملازم پادشاه را دوست خود کردند، آرزوی صلح کردند .زیرا کشور آنها از کشور پادشاه تغذیه می شد.
21و در روز معین هیرودیس، لباس سلطنتی پوشیده، بر تخت خود نشست و برای ایشان سخنرانی کرد.
22و مردم فریاد زدند و گفتند :این صدای خداست و نه صدای انسان.
23و بلافاصله فرشته خداوند او را زد، زیرا او به خدا جلال نداد، و او از کرم خورده شد و روح داد.
24اما کلام خدا رشد و تکثیر یافت.
25و برنابا و شائول هنگامی که خدمت خود را به پایان رساندند از اورشلیم بازگشتند و یحیی را که مرقس نام داشت با خود بردند.

فصل 13

1در کلیسایی که در انطاکیه بود انبیا و معلمان خاصی بودند .مانند برنابا و شمعون که نیجر نامیده می شد و لوسیوس اهل سیرنه و منائین که نزد هیرودیس چهارسالار بزرگ شده بود و شائول.
۲ چون خداوند را خدمت میکردند و روزه میگرفتند، روحالقدس گفت» :برنابا و شائول را برای کاری که آنها را به آن فرا خواندهام از من جدا کنید.
3و چون روزه گرفتند و دعا کردند و دست بر ایشان نهادند، ایشان را روانه کردند.
4پس آنها که توسط روح القدس فرستاده شده بودند، به سلوکیه رفتند .و از آنجا به قبرس رفتند.
5و چون در سالامیس بودند، کلام خدا را در کنیسههای یهودیان موعظه میکردند و یحیی را نیز خدمتگزار خود کردند.
6و چون از جزیره به پافوس رفتند، جادوگری را یافتند که نبی دروغین یهودی بود که نامش بارجسوس بود.
7که با نایب مملکت، سرجیوس پاولوس، مردی عاقل بود .که برنابا و شائول را صدا زد و خواست کلام خدا را بشنود.
8امّا الیماس جادوگر)زیرا نام او بر حسب تعبیر چنین است (در برابر آنها ایستادگی کرد و میخواست نایب را از ایمان دور کند.
۹ آنگاه شائول)که پولس نیز نامیده میشود (که از روحالقدس پر شده بود، به او چشم دوخت.
10و گفت :ای پر از همه ظرافتها و شرارتها، ای فرزند شیطان، ای دشمن همه عدالت، آیا از انحراف راههای راست خداوند دست برنمیداری؟

11و اکنون، اینک، دست خداوند بر تو است، و تو کور خواهی بود و برای یک فصل خورشید را نخواهی دید .و بلافاصله مه و تاریکی
بر او فرود آمد .و به دنبال عده ای می گشت تا او را به دست بگیرند.
12آنگاه نایب چون آنچه انجام شد را دید، از تعلیم خداوند متحیر شد، ایمان آورد.
13و چون پولس و گروهش از پافوس آزاد شدند، به پرگا در پامفیلیا آمدند و یحیی که از آنها رفت به اورشلیم بازگشت.
14اما چون از پرگه رفتند، به انطاکیه در پیسیدیا آمدند و در روز سبت به کنیسه رفتند و نشستند.
15و پس از قرائت شریعت و انبیا، روسای کنیسه نزد ایشان فرستاده، گفتند :ای مردان و برادران، اگر برای مردم سخنی پند آموز دارید،
بگویید.
16پس پولس برخاست و با اشاره به دست خود گفت» :ای مردان اسرائیل و شما که از خدا می ترسید، گوش فرا دهید.
17خدای این قوم اسرائیل پدران ما را برگزید و قوم را چون غریبه در زمین مصر سکنی گزیدند سربلند کرد و با بازوی بلند ایشان را از
آنجا بیرون آورد.
18و حدود چهل سال آداب ایشان را در بیابان تحمل کرد.
19و چون هفت قوم را در زمین کنعان هلاک کرد، زمین ایشان را به قرعه بر ایشان تقسیم کرد.
20و پس از آن به مدت چهارصد و پنجاه سال، تا سموئیل نبی، داورانی به ایشان داد.
21و بعد از آن پادشاهی خواستند و خدا شائول پسر سیس، مردی از قبیله بنیامین را به مدت چهل سال به ایشان داد.
22و چون او را برکنار کرد، داوود را نزد ایشان برانگیخت تا پادشاه ایشان باشد .او نیز به او شهادت داد و گفت» :من داوود پسر یسی را
یافتم، مردی مطابق دل خودم که تمام اراده من را برآورده خواهد کرد.
23از نسل این مرد، خدا بر اساس وعده خود، نجات دهنده ای به نام عیسی برای اسرائیل برانگیخت.
24هنگامی که یوحنا برای اولین بار قبل از آمدن خود، تعمید توبه را برای تمام قوم اسرائیل موعظه کرد.
25و چون یوحنا مسیر خود را به پایان رساند، گفت، به نظر شما من کیستم؟ من او نیستم .اما اینک یکی پس از من می آید که من لایق باز
کردن کفش هایش نیستم.
26ای مردان و برادران، فرزندان نسل ابراهیم، و هر که در میان شما از خدا بترسد، کلام این نجات برای شما فرستاده شده است.
27زیرا ساکنان اورشلیم و فرمانروایان ایشان چون او را نشناختند و نداهای انبیا را که هر روز سبت خوانده میشود، در محکوم کردن او
برآورده کردند.
28و با اینکه هیچ دلیلی برای مرگ او نیافتند، اما پیلاطس خواستند که او را بکشند.
29و چون تمام آنچه در مورد او نوشته شده بود به انجام رساندند، او را از درخت پایین آوردند و در قبر گذاشتند.
30اما خدا او را از مردگان زنده کرد:
31و او را روزهای بسیاری از کسانی که با او از جلیل به اورشلیم آمدند، که شاهدان او برای مردم هستند دیده شد.
32و ما به شما بشارت می دهیم که چگونه وعده ای که به پدران داده شده است.
33خدا همین را برای ما فرزندان آنها به انجام رسانده است، زیرا او عیسی را دوباره زنده کرده است .همانطور که در مزمور دوم نیز
نوشته شده است، تو پسر من هستی، امروز تو را به دنیا آوردم.
34و در مورد اینکه او را از مردگان برخیزانید، اکنون دیگر به فساد باز نمیگردد، به این ترتیب گفت :رحمتهای مطمئن داود را به شما
خواهم داد.
35از این رو در مزمور دیگری نیز میگوید» :به قدوس خود اجازه نده که فساد ببیند.
36زیرا داوود پس از اینکه به خواست خدا نسل خود را خدمت کرد، به خواب رفت و نزد پدران خود گذاشته شد و فساد دید.
37اما او که خدا او را دوباره زنده کرد، هیچ فسادی ندید.
38پس ای مردان و برادران، بدانید که از طریق این مرد آمرزش گناهان به شما موعظه می شود.
39و همه کسانی که ایمان می آورند به وسیله او از همه چیز عادل شمرده می شوند که شما نمی توانستید به وسیله شریعت موسی از آن
عادل شوید.
40پس مراقب باشید مبادا آن چیزی که در انبیا گفته شده بر شما بیاید.
41بنگرید، ای تحقیرکنندگان، و شگفت زده می شوید، و هلاک می شوید، زیرا من در روزهای شما کاری انجام می دهم، کاری که شما
هرگز آن را باور نخواهید کرد، اگر چه شخصی آن را به شما اعلام کند.
42و چون یهودیان از کنیسه بیرون آمدند، غیریهودیان التماس کردند که این سخنان در روز سبت آینده برای ایشان موعظه شود.
43و هنگامی که جماعت متلاشی شد، بسیاری از یهودیان و دینداران دینی به دنبال پولس و برنابا رفتند، که با آنها صحبت کرد و آنها را
متقاعد کرد که در فیض خدا بمانند.
44و روز سبت بعد تقریباً تمام شهر جمع شد تا کلام خدا را بشنوند.
45امّا یهودیان وقتی جمعیت را دیدند، از حسادت پر شدند و سخنان پولس را به مخالفت برخاستند و کفر گفتند.
46آنگاه پولس و برنابا جسارت کردند و گفتند» :لازم بود که کلام خدا ابتدا به شما گفته میشد، اما چون آن را از خود میگیرید و خود را
لایق حیات جاودانی نمیدانید، اینک به غیریهودیان روی میآوریم. .
47زیرا خداوند به ما امر فرموده است که تو را به عنوان نور امتها قرار داده ام تا تا اقصی نقاط جهان برای نجات باشی.
48و چون امّتها این را شنیدند، خوشحال شدند و کلام خداوند را جلال دادند و همه کسانی که برای حیات جاودانی مقرر شده بودند ایمان
آوردند.
49و کلام خداوند در تمام منطقه منتشر شد.
50اما یهودیان زنان عابد و شریف و رؤسای شهر را برانگیختند و پولس و برنابا را آزار دادند و آنها را از سواحل خود بیرون کردند.
51امّا غبار پاهای خود را بر ایشان تکان دادند و به آیکونیوم آمدند.

52و شاگردان از شادی و از روح القدس پر شدند.

فصل 14

1و واقع شد که در ایکونیوم، هر دو با هم به کنیسه یهودیان رفتند، و چنین سخن گفتند، که گروه زیادی از یهودیان و همچنین یونانیان ایمان آوردند.
2امّا یهودیان کافر غیریهودیان را برانگیختند و افکار ایشان را بر برادران متأثر ساختند.
3پس مدتها ماندند و با شهامت در خداوند سخن گفتند که به کلام فیض او شهادت داد و به دست ایشان آیات و معجزات داد.
4امّا جماعت شهر تقسیم شد و قسمتی با یهودیان و قسمتی در حواریون بود.
5و چون هر دو غیریهودیان و نیز یهودیان با حاکمانشان تجاوز کردند تا آنها را به ستوه آورند و سنگسار کنند.
6آنها از آن آگاه بودند، و به لستره و دربه، شهرهای لیکاونیا، و به منطقه ای که در اطراف است گریختند.
۷ و در آنجا انجیل را بشارت دادند.
8و مردی در لستره نشسته بود که در پاهای خود ناتوان بود و از شکم مادرش معلول بود و هرگز راه نرفته بود.
9همان سخنان پولس را شنید که او را میدید و میدانست که ایمان دارد که شفا یابد.
10با صدای بلند گفت :راست بایست روی پاهایت .و او پرید و راه افتاد.
11و چون مردم آنچه را که پولس انجام داده بود دیدند، صدای خود را بلند کردند و در گفتار لیکاونیا گفتند :خدایان به صورت انسان نزد ما نازل شدند.
12و برنابا را مشتری نامیدند .و پل، مرکوریوس، زیرا او سخنران اصلی بود.
13آنگاه کاهن ژوپیتر که در جلوی شهر آنها بود، گاوها و گلدستهها را به دروازهها آورد و میخواست با مردم قربانی کند.
14وقتی رسولان، برنابا و پولس از آن شنیدند، جامههای خود را دریدند و در میان مردم دویدند و فریاد زدند.
15و گفت :آقایان، چرا این کارها را می کنید؟ ما نیز با شما انسانهای مشابهی هستیم و به شما موعظه می کنیم که از این باطل ها به سوی خدای زنده ای که آسمان و زمین و دریا و همه چیزهایی را که در آن است آفرید روی آورید.
16که در زمانهای گذشته به همه ملتها اجازه داد تا در راههای خود قدم بردارند.
17امّا او خود را بدون شهادت نگذاشت، زیرا نیکو کرد و باران از آسمان و فصلهای پربار به ما داد و دلهای ما را پر از غذا و شادی کرد.
18و با این سخنان مردم را به قدری مهار کردند که برای آنها قربانی نکرده باشند.
19و عدهای از یهودیان از انطاکیه و آیکونیوم به آنجا آمدند و مردم را متقاعد کردند و پولس را سنگسار کردند و او را به گمان مرده از شهر بیرون کشیدند.
20اما چون شاگردان دور او ایستاده بودند، برخاست و به شهر آمد و روز بعد با برنابا به دربه رفت.
21و چون انجیل را به آن شهر موعظه کردند و به بسیاری تعلیم دادند، دوباره به لستره و ایکونیوم و انطاکیه بازگشتند.
۲۲ روح شاگردان را تأیید میکنیم و آنها را تشویق میکنیم که در ایمان ادامه دهند، و اینکه ما باید از طریق مصیبت بسیار وارد ملکوت خدا شویم.
23و چون ایشان را در هر کلیسا پیران تعیین کردند و با روزه دعا کردند، ایشان را به خداوندی که به او ایمان آوردند سپردند.
۲۴ و پس از گذشتن از پیسیدیا، به پامفیلیا آمدند.
25و چون کلام را در پرگه موعظه کردند، به آتالیا فرود آمدند.
26و از آنجا به انطاکیه کشتی کردند، از آنجا که برای کاری که انجام دادند به فیض خدا توصیه شده بودند.
27و چون آمدند، و کلیسا را جمع کردند، همه آنچه را که خدا با آنها انجام داده بود، و اینکه چگونه درهای ایمان را به روی غیریهودیان گشوده بود، تمرین کردند.
28و در آنجا مدت طولانی نزد شاگردان ماندند.

فصل 15

1و برخی از مردانی که از یهودیه آمدند به برادران تعلیم داده، گفتند :اگر به روش موسی ختنه نشوید، نجات نخواهید یافت.
2پس چون پولس و برنابا با ایشان اختلاف و منازعه کوچکی نداشتند، تصمیم گرفتند که پولس و برنابا و برخی دیگر از ایشان در مورد این سؤال نزد رسولان و مشایخ به اورشلیم بروند.
3و آنها را که از طریق کلیسا به راه خود آوردند، از فنیس و سامره گذشتند و تبدیل غیریهودیان را اعلام کردند و همه برادران را شاد کردند.
4و چون به اورشلیم آمدند، کلیسا و رسولان و مشایخ پذیرفته شدند و همه آنچه را که خدا با ایشان کرده بود اعلام کردند.
5اما برخی از فرقه فریسیان که ایمان آورده بودند، برخاستند و گفتند که لازم است آنها را ختنه کنند و به آنها دستور دهند که شریعت موسی را نگاه دارند.
6و رسولان و مشایخ گرد هم آمدند تا این موضوع را بررسی کنند.
۷ و چون مشاجره بسیار شد، پطرس برخاست و به ایشان گفت :ای برادران، میدانید که چند وقت پیش خدا در میان ما برگزید تا غیریهودیان کلام انجیل را از زبان من بشنوند .و باور کن
8و خدایی که دلها را می شناسد، بر آنها شهادت داد و روح القدس را به آنها داد، همان گونه که با ما کرد.

9و بین ما و آنها فرقی قرار نده و دلهایشان را با ایمان پاک کن.
10پس چرا خدا را وسوسه میکنید که یوغی بر گردن شاگردان بیاندازید که نه پدران ما و نه ما قادر به تحمل آن نبودند؟
11اما ما معتقدیم که از طریق فیض خداوند عیسی مسیح نجات خواهیم یافت، حتی مانند آنها.
12آنگاه تمام جمعیت سکوت کردند و برنابا و پولس را شنیدند و گفتند که خدا به وسیله آنها چه معجزات و شگفتی هایی در میان
غیریهودیان کرده بود.
13و پس از سکوت، یعقوب در جواب گفت :ای برادران، به من گوش دهید.
14شمعون اعلام کرده است که چگونه خدا در ابتدا غیریهودیان را ملاقات کرد تا از میان آنها قومی را به نام خود بیاورد.
15و با سخنان انبیا موافق است .همانطور که نوشته شده است
16پس از آن باز خواهم گشت و خیمه داود را که ویران شده است، دوباره بنا خواهم کرد .و خرابه های آن را دوباره بنا خواهم کرد و آن
را برپا خواهم کرد.
17خداوند که همه این کارها را انجام میدهد، میگوید تا باقیماندهی انسانها خداوند و همه امتهایی را که نام من بر آنها خوانده میشود، طلب
کنند.
18همه کارهای او از آغاز جهان برای خدا شناخته شده است.
19بنابراین حکم من این است که آنها را که از میان غیریهودیان به سوی خدا روی آوردهاند آزار ندهیم.
20اما ما به آنها بنویسیم که از آلودگی بتها و زنا و از چیزهای خفه شده و خون خودداری کنند.
21زیرا موسی در زمانهای قدیم در هر شهر موعظه کنندگان او را دارد که هر روز سبت در کنیسه ها خوانده می شوند.
22آنگاه رسولان و مشایخ با تمام کلیسا خشنود شدند که مردان برگزیده گروه خود را با پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند .یعنی یهودا
ملقب به بارساباس و سیلاس، سران برادران:
23و به این ترتیب نامههایی به وسیله ایشان نوشتند .رسولان و بزرگان و برادران بر برادران غیریهودی در انطاکیه و سوریه و کیلیکیه
درود می فرستند.
24چون شنیدهایم کسانی که از ما بیرون آمدهاند، شما را با سخنان آزار میدهند و جانهایتان را زیر و رو میکنند و میگویند که باید ختنه
شوید و شریعت را نگاه دارید، که چنین حکمی به آنها ندادیم.
25به نظر ما خوب آمد که یکپارچه جمع شده بودیم که مردان برگزیده را با عزیزان خود برنابا و پولس نزد شما بفرستیم.
26مردانی که جان خود را به خاطر نام خداوند ما عیسی مسیح به خطر انداختهاند.
27پس یهودا و سیلاس را فرستادیم که آنها نیز همین مطالب را شفاهی به شما خواهند گفت.
28زیرا برای روحالقدس و ما خوب به نظر میرسید که باری بزرگتر از این چیزهای ضروری بر دوش شما بگذاریم.
29که از خوردنیهای قربانی بتها و از خون و از چیزهای خفهشده و از زنا پرهیز کنید، که اگر از آن خودداری کنید، نیکو خواهید کرد .
حالتون خوب باشه
30پس چون مرخص شدند، به انطاکیه آمدند و چون جماعت را جمع کردند، رساله را دادند.
31و چون آن را خواندند، برای تسلیت شادی کردند.
32و یهودا و سیلاس که خود نیز نبی بودند، برادران را با کلمات بسیار نصیحت کردند و آنها را تأیید کردند.
33و پس از آنکه در آنجا ماندند، با آرامش از برادران نزد رسولان رها شدند.
34با این وجود سیلاس خوشحال شد که همچنان در آنجا بماند.
۳۵ پولس و برنابا نیز در انطاکیه به تعلیم و موعظه کلام خداوند با بسیاری دیگر ادامه دادند.
36و چند روز پس از آن که پولس به برنابا گفت، بیایید دوباره برویم و برادران خود را در هر شهری که کلام خداوند را موعظه کردهایم
ملاقات کنیم و ببینیم که چگونه عمل میکنند.
37و برنابا مصمم شد یحیی را که مرقس نام داشت، با خود ببرند.
38اما پولس صلاح نمیدانست که او را با خود ببرد، کسی که از پامفیلیا از آنها خارج شد و با آنها به کار نرفت.
39و نزاع بین ایشان چنان شدید بود که از یکدیگر جدا شدند و برنابا مرقس را گرفت و به قبرس رفت.
40و پولس سیلاس را برگزید و رفت و برادران او را به فیض خدا توصیه کردند.
41و از سوریه و قیلیقیه گذشت و کلیساها را تأیید کرد.

فصل 16

1پس به دربه و لستره آمد و اینک شاگردی در آنجا بود به نام تیموتئوس، پسر زنی یهودی که ایمان آورد .اما پدرش یونانی بود:
2برادرانی که در لستره و آیکونیوم بودند به خوبی از آن خبر دادند.
3او می خواست پولس با او بیرون برود .و او را به خاطر یهودیانی که در آن محل بودند گرفته، ختنه کردند، زیرا همه می دانستند که
پدرش یونانی است.
4و چون در شهرها میرفتند، احکامی را که از رسولان و مشایخ اورشلیم مقرر شده بود، به آنها ابلاغ کردند تا نگه دارند.
5و به همین ترتیب کلیساها در ایمان استوار شدند و هر روز بر تعدادشان افزوده میشد.
6و چون در سراسر فریجیا و ناحیه غلاطیه رفته بودند و روح القدس از موعظه کلام در آسیا منع شدند.
۷ پس از اینکه به میسیا آمدند، کوشیدند که به بیتتینیا بروند، اما روح به آنها اجازه نداد.
8و آنها که از میسیا می گذشتند به تروآس فرود آمدند.
9و در شب رؤیایی بر پولس ظاهر شد .مردی مقدونی ایستاده، به او دعا کرد و گفت :به مقدونیه بیا و به ما کمک کن.

10و پس از اینکه او این رؤیا را دید، ما فوراً سعی کردیم به مقدونیه برویم، و مطمئناً خداوند ما را فرا خوانده بود تا انجیل را برای آنها
موعظه کنیم.
11پس از تروآس رها شدیم و با مسیر مستقیم به ساموتراکیا و فردای آن روز به نئاپولیس آمدیم.
12و از آنجا به فیلیپی که شهر اعظم آن قسمت مقدونیه و مستعمره است.
13و در روز سبت، در کنار رودخانهای که در آنجا نماز میخواندند، از شهر خارج شدیم .و ما نشستیم و با زنانی که در آنجا متوسل شده
بودند صحبت کردیم.
14و زنی به نام لیدیا، فروشنده ارغوانی از شهر تیاتیرا که خدا را می پرستید، ما را شنید و خداوند قلب او را باز کرد تا به آنچه از پولس
گفته می شد توجه کند.
15و چون او و خاندانش تعمید یافتند، از ما التماس کرد و گفت، اگر مرا به خداوند وفادار میدانید، به خانه من بیایید و در آنجا بمانید .و او
ما را محدود کرد.
16و چنین گذشت، هنگامی که برای دعا میرفتیم، دختری که دارای روحیه پیشگویی بود، با ما ملاقات کرد، که با فال گویی سود فراوانی
برای اربابانش به ارمغان آورد:
17همانها به دنبال پولس و ما رفتند و فریاد زدند و گفتند» :اینها بندگان خدای متعال هستند که راه نجات را به ما نشان میدهند.
18و او این کار را چندین روز انجام داد .اما پولس که اندوهگین شده بود برگشت و به روح گفت :به نام عیسی مسیح به تو دستور می دهم
که از او بیرون بیایی .و همان ساعت بیرون آمد.
19و چون اربابانش دیدند که امید به دست آوردنشان از بین رفته است، پولس و سیلاس را گرفتند و به بازار نزد حاکمان کشاندند.
20و آنها را نزد قاضیان آورد و گفت» :این مردان که یهودی هستند، شهر ما را بسیار آزار می دهند.
21و آداب و رسومی را تعلیم دهید که برای ما که رومی هستیم، قبول و رعایت آنها مشروع نیست.
22و جماعت با هم بر ضد ایشان برخاستند و قاضیان لباسهای ایشان را دریده، دستور دادند که ایشان را بزنند.
23و چون ضربات زیادی بر ایشان زدند، ایشان را به زندان انداختند و به زندانبان دستور دادند که آنها را ایمن نگه دارد.
24که پس از دریافت چنین اتهامی، آنها را به زندان داخلی انداخت و پاهایشان را در انبارها محکم کرد.
25و در نیمه شب پولس و سیلاس دعا کردند و برای خدا ستایش کردند و زندانیان آنها را شنیدند.
26و ناگهان زمین لرزه بزرگی رخ داد، به طوری که پایه های زندان متزلزل شد، و بلافاصله همه درها گشوده شد و بندهای هرکس باز
شد.
27و نگهبان زندان که از خواب بیدار شد و درهای زندان را دید، شمشیر خود را بیرون آورد و به گمان اینکه زندانیان فرار کرده اند، می
خواست خود را بکشد.
28اما پولس با صدای بلند فریاد زده، گفت» :به خودت آسیب نزن، زیرا ما همه اینجا هستیم.
29آنگاه نوری را صدا زد و در آمد و لرزان آمد و بر پولس و سیلاس افتاد.
30و ایشان را بیرون آورد و گفت» :آقایان، چه کنم تا نجات پیدا کنم؟
31و گفتند :به خداوند عیسی مسیح ایمان بیاور و تو و خانه تو نجات خواهی یافت.
32و کلام خداوند را با او و همه کسانی که در خانه او بودند گفتند.
33و ایشان را در همان ساعت شب گرفت و زخمهای ایشان را شست .و بی درنگ او و همه اش تعمید یافتند.
34و چون آنها را به خانه خود آورد، پیش آنها غذا گذاشت و شادی کرد و با تمام خانه خود به خدا ایمان آورد.
35و چون روز شد، قاضیان غلامان را فرستادند و گفتند :آن مردان را رها کنید.
36و نگهبان زندان این را به پولس گفت :قاضیان فرستادند تا تو را رها سازند، پس برو و با سلامتی برو.
37اما پولس به آنها گفت» :ما را که رومی بودیم، آشکارا کتک زدند و به زندان انداختند .و حالا آیا ما را پنهانی بیرون می کنند؟ نه به
راستی اما بگذارید خودشان بیایند و ما را بیرون بیاورند.
38و غلامان این سخنان را به قاضیان گفتند :و آنها چون شنیدند که رومی هستند ترسیدند.
39و آنها آمدند و از آنها التماس کردند و آنها را بیرون آوردند و از آنها خواستند که از شهر خارج شوند.
40و از زندان بیرون رفته، به خانه لیدیه وارد شدند و چون برادران را دیدند، ایشان را دلداری دادند و رفتند.

فصل 17

۱ و چون از آمفیپولیس و آپولونیا گذشتند، به تسالونیکی رسیدند که در آنجا کنیسه یهودیان بود.
2و پولس به رسم خود نزد ایشان رفت و سه روز سبت از کتب مقدّس با ایشان بحث کرد.
3باز کردن و ادعا کردن، که مسیح باید رنج کشیده، و دوباره از مردگان زنده شده است .و این عیسی که من به شما موعظه می کنم،
مسیح است.
4و برخی از ایشان ایمان آوردند و با پولس و سیلاس همنشین شدند .و از یونانیان پرهیزگار، گروهی بسیار، و از زنان سران، اندکی.
5امّا یهودیان که ایمان نیاوردند، از حسادت برخاستند، برخی افراد بدجنس از نوع پست را نزد خود گرفتند و گروهی جمع کردند و تمام
شهر را به غوغا انداختند و به خانه یاسون حمله کردند و در پی بیرون آوردن آنها بودند .به مردم
6و چون آنها را نیافتند، یاسون و برخی از برادران را نزد حاکمان شهر کشاندند و فریاد زدند» :آنهایی که جهان را زیر و رو کرده اند، به
اینجا نیز آمده اند.
7که یاسون او را پذیرفته است و اینها همه برخلاف احکام قیصر عمل میکنند و میگویند که پادشاه دیگری وجود دارد، یکی عیسی.
8و مردم و حاکمان شهر را چون این چیزها را شنیدند ناراحت کردند.

9و چون امنیت یاسون و دیگری را گرفتند، آنها را رها کردند.
10و برادران فوراً پولس و سیلاس را شبانه به بریه فرستادند که به آنجا آمدند به کنیسه یهودیان رفتند.
11اینان از آنهایی که در تسالونیکی بودند نجیبتر بودند، زیرا کلام را با آمادگی کامل میپذیرفتند و هر روز در کتاب مقدس جستجو میکردند که آیا آن چیزها چنین است یا خیر.
12بنابراین بسیاری از آنها ایمان آوردند .همچنین از زنان شریف که یونانی بودند و از مردان نیز کم نیستند.
13لیکن یهودیان تسالونیکی متوجه شدند که کلام خدا از پولس در بریا موعظه شده است، به آنجا نیز آمدند و مردم را برانگیختند.
14و برادران فوراً پولس را فرستادند تا به دریا برود، اما سیلاس و تیموتئوس همچنان در آنجا ماندند.
15و کسانی که پولس را رهبری کردند او را به آتن آوردند و به سیلاس و تیموتائوس فرمان دادند که با کمال سرعت نزد او بیایند، رفتند.
16و هنگامی که پولس در آتن منتظر آنها بود، روحش در او متحیر شد، چون شهر را به کلی به بت پرستی دید.
17پس او در کنیسه با یهودیان و عابدان و هر روز در بازار با کسانی که با او ملاقات میکردند، بحث میکرد.
18سپس برخی از فیلسوفان اپیکوریان و رواقیان با او روبرو شدند .و برخی گفتند :این غرغرو چه خواهد گفت؟ برخی دیگر، به نظر میرسد که او برپاکننده خدایان غریب است، زیرا او عیسی و رستاخیز را به آنها موعظه کرد.
19و او را گرفتند و به آرئوپاگوس آوردند و گفتند :آیا میتوانیم بدانیم این تعلیم تازهای که از آن میگویی چیست؟
20زیرا تو چیزهای عجیبی را به گوش ما میآوری، پس میخواهیم معنی این چیزها را بدانیم.
) 21زیرا تمام آتنیها و غریبههایی که در آنجا بودند وقت خود را صرف هیچ چیز دیگری نمیکردند، جز برای گفتن یا شنیدن چیز جدیدی(.
22پس پولس در میان تپه مریخ ایستاده، گفت :ای مردان آتنی، می دانم که در همه چیز بیش از حد خرافه هستید.
23زیرا چون از آنجا عبور میکردم و عبادات شما را میدیدم، مذبحی با این کتیبه یافتم، به خدای ناشناس .پس او را که از روی نادانی می پرستید، او را به شما اعلام می کنم.
24خدایی که جهان و همه چیز را در آن آفرید، چون خداوند آسمان و زمین است، در معابد دست ساز ساکن نیست.
25و با دست انسان پرستش نمی شود، چنانکه گویی به چیزی نیاز دارد، زیرا او به همه زندگی و نفس و همه چیز می بخشد.
26و از یک خون همه اقوام انسان را برای ساکن شدن در تمام روی زمین ساخته است، و زمانهای تعیین شده را از قبل تعیین کرده است، و حدود سکونت آنها را تعیین کرده است.
27تا خداوند را بجویند، اگر ممکن است به او دل ببندند و او را بیابند، هر چند که از هر یک از ما دور نباشد.
28زیرا در او زندگی میکنیم و حرکت میکنیم و وجود داریم .همانطور که برخی از شاعران شما نیز گفته اند، زیرا ما نیز از فرزندان او هستیم.
29پس چون ما فرزندان خدا هستیم، نباید فکر کنیم که الوهیت مانند طلا، یا نقره، یا سنگ است که به وسیله هنر و تدبیر انسان تراشیده شده است.
30و خدا به زمان این جاهلیت چشمکی زد .اما اکنون به همه مردم دستور می دهد که در همه جا توبه کنند:
31زیرا او روزی را تعیین کرده است که در آن به وسیله آن مردی که تعیین کرده است، جهان را به عدالت داوری خواهد کرد .او به همه مردم اطمینان داده است که او را از مردگان زنده کرده است.
32و چون خبر رستاخیز مردگان را شنیدند، عدهای مسخره کردند و برخی دیگر گفتند» :این موضوع را دوباره به تو خواهیم شنید.
33پس پولس از میان ایشان رفت.
34امّا عدهای به او پیوستند و ایمان آوردند که در میان آنها دیونیسیوس آرئوپاگیتی و زنی به نام داماریس و دیگرانی با ایشان بود.

فصل 18

1پس از آن پولس از آتن بیرون آمد و به قرنتس آمد.
2و مردی یهودی به نام آکیلا را یافت که در پونتوس به دنیا آمده بود و اخیراً با همسرش پریسیلا از ایتالیا آمده بود) .چون کلودیوس به همه یهودیان دستور داده بود که از روم خارج شوند (:و نزد آنها آمد.
3و چون او از همان پیشه بود، نزد ایشان میماند و کار میکرد، زیرا آنها به خاطر شغلشان خیمهساز بودند.
4و هر سبت در کنیسه استدلال میکرد و یهودیان و یونانیان را متقاعد میکرد.
5و چون سیلاس و تیموتائوس از مقدونیه آمدند، پولس در روح تحت فشار قرار گرفت و به یهودیان شهادت داد که عیسی مسیح است.
6و چون با خود مخالفت کردند و کفر گفتند، لباس خود را تکان داد و به آنها گفت» :خون شما بر سر شما باد .من پاک هستم :از این پس نزد غیریهودیان خواهم رفت.
۷ و از آنجا بیرون رفت و به خانه شخصی به نام یوستوس که خدا را پرستش می کرد وارد شد و خانه او سخت به کنیسه می پیوست.
8و کریسپوس، رئیس کنیسه، با تمام خانهاش به خداوند ایمان آورد .و بسیاری از قرنتیان که شنیدند ایمان آوردند و تعمید گرفتند.
9سپس خداوند در شب با رویایی به پولس گفت » :نترس، بلکه سخن بگو و سکوت مکن.
10زیرا من با تو هستم و هیچ کس به تو دست نمیزند تا به تو آزار دهد، زیرا من در این شهر مردم بسیار دارم.
۱۱ و یک سال و شش ماه در آنجا ماند و کلام خدا را در میان ایشان تعلیم داد.
12و هنگامی که گالیو نائب اخایا بود، یهودیان یکپارچه بر پولس قیام کردند و او را به کرسی داوری آوردند.
13و میگوید» :این شخص مردم را متقاعد میکند که برخلاف شریعت خدا را بپرستند.
14و هنگامی که پولس اکنون می خواست دهان خود را باز کند، گالیو به یهودیان گفت» :ای یهودیان، اگر از کار نادرستی یا فحشای بد بود، می خواستم شما را تحمل کنم.
15اما اگر بحث کلمات و نامها و شریعت شماست، به آن نگاه کنید .زیرا من قضاوت چنین مسائلی نخواهم بود.

16و آنها را از دادگاه بیرون راند.
17آنگاه جمیع یونانیان سوستنس، رئیس کنیسه را گرفتند، و او را در برابر کرسی داوری زدند .و گالیو به هیچ یک از این چیزها اهمیت
نمی داد.
18و پولس پس از آن مدتی طولانی در آنجا ماند و برادران را رها کرد و از آنجا به شام رفت و با او پریسکیلا و آکیلا .سرش را در قنقره
بریده بود، زیرا او نذر داشت.
19و به افسس آمد و ایشان را در آنجا رها کرد، اما خود به کنیسه وارد شد و با یهودیان استدلال کرد.
20چون از او خواستند که مدت بیشتری با آنها بماند، قبول نکرد.
21اما با ایشان خداحافظی کرد و گفت :من باید این عید را که در اورشلیم میآید به هر نحوی برگزار کنم، اما اگر خدا بخواهد دوباره نزد
شما بازخواهم گشت .و از افسس کشتی گرفت.
22و چون در قیصریه فرود آمد، بالا رفت و بر کلیسا سلام کرد، به انطاکیه رفت.
23و پس از مدتی که در آنجا گذراند، رفت و به ترتیب در سراسر سرزمین غلاطیه و فریجیا رفت و همه شاگردان را تقویت کرد.
24و یک یهودی به نام آپولوس، متولد اسکندریه، مردی فصیح و توانا در کتاب مقدس، به افسس آمد.
25این مرد در راه خداوند تعلیم یافت .و در روح پر حرارت بود و فقط تعمید یحیی را می دانست، چیزهای خداوند را با جدیت می گفت و
تعلیم می داد.
26و در کنیسه با شهامت شروع به صحبت کرد .چون آکیلا و پریسکیلا شنیدند، او را نزد خود بردند و راه خدا را کاملتر برای او شرح
دادند.
27و چون میخواست به آخایا برود، برادران نوشتند و شاگردان را تشویق کردند که او را بپذیرند که چون آمد، ایشان را که به فیض ایمان
آورده بودند بسیار یاری کرد.
28زیرا او یهودیان را با قدرت متقاعد کرد و آن را علناً متقاعد کرد و به وسیله کتاب مقدس نشان داد که عیسی مسیح است.

فصل 19

1و واقع شد که در زمانی که آپولوس در قرنتس بود، پولس پس از عبور از کرانههای بالا به افسس آمد و شاگردانی را یافت،
2او به آنها گفت :آیا از زمانی که ایمان آورده اید روح القدس را دریافت کرده اید؟ و آنها به او گفتند» :ما تا آن اندازه نشنیده ایم که آیا
روح القدس وجود دارد یا خیر.
3و او به آنها گفت، پس به چه چیزی تعمید یافتید؟ و گفتند :برای تعمید یحیی.
4پس پولس گفت :یحیی حقیقتاً با تعمید توبه تعمید داد و به مردم گفت که به او که بعد از او خواهد آمد، یعنی به مسیح عیسی ایمان بیاورند.
۵ چون این را شنیدند، به نام خداوند عیسی تعمید یافتند.
6و چون پولس دست خود را بر آنها نهاد، روح القدس بر آنها نازل شد .و به زبانها سخن می گفتند و نبوت می کردند.
7و همه مردان حدود دوازده نفر بودند.
8و به کنیسه رفت و به مدت سه ماه با شهامت سخن گفت و در مورد ملکوت خدا بحث و جدل کرد.
9اما چون غواصان سخت شدند و ایمان نیاوردند، اما در حضور جمعیت از آن راه بد گفتند، از ایشان رفت و شاگردان را جدا کرد و هر
روز در مکتب یک تیرانوس به بحث و جدل پرداختند.
10و این در فاصله دو سال ادامه یافت .به طوری که همه ساکنان آسیا، اعم از یهودی و یونانی، کلام عیسی خداوند را شنیدند.
11و خدا به دست پولس معجزات خاصی انجام داد:
12به طوری که از بدن او دستمال یا پیش بند برای بیماران می آوردند و بیماری ها از آنها دور می شد و ارواح پلید از آنها بیرون می
آمدند.
13آنگاه عدهای از یهودیان ولگرد که جنگیر بودند، بر آنان که ارواح پلید داشتند، نام خداوند عیسی را بخوانند، گفتند :شما را به عیسی که
پولس موعظه میکند سوگند میدهیم.
14و هفت پسر از یک اسکوا، یهودی و رؤسای کاهنان بودند که چنین کردند.
15و روح پلید پاسخ داد و گفت :عیسی را می شناسم و پولس را می شناسم .اما تو کی هستی
16و مردی که روح پلید در او بود بر آنها جهید و بر آنها چیره شد و بر آنها چیره شد، به طوری که آنها برهنه و مجروح از آن خانه فرار
کردند.
17و این برای همه یهودیان و یونانیان ساکن افسس شناخته شده بود .و ترس همه را فرا گرفت و نام خداوند عیسی بزرگ شد.
18و بسیاری از ایمانداران آمدند و اقرار کردند و اعمال خود را نشان دادند.
19بسیاری از آنان که از هنرهای کنجکاوی استفاده میکردند، کتابهای خود را جمع کرده، در حضور همه سوزاندند، و قیمت آنها را
شمردند و آن را پنجاه هزار قطعه نقره یافتند.
20کلام خدا چنان رشد کرد و پیروز شد.
۲۱پس از پایان یافتن این امور، پولُس در روح تصمیم گرفت، چون از مقدونیه و آخایا گذشت، به اورشلیم برود و گفت :پس از آن که در
آنجا بودم، باید روم را نیز ببینم.
22پس دو تن از خدمتگزاران او را به مقدونیه فرستاد، تیموتئوس و اراستوس .اما خودش یک فصل در آسیا ماند.
23و در همان زمان، در آن راه آشفتگی کوچکی به وجود آمد.
24زیرا مردی به نام دیمیتریوس، نقرهساز، که زیارتگاههای نقرهای برای دیانا درست میکرد، سود کمی برای صنعتگران آورد.

25او را با کارگرانی که در مشاغل مشابه بودند فراخواند و گفت» :ای آقایان، شما می دانید که ما با این حرفه ثروت خود را به دست آورده ایم.
26به علاوه میبینید و میشنوید که نه تنها در افسس، بلکه تقریباً در سراسر آسیا، این پولس بسیاری از مردم را متقاعد کرده و برگردانده است، و میگوید که آنها خدایان نیستند که با دست ساخته شدهاند.
27به طوری که نه تنها این پیشه ما در خطر است که از بین برود .بلکه باید معبد الهه بزرگ دیانا را تحقیر کرد و شکوه و عظمت او را که تمام آسیا و جهان او را پرستش می کنند نابود کرد.
28و چون این سخنان را شنیدند، پر از غضب شدند، فریاد زدند و گفتند :بزرگ است دیانای افسسیان.
29و تمام شهر پر از آشفتگی شد و چون گایوس و اریستارخوس، مردان مقدونیه، همراهان پولس را در سفر گرفتند، یکپارچه به سالن هجوم آوردند.
30و چون پولس می خواست نزد مردم وارد شود، شاگردان به او اجازه ندادند.
31و عدهای از رؤسای آسیا که دوستان او بودند نزد او فرستادند و از او خواستند که در تئاتر ماجراجویی نکند.
32پس برخی فریاد زدند، و برخی دیگر، زیرا جماعت آشفته بود .و بسیاری نمی دانستند که برای چه با هم جمع شده اند.
33و اسکندر را از جمعیت بیرون کشیدند، یهودیان او را جلو آوردند .و اسکندر با دست اشاره کرد و می خواست از مردم دفاع کند.
34اما چون دانستند که او یهودی است، همه با یک صدا تقریباً به مدت دو ساعت فریاد زدند که بزرگ است دیانای افسسیان.
35و هنگامی که کارمند شهر از مردم دلجویی کرد، گفت :ای مردان افسس، چه کسی در آنجاست که نمی داند که شهر افسسیان پرستنده ایزدبانوی بزرگ دیانا و تصویری است که از مشتری به پایین افتاده است؟ .
36پس چون نمیتوان علیه این چیزها صحبت کرد، باید ساکت باشید و هیچ کاری عجولانه انجام ندهید.
37زیرا این مردان را که نه دزد کلیساها هستند و نه الهه شما را کفرگو میکنند، به اینجا آوردهاید.
38بنابراین، اگر دیمیتریوس و صنعتگرانی که با او هستند، علیه کسی مشکلی دارند، شریعت مفتوح است و نمایندگانی وجود دارند.
39اما اگر چیزی در مورد مسائل دیگر پرس و جو کنید، باید در یک مجلس قانونی تعیین شود.
40زیرا ما در خطر هستیم که برای هیاهوی امروز مورد سؤال قرار بگیریم، زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد که بتوانیم گزارشی از این تجمع ارائه دهیم.
41و چون چنین گفت، جماعت را مرخص کرد.

فصل 20

1و پس از پایان غوغا، پولس شاگردان را نزد خود خواند و آنها را در آغوش گرفت و رفت تا به مقدونیه برود.
2و چون از آن قسمتها گذشت و آنها را بسیار نصیحت کرد، به یونان آمد.
3و در آنجا سه ماه ماند .و چون یهودیان در کمین او نشستند، چون میخواست به سوریه برود، تصمیم گرفت از طریق مقدونیه بازگردد.
4و او را همراهی کرد تا به آسیا سوپاتر از بریه رفت .و از تسالونیکیان، آریستارخوس و سکوندوس .و گایوس دربی و تیموتئوس .و از آسیا، تیخیکوس و تروفیموس.
5اینها که از پیش می رفتند برای ما در تروآس ماندند.
6و پس از ایام فطیر از فیلیپی رفتیم و در پنج روز به تروآس نزد ایشان رسیدیم .جایی که هفت روز در آنجا ماندیم.
7و در روز اول هفته، هنگامی که شاگردان گرد هم آمدند تا نان بشکنند، پولس آنها را موعظه کرد تا فردا حرکت کند .و سخنرانی خود را تا نیمه شب ادامه داد.
8و چراغهای زیادی در اتاق بالا بود، جایی که در آنجا جمع شده بودند.
9و مرد جوانی به نام اوتیخوس در پنجره ای نشسته بود و به خواب عمیقی فرو رفته بود، و چون پولس مدت زیادی موعظه می کرد، در خواب فرو رفت و از طبقه سوم به پایین افتاد و مرده بلند شد.
10و پولس فرود آمد و بر او افتاد و او را در آغوش گرفت و گفت» :خودتان را ناراحت نکنید .زیرا جانش در اوست.
11پس چون دوباره برخاسته، نان را شکسته، خورد، و مدتی طولانی، حتی تا صبح، صحبت کرد، پس رفت.
12و آن جوان را زنده آوردند و اندکی دلداری نگرفتند.
13و ما قبل از کشتی رفتیم، و به اسوس رفتیم، در آنجا میخواستیم پولس را بگیریم، زیرا او چنین مقرر کرده بود که خود را پیاده کند.
14و چون در آسوس با ما ملاقات کرد، او را به داخل بردیم و به میتلینه آمدیم.
15و ما از آنجا کشتی کردیم و فردای آن روز به طرف خیوس آمدیم .و روز بعد به ساموس رسیدیم و در تروگیلیوم ماندیم .و روز بعد به میلتوس آمدیم.
16زیرا پولس تصمیم گرفته بود که در افسس قایقرانی کند، زیرا او وقت را در آسیا نمیگذراند، زیرا اگر ممکن بود، عجله داشت که در روز پنطیکاست در اورشلیم باشد.
17و از میلتوس به افسس فرستاد و مشایخ کلیسا را فرا خواند.
18و چون نزد او آمدند، به ایشان گفت» :میدانید، از روز اولی که به آسیا آمدم، چگونه در تمام فصول با شما بودهام،
19خداوند را با تمام فروتنی و با اشکها و وسوسههایی که در کمین یهودیان بر من وارد شد، خدمت میکنم.
20و چگونه چیزی را که برای شما سودمند بود نگذاشتم، مگر اینکه به شما نشان دادم، و آشکارا و خانه به خانه به شما تعلیم دادم،
21هم به یهودیان و هم به یونانیان، توبه به سوی خدا و ایمان به خداوند ما عیسی مسیح شهادت میدهیم.
22و اکنون، بنگر، من در روح بسته به اورشلیم میروم، بیاطلاع از آنچه در آنجا به من خواهد رسید.
۲۳ مگر اینکه روحالقدس در هر شهر شهادت میدهد و میگوید که بندها و مصیبتها در من میمانند.

24اما هیچ یک از این چیزها مرا تکان نمی دهد و جان خود را برای خود عزیز نمی شمارم تا مسیر خود را با شادی به پایان برسانم و
خدمتی را که از خداوند عیسی دریافت کرده ام تا بر انجیل فیض خدا گواهی دهم. .
25و اکنون، بنگر، می دانم که همه شما، که در میان آنها رفته ام تا پادشاهی خدا را موعظه کنم، دیگر چهره مرا نخواهید دید.
26از این رو، شما را میخواهم که امروز را ثبت کنید، که من از خون همه مردم پاک هستم.
27زیرا من از اعلام تمام نصایح خدا به شما طفره نرفتم.
28پس مواظب خود و تمامی گله باشید که روح القدس شما را بر آنها ناظر قرار داده است تا کلیسای خدا را که با خون خود خریده است،
تغذیه کنید.
29زیرا این را میدانم که پس از رفتن من، گرگهای ستمگر در میان شما وارد میشوند و از گله رحم نمیکنند.
30و از خود شما نیز مردانی برمیخیزند و سخنان نادرست خواهند گفت تا شاگردان را به دنبال خود بکشانند.
31پس مراقب باشید و به خاطر داشته باشید که در مدت سه سال دیگر هر شب و روز با اشک هشدار ندادم.
32و اکنون ای برادران، من شما را به خدا و کلام فیض او می سپارم که می تواند شما را بنا کند و در میان جمیع کسانی که تقدیس شده اند
به شما میراث بدهد.
33من طمع به نقره یا طلا یا لباس هیچ کس نداشتم.
34آری، شما خودتان می دانید که این دست ها به نیازهای من و کسانی که با من بودند خدمت کرده اند.
35من همه چیز را به شما نشان دادم که چگونه باید اینچنین تلاش کنید تا از ضعیفان حمایت کنید و سخنان عیسی خداوند را به خاطر
بسپارید که چگونه گفت :دادن مبارکتر از گرفتن است.
36و چون این را گفت، زانو زد و با همه آنها دعا کرد.
37و همه به شدت گریستند و بر گردن پولس افتادند و او را بوسیدند.
38بیشتر از همه برای سخنانی که او گفت که دیگر چهره او را نبینند ناراحتم .و او را تا کشتی همراهی کردند.

فصل 21

1و چنین گذشت که پس از اینکه از آنها خلاص شدیم و به پرواز درآمدیم، با یک مسیر مستقیم به کوس آمدیم، و فردای آن روز به رودس،
و از آنجا به پاتارا:
2و کشتی را دیدیم که بسوی فنیقیه می رفت، سوار شدیم و به راه افتادیم.
3و چون قبرس را کشف کردیم، آن را در سمت چپ رها کردیم و به سوي شام کشتي کرده، در صور فرود آمديم، زيرا در آنجا کشتي بار
او را میکشید.
۴ و چون شاگردانی یافتیم، هفت روز در آنجا ماندیم، او بوسیله روح به پولس گفت که به اورشلیم بالا نرود.
5و چون آن روزها را به پایان رساندیم، رفتیم و رفتیم .و همه ما را با زنان و فرزندان به راه آوردند تا از شهر خارج شدیم و در ساحل
زانو زدیم و دعا کردیم.
6و چون از یکدیگر مرخصی گرفتیم، کشتی گرفتیم .و دوباره به خانه برگشتند.
7و چون مسیر خود را از صور به پایان رساندیم، به بطلمیاس آمدیم و بر برادران سلام کردیم و روزی نزد ایشان ماندیم.
8و فردای آن روز ما که از گروه پولس بودیم، رفتیم و به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیپ مبشّر که یکی از آن هفت نفر بود، وارد شدیم .و
نزد او اقامت کرد.
۹ و همین مرد چهار دختر باکره داشت که نبوت میکردند.
10و چون روزهای زیادی در آنجا ماندیم، پیامبری به نام آغابوس از یهودیه نازل شد.
11و چون نزد ما آمد، کمربند پولس را گرفت و دست و پای خود را بست و گفت :روح القدس چنین میگوید :یهودیان اورشلیم نیز صاحب
این کمربند را ببندند و او را به او تسلیم کنند .دست غیریهودیان
12و چون این چیزها را شنیدیم، هم ما و هم اهل آن محل از او التماس کردیم که به اورشلیم بالا نرود.
13پس پولس جواب داد» :منظور شما این است که گریه کنید و قلب مرا بشکنید؟ زیرا حاضرم نه تنها مقید شوم، بلکه برای نام خداوند
عیسی در اورشلیم بمیرم.
14و چون او متقاعد نشد، دست برداشتیم و گفتیم، اراده خداوند انجام شود.
15و پس از آن روزها، کالسکههای خود را برداشته، به اورشلیم رفتیم.
16و عدهای از شاگردان قیصریه نیز با ما رفتند و یک مناسون از قبرس را که شاگردی قدیمی بود، با خود آوردند که باید نزد او اقامت
کنیم.
17و چون به اورشلیم رسیدیم، برادران ما را با خوشحالی پذیرفتند.
18و روز بعد پولس با ما نزد یعقوب رفت .و همه بزرگان حضور داشتند.
19و چون به آنها سلام کرد، به ویژه آنچه را که خدا به وسیله خدمت خود در میان غیریهودیان انجام داده بود، بیان کرد.
20و چون آن را شنیدند، خداوند را جلال دادند و به او گفتند :ای برادر، می بینی که چند هزار یهودی وجود دارند که ایمان دارند .و همه
آنها نسبت به قانون غیرت دارند:
21و از تو خبر میدهند که به همه یهودیان غیریهودی تعلیم میدهی که موسی را ترک کنند و میگویی که فرزندان خود را ختنه نکنند و
طبق آداب و رسوم رفتار نکنند.
22پس چیست؟ جماعت باید جمع شوند، زیرا خواهند شنید که تو آمده ای.
23پس این را بکن که به تو میگوییم :ما چهار مرد داریم که بر آنها نذر کردهاند.

24آنها را گرفته، و خود را با آنها تطهیر کن، و با آنها مدعی شو تا سرهای خود را بتراشند .بلکه خودت نیز منظم رفتار کنی و شریعت را حفظ کنی.
۲۵ در مورد غیریهودانی که ایمان آوردهاند، نوشتهایم و نتیجه گرفتهایم که آنها چنین چیزی را رعایت نمیکنند، مگر اینکه خود را از قربانیهای بتها، از خون، و از خفه شدن، و از زنا حفظ کنند.
26پس پولس آن مردان را گرفت و روز بعد که خود را با آنها تطهیر میکرد، به معبد وارد شد تا به انجام روزهای تطهیر اشاره کند تا اینکه برای هر یک از آنها قربانی تقدیم شود.
27و چون آن هفت روز تقریباً به پایان رسید، یهودیان آسیایی چون او را در معبد دیدند، جمیع مردم را برانگیخته، بر او دست نهادند.
28ای مردان اسرائیلی، کمک کنید، فریاد می زنند :این مردی است که همه مردم را در همه جا بر ضد قوم و شریعت و این مکان تعلیم می دهد و یونانیان را نیز به معبد آورده و این مکان مقدس را آلوده کرده است.
۲۹)زیرا قبلاً تروفیموس افسسی را با او در شهر دیده بودند که گمان میکردند پولس او را به معبد آورده است(.
30و تمام شهر متحیر شد و مردم با هم دویدند و پولس را گرفتند و از معبد بیرون آوردند و بی درنگ درها بسته شد.
31و چون میخواستند او را بکشند، به سردار گروه خبر رسید که تمام اورشلیم در غوغا است.
32که فوراً سربازان و سرداران را گرفتند و نزد ایشان دویدند و چون سردار و سربازان را دیدند، پولس را زدند.
33آنگاه سردار نزديك شد و او را گرفت و دستور داد که او را با دو زنجیر ببندند .و پرسید که او کیست و چه کرده است.
34و برخی در میان جمعیت یک چیز و برخی دیگر فریاد زدند، و چون نمیتوانست یقین را برای غوغا بداند، دستور داد که او را به قلعه ببرند.
35و هنگامی که به پلهها رسید، چنین شد که سربازان او را به خاطر خشونت مردم تحمل کردند.
36زیرا انبوه مردم به دنبالش میآمدند و فریاد میزدند که او را دور کن.
37و چون قرار بود پولس را به داخل قلعه ببرند، به فرمانده گفت :آیا می توانم با تو صحبت کنم؟ چه کسی گفت، آیا می توانی یونانی صحبت کنی؟
38آیا تو آن مصری نیستی که پیش از این روزها غوغا کرد و چهار هزار مرد قاتل را به بیابان برد؟
39اما پولس گفت» :من مردی یهودی هستم از شهر تارسوس، شهری در کیلیکیه، و شهروند شهری بی معنی هستم.
40و چون به او اجازه داد، پولس روی پلهها ایستاد و با دست به مردم اشاره کرد .و چون سکوت شدید به زبان عبری با ایشان سخن گفت و گفت:

فصل 22

1ای مردان، برادران و پدران، دفاعیه من را که اکنون از شما می کنم بشنوید.
) 2و چون شنیدند که او به زبان عبری با ایشان صحبت میکند، بیشتر سکوت کردند و او گفت:
3به راستی من مردی یهودی هستم که در طرسوس، شهری در قلیقیه به دنیا آمدم، اما در این شهر در زیر پای جمالئیل بزرگ شدم، و بر اساس روش کامل شریعت پدران تعلیم دادم، و نسبت به آن غیرت داشتم .خدایا، همانطور که همه شما امروز هستید.
4و من از این راه تا سر حد مرگ آزار و اذیت کردم، زن و مرد را بستند و به زندان انداختم.
5چنانکه کاهن اعظم نیز شهادت می دهد که من و تمامی اموال مشایخ از ایشان نامه هایی به برادران دریافت کردم و به دمشق رفتم تا آنانی را که در آنجا مقید بودند به اورشلیم بیاورم تا مجازات شوند.
6و چنین واقع شد، هنگامی که سفر خود را انجام دادم، و در حوالی ظهر به دمشق نزدیک شدم، ناگهان از آسمان نور عظیمی در اطراف من تابید.
۷ و به زمین افتادم و صدایی شنیدم که به من میگفت » :شائول، شائول، چرا مرا جفا میکنی؟«
8و من جواب دادم، ای خداوند تو کیستی؟ و او به من گفت :من عیسی ناصری هستم که تو به او جفا می کنی.
9و کسانی که با من بودند به راستی نور را دیدند و ترسیدند .اما صدای او را که با من سخن گفت نشنیدند.
10و گفتم :خداوندا چه کنم؟ و خداوند به من گفت :برخیز و به دمشق برو .و در آنجا از همه چیزهایی که برای تو تعیین شده است به تو گفته خواهد شد.
11و چون جلال آن نور را نمی دیدم و به دست کسانی که با من بودند هدایت می شدم، به دمشق آمدم.
12و حنانیا، مردی عابد برحسب شریعت، که از جمیع یهودیانی که در آنجا سکنی داشتند خبر خوش داشت.
13نزد من آمد، ایستاد و به من گفت، برادر شائول، بینا شو .و در همان ساعت به او نگاه کردم.
14و گفت» :خدای پدران ما تو را برگزیده است تا اراده او را بشناسی و آن عادل را ببینی و صدای دهان او را بشنوی.
15زیرا که تو بر همه مردم از آنچه دیدهای و شنیدی، گواه او خواهی بود.
16و اکنون چرا درنگ می کنی؟ برخیز و تعمید شو و گناهان خود را بشویید و نام خداوند را بخوانید.
17و چنین واقع شد که وقتی دوباره به اورشلیم آمدم، حتی در حالی که در معبد دعا میکردم، در خلسه بودم.
18و او را دیدم که به من گفت » :عجله کن و به سرعت از اورشلیم خارج شو، زیرا شهادت تو را درباره من نخواهند پذیرفت.
19و گفتم» :خداوندا، آنها میدانند که من کسانی را که به تو ایمان آوردند زندانی کردم و در هر کنیسه زدم.
20و چون خون شهیدت استیفان ریخته شد، من نیز در کنار او ایستاده بودم و به مرگ او رضایت میدادم و لباس قاتلان او را نگه میداشتم.
21و او به من گفت :برو، زیرا تو را از آنجا دور نزد غیریهودیان خواهم فرستاد.
22و او را به این کلام گوش دادند، و سپس صداهای خود را بلند کردند و گفتند، چنین شخصی را از زمین دور کن، زیرا شایسته نیست که او زنده بماند.

23و چون فریاد زدند و جامههای خود را انداختند و خاک به هوا انداختند.
24رئیس فرماندهی دستور داد که او را به قلعه بیاورند و دستور داد که او را با تازیانه معاینه کنند .تا بداند برای چه بر او چنین گریه کردند.
25و چون او را با بند بند بستند، پولس به صدیقی که در آنجا ایستاده بود گفت :آیا برای شما جایز است که مردی رومی و محکوم نشده را تازیانه بزنید؟
26هنگامی که صدیر این را شنید، رفت و به فرمانده خبر داد و گفت» :مواظب باش که چه میکنی، زیرا این مرد رومی است.
27آنگاه فرمانده آمد و به او گفت :به من بگو، آیا تو رومی هستی؟ او گفت :بله.
28و فرمانده پاسخ داد، با مبلغ هنگفتی این آزادی را به دست آوردم .و پولس گفت :اما من آزاد به دنیا آمدم.
29آنگاه فوراً از او جدا شدند که باید او را معاینه میکردند، و فرمانده نیز ترسید، چون فهمید که رومی است و چون او را بسته بود.
30روز فردا چون میدانست یقین میدانست که چرا او را متهم میکنند، او را از بندهای خود رها کرد و به سران کاهنان و تمامی شورای ایشان امر کرد که حاضر شوند و پولس را پایین آورد و نزد ایشان گذاشت.

فصل 23

1و پولس با جدیت شورا را مشاهده کرد و گفت :ای برادران، من تا امروز با وجدان پاک در حضور خدا زندگی کرده ام.
۲ و حنانیا کاهن اعظم به کسانی که در کنار او ایستاده بودند امر کرد که بر دهان او بزنند.
3پس پولس به او گفت» :ای دیوار سفید، خدا تو را خواهد زد، زیرا می نشینی تا مرا بر اساس شریعت داوری کنی و به من دستور می دهی که بر خلاف شریعت کتک بخورم؟
4و آنانی که آنجا ایستاده بودند گفتند :آیا کاهن اعظم خدا را دشنام میدهی؟
5پس پولس گفت :ای برادران، نمیدانم که او کاهن اعظم است، زیرا مکتوب است که از حاکم قوم خود بد نگویید.
6اما چون پولس متوجه شد که یک بخش صدوقی و دیگری فریسیان هستند، در مجلس فریاد زد که ای برادران، من فریسی هستم، پسر فریسی، به امید و رستاخیز مردگان خوانده شده ام در سوال
7و چون چنین گفت، میان فریسیان و صدوقیان نزاع برخاست و جماعت متفرق شدند.
8زیرا صدوقیان میگویند که رستاخیز نیست، نه فرشته و نه روح، بلکه فریسیان هر دو را اعتراف میکنند.
9و فریاد بزرگی برخاست و علمای فریسیان برخاسته، نزاع کردند و گفتند :ما در این مرد بدی نمی یابیم، اما اگر روح یا فرشته ای با او سخن گفته باشد، با او جنگ نکنیم .خدایا
10و چون اختلاف شدیدی برخاست، فرمانده از ترس اینکه مبادا پولس را تکه تکه کنند، به سربازان دستور داد که پایین بیایند و او را به زور از میان خود بگیرند و به قلعه بیاورند.
11و شب پس از آن خداوند نزد او ایستاده، گفت » :ای پولس، شاد باش، زیرا همانطور که در اورشلیم درباره من شهادت دادی، در روم نیز باید شهادت دهی.
12و چون روز شد، برخی از یهودیان گرد آمدند و خود را به لعنت بستند و گفتند که تا پولس را نکشند نه میخورند و نه مینوشند.
13و آنها بیش از چهل نفر بودند که این توطئه را انجام داده بودند.
14و نزد رؤسای کاهنان و مشایخ آمدند و گفتند :ما خود را به لعنتی بزرگ بستهایم که تا پولس را نکشیم چیزی نخواهیم خورد.
15پس اکنون شما با شورا به رئیس فرماندهی دلالت میکنید که فردا او را نزد شما بیاورد، گویی که میخواهید در مورد او چیز دقیقتری جویا شوید.
16و چون پسر خواهر پولس از کمین آنها شنید، رفت و داخل قلعه شد و به پولس گفت.
17آنگاه پولس یکی از سرداران را نزد خود خواند و گفت» :این جوان را نزد فرمانده بیاورید زیرا او چیزی برای گفتن دارد.
18پس او را گرفت و نزد ناخدا آورد و گفت :پولس زندانی مرا نزد خود خواند و از من خواست که این جوان را که چیزی برای گفتن به تو دارد بیاورم.
19سپس سردار دست او را گرفت و با او در خلوت رفت و از او پرسید» :چه چیزی باید به من بگویی؟«
20و او گفت :یهودیان پذیرفتهاند که از تو بخواهند که فردا پولس را به شورا بیاوری، گویی که میخواهند تا حدودی از او پرس و جو کنند.
21امّا تسلیم ایشان نشو، زیرا از میان ایشان بیش از چهل نفر در کمین او نشستهاند که خود را به قسم خوردهاند که تا او را نکشند، نه بخورند و نه بیاشامند، و اکنون آمادهاند .به دنبال قولی از تو
22پس فرمانده، مرد جوان را رها کرد و به او گفت :به کسی نگو که این چیزها را به من نشان دادی.
23و دو صدیست را نزد خود خواند و گفت» :در ساعت سوم شب دویست سرباز و شصت و ده سوار و دویست نیزه دار آماده کن تا به قیصریه بروند.
24و برای آنها حیواناتی تهیه کنید تا پولس را سوار کنند و او را سالم نزد فلیکس والی بیاورند.
25و به این ترتیب نامه ای نوشت:
۲۶کلودیوس لیسیاس به عالیترین فرماندار فلیکس سلام میفرستد.
27این مرد از یهودیان گرفته شد و باید از میان آنها کشته میشد، پس من با لشکری آمدم و او را نجات دادم زیرا فهمیدم که رومی است.
28و چون میخواستم علت را بدانم که چرا او را متهم کردند، او را به شورای آنها آوردم.
29که من متوجه شدم که او را متهم به سؤال از شریعتشان می کنند، اما هیچ چیزی را که در خور مرگ یا قید باشد به او سپرده نشده است.

30و چون به من گفته شد که یهودیان چگونه برای آن مرد کمین کرده‌اند، فوراً نزد تو فرستادم و به شاکیکنندگان او نیز دستور دادم که آنچه را که علیه او دارند در حضور تو بگویند .خداحافظ.
31سپس سربازان، چنانکه امر شده بود، پولس را گرفتند و شبانه به آنتی پاتریس آوردند.
32فردا سواران را ترک کردند تا با او بروند و به قلعه بازگشتند.
33که چون به قیصریه آمدند و نامه را به فرماندار دادند، پولس را نیز به حضور وی عرضه کردند.
34و چون والی نامه را خواند، پرسید که او کدام استان است؟ و چون فهمید که اهل کیلیکیه است.
35او گفت، هنگامی که مدعیان تو نیز بیایند، تو را خواهم شنید .و دستور داد که او را در دادگاه هیرودیس نگه دارند.

فصل 24

1و بعد از پنج روز حنانیا کاهن اعظم با مشایخ و خطیبی به نام ترتولوس که فرماندار را از پولس آگاه کرد، فرود آمد.
2و چون او را فراخواندند، ترتولوس شروع به تهمت زدن به او کرد و گفت» :چون ما به وسیله تو از آرامش زیادی برخورداریم و به مشیت تو کارهای بسیار شایسته ای برای این قوم انجام می شود.
3ما آن را همیشه و در همه جا می پذیریم، فیلیکس نجیب، با کمال سپاس.
4علیرغم اینکه من بیش از این برای تو خسته کننده نباشم، از تو می خواهم که چند کلمه از رحمت خود به ما بشنوی.
5زیرا ما این مرد را در میان تمامی یهودیان در سراسر جهان فتنه‌انگیز و رهبر فرقه ناصریان یافتیم.
6که او را هم رفته تا معبد را بیحرمت کند، او را گرفتیم و میخواستیم برحسب شریعت خود داوری کنیم.
7اما لیسیاس، ناخدا، بر ما آمد و با خشونت بسیار او را از دست ما گرفت.
8به مدعیان خود دستور میدهد که نزد تو بیایند.
9و یهودیان نیز رضایت دادند و گفتند که اینها چنین است.
10پس پولس، پس از آنکه والی به او اشاره کرد که صحبت کند، پاسخ داد» :چون میدانم که تو سالها در این قوم قاضی بوده‌ای، با خوشرویی بیشتر برای خود پاسخ میدهم.
11زیرا تا بدانی که هنوز دوازده روز نیست که برای عبادت به اورشلیم رفتم.
12و مرا در معبد نیافتند که با کسی مجادله کنم و مردم را برانگیختم، نه در کنیسه‌ها و نه در شهر.
۱۳ و نمیتوانند آنچه را که اکنون به من متهم میکنند ثابت کنند.
14اما این را برای تو اعتراف میکنم که بر اساس راهی که آنها بدعت میخوانند، پس خدای پدران خود را میپرستم و به هر آنچه در شریعت و انبیا مکتوب است ایمان دارم.
15و به خدا امید داشته باشید که خود آنها نیز اجازه میدهند که رستاخیز مردگان عادل و ظالم باشد.
16و در اینجا من خود را به کار می گیرم تا همیشه نسبت به خدا و نسبت به مردم وجدان خالی از آزار داشته باشم.
17اکنون پس از سالها آمدم تا برای قوم خود صدقه و هدایا بیاورم.
18پس از آن برخی از یهودیان آسیایی مرا در معبد مطهر یافتند، نه با ازدحام و نه با هیاهو.
۱۹ چه کسی باید قبل از تو اینجا میبود و اعتراض میکرد، اگر علیه من بود.
20وگرنه همینها در اینجا بگویند، اگر در حالی که در مقابل شورا ایستاده‌ام، در من بدی یافته‌اند،
21جز برای همین یک صدا که در میان ایشان ایستاده فریاد زدم که قیامت مردگان را لمس میکنم، امروز از سوی شما زیر سؤال میروم.
22و چون فلیکس این چیزها را شنید، چون از آن راه آگاهی کامل تری داشت، آنها را به تعویق انداخت و گفت» :وقتی لیسیاس کاپیتان اعظم فرود آید، من از همه چیز شما آگاه خواهم شد.
23و به یک صدیبان دستور داد که پولس را نگه دارد و او را آزاد کند و هیچ یک از آشنایان خود را از خدمت کردن یا آمدن نزد او منع نکند.
24و پس از چند روز، چون فلیکس با زنش دروسیلا که یهودی بود آمد، پولس را دنبال کرد و او را در مورد ایمان به مسیح شنید.
25و چون در مورد عدالت، اعتدال، و داوری آینده استدلال میکرد، فلیکس لرزید و پاسخ داد» :برای این زمان برو .وقتی فصل مناسبی داشته باشم، تو را صدا می کنم.
26او همچنین امیدوار بود که از پولس پول به او داده شود تا او را از دست بدهد، از این رو غالباً او را می فرستاد و با او گفتگو می کرد.
27اما پس از دو سال، پورکیوس فستوس به اتاق فلیکس آمد و فلیکس که میخواست به یهودیان خوشآمد بگوید، پولس را در بند گذاشت.

فصل 25

1و چون فستوس به استان رسید، پس از سه روز از قیصریه به اورشلیم بالا رفت.
2آنگاه کاهن اعظم و رئیس یهودیان او را از پولس خبر دادند و از او التماس کردند.
3و بر او لطف خواست تا او را به اورشلیم بفرستد و در راه کمین کند تا او را بکشد.
4اما فستوس پاسخ داد که پولس را در قیصریه نگه دارند و خود او به زودی به آنجا عزیمت کند.
5پس او گفت که آنانی که در میان شما میتوانند، با من بروند و این مرد را متهم کنند، اگر در او شرارتی باشد.
6و چون بیش از ده روز در میان ایشان ماند، به قیصریه رفت .و روز بعد بر کرسی داوری نشسته بود، دستور داد که پولس را بیاورند.
۷ و چون آمد، یهودیانی که از اورشلیم فرود آمدند، در اطراف ایستاده، شکایتهای بسیار و سختی را علیه پولس مطرح کردند که نتوانستند آن را ثابت کنند.

8در حالی که او برای خود پاسخ میداد» :من نه بر ضد شریعت یهودیان، نه بر معبد، و نه علیه قیصر، هیچ جرمی مرتکب نشدهام.
۹ امّا فِستوس که مایل بود به یهودیان خوشی کند، به پولُس پاسخ داد و گفت» :آیا میخواهی به اورشلیم بروی و در آنجا پیش من درباره این چیزها داوری کنی؟
10پس پولس گفت» :من در جایگاه داوری قیصر میایستم، جایی که باید در آنجا داوری شوم، چنانکه تو به خوبی میدانی به یهودیان ظلمی نکردهام.
۱۱ زیرا اگر مجرم باشم، یا مرتکب کاری که شایسته مرگ باشد، از مردن امتناع میکنم، اما اگر هیچ یک از این چیزهایی که اینها به من تهمت میزنند وجود نداشته باشد، کسی نمیتواند مرا به آنها تسلیم کند .من به سزار متوسل می شوم.
12پس فستوس، چون با شورا مشورت کرد، پاسخ داد، آیا به قیصر متوسل شدی؟ نزد قیصر برو.
13و بعد از چند روز آگریپا پادشاه و برنیکه به قیصریه آمدند تا به فستوس سلام کنند.
14و چون روزها در آنجا بودند، فستوس موضوع پولس را به پادشاه اعلام کرد و گفت :فلیکس مردی در بند باقی مانده است.
15هنگامی که در اورشلیم بودم، سران کاهنان و مشایخ یهودیان به من خبر دادند و میخواستند بر او داوری کنند.
16من به او پاسخ دادم، رومیان این طور نیستند که کسی را به مرگ تحویل دهند، قبل از اینکه متهم، متهمان را رو در رو داشته باشد و اجازه داشته باشد که خودش در مورد جنایتی که علیه او گذاشته شده است پاسخگو باشد.
17پس چون به اینجا آمدند، فردا بدون تأخیر بر صندلی داوری نشستم و دستور دادم که آن مرد را بیرون آورند.
18هنگامی که شاکیان برخاستند، آنگونه که من فکر میکردم هیچ اتهامی به او وارد نکردند:
19اما درباره خرافات خود و یکی از عیسی مرده که پولس تصدیق کرد که او زنده است، سؤالاتی از او داشتند.
20و چون در مورد چنین سؤالاتی تردید داشتم، از او پرسیدم که آیا او به اورشلیم خواهد رفت و در آنجا در مورد این امور داوری خواهد شد.
21اما چون پولس درخواست کرد که او را به آگوستوس محفوظ بدارند، دستور دادم که او را نگه دارند تا اینکه او را نزد قیصر بفرستم.
22آنگاه اگریپا به فستوس گفت، من نیز خود آن مرد را خواهم شنید .او گفت که فردا او را خواهید شنید.
23و فردای آن روز که آگریپا و برنیکه با شکوه فراوان آمدند و با سرداران و مردان شهر به محل شنود وارد شدند، به فرمان فستوس پولس را بیرون آوردند.
24و فستوس گفت :اغریپا پادشاه و همه کسانی که در اینجا با ما حضور دارند، این مرد را می بینید که جمیع انبوه یهودیان در اورشلیم و همچنین در اینجا با من برخورد کرده اند و فریاد می زنند که نباید این کار را انجام دهد .بیشتر زندگی کن
25اما چون دریافتم که او کاری در خور مرگ مرتکب نشده است و خود او به آگوستوس متوسل شده است، تصمیم گرفتم او را بفرستم.
26که هیچ چیز قطعی ندارم که به اربابم بنویسم .از این رو، ای اگریپا پادشاه، او را نزد تو و مخصوصاً پیش تو آوردم تا پس از بررسی، چیزی برای نوشتن داشته باشم.
27زیرا به نظر من غیر معقول میآید که یک زندانی را بفرستم، و نه به جنایاتی که علیه او انجام شده است.

فصل 26

1سپس آگریپا به پولس گفت، تو اجازه داری که از جانب خودت صحبت کنی .سپس پولس دست خود را دراز کرد و به خود پاسخ داد:
2ای اگریپا پادشاه، خود را خوشحال میدانم، زیرا امروز در حضور تو در مورد همه چیزهایی که یهودیان به آن متهم شدهام، پاسخ خواهم داد.
3مخصوصاً به این دلیل که تو را در همه آداب و رسوم و مسائلی که در میان یهودیان است خبره میدانم، بنابراین از تو میخواهم که صبورانه مرا بشنوی.
4نحوه زندگی من از دوران جوانی که در ابتدا در میان قوم خود در اورشلیم بود، همه یهودیان را می شناسند.
5که از ابتدا مرا میشناختند، اگر شهادت دهند که پس از سرسختترین فرقه دینمان، فریسی زندگی میکردم.
۶ و اکنون من ایستادهام و بهخاطر امید وعدهای که خدا به پدرانمان داده است، داوری میشوم.
7به وعدهای که دوازده قبیله ما، که بیدرنگ روز و شب خدا را خدمت میکنند، امیدوارند که بیایند .به خاطر امید، اگریپا پادشاه، من از یهودیان متهم هستم.
8چرا باید برای شما چیز باورنکردنی تصور شود که خدا مردگان را زنده کند؟
9من با خود فکر میکردم که باید کارهای زیادی برخلاف نام عیسی ناصری انجام دهم.
10کاری که در اورشلیم نیز انجام دادم و بسیاری از مقدسین را که از سران کاهنان قدرت گرفته بودم در زندان محبوس کردم .و هنگامی که آنها را به قتل رساندند، صدای خود را بر ضد آنها دادم.
11و آنها را در هر کنیسه ای اغلب تنبیه کردم و آنها را مجبور به کفر گفتن کردم .و با عصبانیت شدید بر ایشان، ایشان را حتی تا شهرهای غریب جفا کردم.
12و چون با اختیار و مأموریت سران کاهنان به دمشق رفتم،
13ای پادشاه، در ظهر، در راه، نوری از آسمان، بر فراز درخشندگی خورشید، دیدم که به اطراف من و آنانی که با من سفر کردند میدرخشید.
14و هنگامی که ما همه به زمین افتادیم، صدایی شنیدم که با من صحبت می کرد و به زبان عبری می گفت " :شائول، شائول، چرا مرا جفا می کنی؟ لگد زدن به خارها برای تو سخت است.
15و گفتم :ای خداوند تو کیستی؟ و گفت :من عیسی هستم که تو به او جفا می کنی.

16اما برخیز و بر پاهای خود بایست، زیرا من به این منظور بر تو ظاهر شدهام تا تو را وزیر و شاهد هر دو این چیزهایی که دیدی، و
چیزهایی که در آنها به تو ظاهر خواهم شد، قرار دهم.
17تو را از قوم و غیریهودیان که اکنون نزد آنها می فرستم، رهایی می بخشم،
18تا چشمانشان را بگشایم و آنها را از تاریکی به روشنایی و از قدرت شیطان بسوی خدا برگردانم تا آمرزش گناهان و میراثی در میان
آنانی که با ایمانی که در من است تقدیس شده اند دریافت کنند.
19از این رو، ای اگریپا پادشاه، من نسبت به رؤیای آسمانی نافرمانی نکردم.
20اما ابتدا به ایشان از دمشق و در اورشلیم و در تمام سواحل یهودا و سپس به غیریهودیان نشان داد که توبه کنند و به خدا روی آورند و
کارهای شایسته توبه انجام دهند.
21به همین دلیل یهودیان مرا در معبد گرفتند و قصد کشتن من را داشتند.
22پس چون از خدا یاری گرفتم، تا امروز ادامه میدهم و به کوچک و بزرگ شهادت میدهم، جز آنچه که انبیا و موسی گفتهاند که باید
بیاید، چیز دیگری نمیگویم:
23تا مسیح عذاب بکشد و او اولین کسی باشد که از مردگان برخیزد و به مردم و غیریهودیان روشن کند.
24و چون برای خود چنین می گفت، فستوس با صدای بلند گفت :پولس، تو از خودت بیزاری .یادگیری زیاد تو را دیوانه می کند.
25اما او گفت، فستوس نجیب، دیوانه نیستم .اما سخنان حقیقت و هوشیاری را بیان کنید.
26زیرا که پادشاه از این چیزها میداند، و من نیز در حضور او آزادانه سخن میگویم .زیرا این کار در گوشه ای انجام نشده است.
27ای اگریپا پادشاه، آیا به انبیا ایمان داری؟ من می دانم که تو ایمان داری
۲۸ آنگاه آگریپا به پولس گفت» :نزدیک است مرا متقاعد کنی که مسیحی باشم.
29و پولس گفت، از خدا می خواهم که نه تنها تو، بلکه همه کسانی که امروز مرا می شنوند، هر دو تقریباً و در کل مثل من باشند، جز این
بندها.
30و چون چنین گفت، پادشاه و فرماندار و برنیس و کسانی که با آنها نشسته بودند برخاستند.
31و چون کنار رفتند، میان خود صحبت کردند و گفتند» :این مرد هیچ کاری در خور مرگ یا بند انجام نمیدهد.
32آنگاه اگریپا به فستوس گفت» :اگر به قیصر متوسل نمی شد، ممکن بود این مرد آزاد شود.

فصل 27

1و هنگامی که مقرر شد که ما باید به ایتالیا سفر کنیم، پولس و برخی دیگر از زندانیان را به یکی به نام ژولیوس، صدیقی از گروه
آگوستوس تحویل دادند.
2و وارد کشتی آدرامیتیوم شدیم، به معنای حرکت در سواحل آسیا .یکی از اریستارخوس، مقدونی اهل تسالونیکی، با ماست.
3و روز بعد صیدا را لمس کردیم .و ژولیوس با ادب به پولس التماس کرد و به او آزادی داد تا نزد دوستانش برود تا سرحال شود.
4و چون از آنجا به راه افتادیم، به زیر قبرس رفتیم، زیرا باد مخالف بود.
5و چون بر دریای قیلیقیه و پامفیلیه رفتیم، به شهر میرا، شهر لیکیه رسیدیم.
6و در آنجا ستیز، کشتی اسکندریه را یافت که به سوی ایتالیا می رفت .و ما را در آن جا گذاشت.
7و چون روزهای بسیار آهسته کشتیرانی کرده بودیم و کمی به سوی کنیدوس میرسیدیم، باد ما را رنج نمیداد، به زیر کرت و در مقابل
سالمون حرکت کردیم.
8و به سختی از آن گذشت، به مکانی رسید که بهشت زیبا نامیده می شود .شهر لاسیا در نزدیکی آن بود.
9و چون زمان زیادی سپری شد و کشتی دریانوردی خطرناک بود، چون روزه دیگر گذشته بود، پولس آنها را پند داد.
10و به آنها گفت» :آقایان، من متوجه شدم که این سفر با صدمات و صدمات فراوان، نه تنها برای بار و کشتی، بلکه برای جان ما نیز
همراه خواهد بود.
11با این حال، صدیر به ارباب و صاحب کشتی بیشتر از آنچه پولس گفته بود ایمان آورد.
12و چون پناهگاه برای زمستان مناسب نبود، بخشهای بیشتری توصیه کردند که از آنجا نیز عزیمت کنند، اگر به هر طریقی میتوانستند به
فنیس، و در آنجا به زمستان برسند .که پناهگاه کرت است و به سمت جنوب غربی و شمال غربی قرار دارد.
13و چون باد جنوب به آرامی وزید، گمان میکردند که به هدف خود رسیدهاند و از آنجا شکست خوردهاند، در نزدیکی کرت حرکت
کردند.
14اما مدتی نگذشت که باد طوفانی به نام یوروکلیدون در برابر آن برخاست.
15و چون کشتی گرفتار شد و نتوانست در برابر باد مقاومت کند، اجازه دادیم او رانده شود.
16و با دویدن به زیر جزیرهای که کلودا نام دارد، با قایق کار زیادی داشتیم.
17هنگامی که آنها را برداشتند، از کمک استفاده کردند و زیر کشتی را بستند .و از ترس اینکه مبادا به شنهای روان بیفتند، بادبانی رانده
شدند و به همین ترتیب رانده شدند.
18و ما به شدت در طوفان پرتاب شدیم، روز بعد کشتی را سبک کردند.
19و در روز سوم با دست خود کشتی را بیرون انداختیم.
20و چون نه خورشید و نه ستارگان در بسیاری از ایام ظاهر نشدند و طوفان کوچکی بر ما راه نیفتاد، آنگاه تمام امید به نجات ما از بین
رفت.
21اما پولس پس از پرهیز طولانی در میان آنها ایستاد و گفت» :آقایان، شما باید به من گوش میدادید و از کرت رها نمیشدید و این ضرر
و زیان را به دست میآورید.

۲۲ و اکنون شما را تشویق میکنم که شاد باشید، زیرا جان هیچکس در میان شما نخواهد بود، مگر از کشتی.
۲۳ زیرا در این شب فرشته خدایی که من هستم و او را خدمت میکنم، نزد من ایستاد.
24میگوید، پولس نترس .تو را باید به حضور قیصر آورد.
25بنابراین، آقایان، خوشحال باشید، زیرا من به خدا ایمان دارم که همانطور که به من گفته شد خواهد بود.
26اما ما باید به جزیره خاصی پرتاب شویم.
27اما هنگامی که شب چهاردهم فرا رسید، در حالی که ما را در آدریا بالا و پایین میبردند، حدود نیمهشب، کشتیگیران تصور کردند که به کشوری نزدیک شدهاند.
28و صدا زد و آن را بیست فتوم یافت و چون اندکی جلوتر رفتند، دوباره صدا کردند و آن را پانزده فتوم یافتند.
29آنگاه از ترس اینکه مبادا بر صخرهها بیفتیم، چهار لنگر از عقب انداختند و آن روز را آرزو کردند.
30و چون کشتیران میخواستند از کشتی فرار کنند، وقتی قایق را به دریا فرود آوردند، چنان که گویی میخواهند لنگرها را از کشتی جلو بیندازند،
31پولس به صدیر و سربازان گفت :مگر اینها در کشتی بمانند، نجات نخواهید یافت.
32سپس سربازان طنابهای قایق را قطع کردند و او را رها کردند.
33و چون روز فرا میرسید، پولُس همه را التماس کرد که گوشت بخورند، و گفت» :امروز چهاردهمین روز است که درنگ کردید و روزه گرفتید و چیزی نخوردید.
34پس از شما میخواهم که گوشت بخورید، زیرا این برای سلامتی شماست، زیرا از سر هیچ یک از شما مویی نخواهد افتاد.
35و چون این را گفت، نان گرفت و در حضور همه خدا را شکر کرد و چون آن را شکست، شروع به خوردن کرد.
36آنگاه همگی خوشحال شدند و مقداری گوشت نیز خوردند.
37و ما در کشتی دویست و شصت و شانزده نفر بودیم.
38و چون به اندازه کافی خوردند، کشتی را سبک کردند و گندم را به دریا انداختند.
39و چون روز شد، زمین را نشناختند، اما نهر معینی را با ساحلی یافتند که در نظر داشتند، اگر ممکن بود، کشتی را در آن فرو ببرند.
40و چون لنگرها را برداشتند، خود را به دریا سپردند، و بندهای سکان را باز کردند، و بادبان اصلی را به سمت باد بالا بردند، و به سمت ساحل حرکت کردند.
41و در جایی که دو دریا به هم میرسیدند، کشتی را به گل نشستند .و قسمت جلویی به سرعت چسبیده بود و غیر قابل حرکت باقی می ماند، اما قسمت عقبی با شدت امواج شکسته شد.
42و توصیه سربازان این بود که اسیران را بکشند، مبادا کسی از آنها شنا کند و فرار کند.
43امّا سردار که میخواست پولُس را نجات دهد، آنها را از هدفشان باز داشت .و دستور داد که آنها که می توانند شنا کنند ابتدا خود را به دریا بیندازند و به خشکی برسند.
44و بقیه، برخی روی تختهها، و برخی روی قطعات شکسته کشتی .و چنین شد که همه سالم به خشکی گریختند.

فصل 28

1و هنگامی که آنها فرار کردند، آنگاه دانستند که جزیره ملیتا نام دارد.
2و قوم وحشی به ما محبت نکردند، زیرا آتشی افروختند و همه ما را پذیرفتند، به خاطر باران کنونی و به دلیل سرما.
3و چون پولس دستهای از چوبها را جمع کرد و روی آتش گذاشت، افعی از گرما بیرون آمد و بر دست او بست.
4و هنگامی که بربرها جانور سمی را دیدند که به دست او آویزان است، بین خود گفتند» :بی شک این مرد قاتل است، که اگر چه از دریا فرار کرده است، اما انتقام نمیتواند زنده بماند.
5و او وحش را در آتش تکان داد و هیچ آسیبی احساس نکرد.
6لیکن آنها نگاه کردند که او باید ورم کند یا ناگهان مرده بیفتد، اما پس از مدتی نگاه کردند و دیدند که هیچ آسیبی به او نرسیده است، نظر خود را تغییر دادند و گفتند که او خداست.
۷ در همان محله اموال رئیس جزیره که پوبلیوس نام داشت، بود .که ما را پذیرفتند و سه روز با مهربانی به ما اسکان دادند.
8و چنین واقع شد که پدر پوبلیوس مریض تب و شار خونی دراز کشیده بود .پولس نزد او وارد شد و دعا کرد و دستهای خود را بر او گذاشت و او را شفا داد.
9پس چون این امر انجام شد، دیگرانی نیز که در جزیره بیماری داشتند، آمدند و شفا یافتند.
10که ما را نیز با افتخارات بسیار گرامی داشت .و چون ما رفتیم، چیزهایی را که لازم بود به ما تحمیل کردند.
11و پس از سه ماه با کشتی اسکندریه که در جزیره زمستان گذرانده بود حرکت کردیم و علامت آن کاستور و پولوکس بود.
۱۲ و در سیراکوز فرود آمدیم و سه روز در آنجا ماندیم.
13و از آنجا قطبنما را آوردیم و به رگیوم رسیدیم و پس از یک روز باد جنوب وزید و روز بعد به پوتئولی رسیدیم.
14جایی که ما برادران را یافتیم و خواستیم که هفت روز با آنها بمانیم .پس به طرف روم رفتیم.
15و از آنجا، چون برادران از ما شنیدند، به ملاقات ما آمدند تا آنجا که تا فوروم آپی و سه میخانه، پولس آنها را دید، خدا را شکر کرد و شجاعت گرفت.
16و چون به روم رسیدیم، صدیر زندانیان را به فرمانده نگهبان تسلیم کرد، اما پولس به او اجازه داده شد تا نزد سربازی که او را نگهبانی میکرد، تنها بماند.

17و چنین واقع شد که پس از سه روز پولس رؤسای یهودیان را فرا خواند و چون گرد آمدند، به ایشان گفت :ای برادران، اگر چه من بر قوم و آداب و رسوم پدرانمان مرتکب نشده ام .اما من از اورشلیم به دست رومیان زندانی شدم.
18که وقتی مرا معاینه کردند، مرا رها کردند، زیرا هیچ علت مرگی در من وجود نداشت.
19اما هنگامی که یهودیان بر ضد آن صحبت کردند، من مجبور شدم به قیصر متوسل شوم .نه اینکه من باید ملتم را متهم کنم.
20به همین دلیل شما را فرا خواندم تا شما را ببینم و با شما صحبت کنم زیرا که به امید اسرائیل به این زنجیر بسته شده ام.
21و آنها به او گفتند» :ما از یهودیه نامهای در مورد تو دریافت نکردیم، و هیچ یک از برادرانی که آمدند به تو خبر ندادند یا نگفتند.
22اما ما میخواهیم از تو بشنویم که تو چه فکر میکنی، زیرا در مورد این فرقه میدانیم که هر جا علیه آن سخن گفته میشود.
23و چون روزی را برای او تعیین کردند، بسیاری به اقامتگاهش نزد او آمدند .او پادشاهی خدا را برای آنها شرح داد و شهادت داد و آنها را در مورد عیسی، هم از طریق شریعت موسی و هم از انبیا، از صبح تا شام متقاعد کرد.
24و برخی به آنچه گفته شد ایمان آوردند و برخی ایمان نیاوردند.
25و چون بین خود توافق نکردند، پس از آن که پولس یک کلمه گفت، رفتند، روح القدس را به وسیله اشعیای نبی به پدران ما خوب گفت.
26و گفت :نزد این قوم برو و بگو :با شنیدن خواهی شنید و نخواهی فهمید .و با دیدن خواهی دید و نخواهی فهمید.
27زیرا که قلب این قوم زشت است و گوشهایشان از شنیدن کسل و چشمانشان بسته است .مبادا با چشم خود ببینند و با گوش بشنوند و با قلب خود بفهمند و تبدیل شوند و من آنها را شفا دهم.
28پس برای شما معلوم باشد که نجات خدا برای غیریهودیان فرستاده شده است و آنها آن را خواهند شنید.
29و چون او این سخنان را گفت، یهودیان رفتند، و در میان خود استدلال بزرگی داشتند.
30و پولس دو سال تمام در اجیر خانه خود ساکن شد و هر چه را که نزد او می آمد پذیرفت.
31با اطمینان کامل پادشاهی خدا را موعظه میکند و چیزهایی را که مربوط به خداوند عیسی مسیح است تعلیم میدهد، کسی او را منع نمیکند.